

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سورۃ قلم

عنوان: تفسیر سورۃ قلم

مؤلف: ؟؟؟؟؟

ویراستار: ؟؟؟

طرح جلد: ؟؟؟

صفحه آرای: رایت گرافیک، مهرداد زمانی

ناشر:

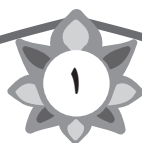
شمارگان: ؟؟؟

چاپ: اول

قیمت:

شابک:

کلیه حقوق برای مؤلف محفوظ است و نسخه برداری منوط به اجازتی مؤلف می باشد .



خُلُقِ عَظِيمِ پیامبر
و خود باختگی مشرکین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَ
إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُونُ﴾ ﴿٦﴾

﴿ن﴾، قسم به قلم و آنچه که می نویسند. به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه نیستی. بطور
مسلم برای تو اجری غیر منقطع خواهد بود. و تو بر خلق عظیم استواری. پس به زودی خواهی دید
و خواهند دید. که کدام یک از شما خودباخته اید.



ارزش علم در منطق اسلام

این سوره شامل ۲۵ آیه است، شاید تا پایان این ایام به آخر نرسد، ولی به هر مقداری که توانستیم از آیات سوره مبارکه قلم استفاده خواهیم کرد.

این سوره از سوره‌های مکّیه است که قبل از هجرت نازل شده است. اوّل سوره بعد از بسم الله الرحمن الرحیم می‌فرماید:

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

ن، سوگند به قلم و آنچه که می‌نویسند.

البته خود این بحث از قلم و قرائت، خواندن و نوشتن که در قرآن کریم آمده است از علائم و نشانه‌های نبوت پیغمبر اکرم ﷺ و نشان این است که این قرآن کلام خدا و وحی نازل بر آن حضرت است. به جهت اینکه همه می‌دانیم آن سرزمینی که پیغمبر اکرم ﷺ، از آن جا برانگیخته شده‌اند و نشو و نما می‌ایشان در آن جا بوده سرزمین جهل بوده است. سرزمینی که اصلاً هیچ بویی از علم به شامه آن مردم نرسیده بود و با کتاب، مدرسه، قلم، نوشتن، قرائت و کتابت هیچ‌گونه انسی نداشته‌اند. حالا در دنیای فعلی مسئله علم، دانش، خواندن و نوشتن ارزنده است و ارزش دارد. در منطق اسلام هم علم ارزش دارد. در منطق دنیای تمدن هم ارزش دارد، اما خیلی فرق است.

اگر امروز بشر به ارزش علم پی برده است هنری نیست، به جهت اینکه بعد از قرن‌های متمادی که افکار روی هم انباشته شده و تراوشات مغزی دانشمندان روی

هم مترکب شده است و توانسته‌اند به علوم پی ببرند و از پرتو علم استفاده‌های فراوان کرده‌اند، مردم طبعاً خریدار علم و دانش شده‌اند، چون به ارزش علم پی برده‌اند، از علم استفاده‌های فراوان کرده‌اند و طبعاً خریدار علم هستند. حالا در چنین زمانی اگر بحث علم به میان بیاید، از قلم تقدیر بشود، نسبت به کتابت و قرائت تشویق بشود، عالم و دانشمند تجلیل بشود، این هنری نیست در چنین دنیایی این مطلب عادی و طبیعی است و هیچ‌گونه تعجیبی ندارد. اما تعجب مربوط به چهارده قرن قبل است یعنی در زمانی که اصلاً جهل حکومت می‌کند، در آن زمان و مکان علم و کتابت و قرائت برای آن‌ها مفهومی ندارد. در چنین زمانی پیغمبر اکرم ﷺ برخیزد و صدایش در عالم پیچد:

﴿إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾

اولین آیه‌ای که به عنوان وحی بر زبانش جاری شود، صحبت از خواندن و قلم باشد. یک آدمی که در سرزمینی زندگی کرده که کتاب و خواندن و نوشتن برایشان مفهومی ندارد و خودش هم تا سنّ چهل سالگی اصلاً از مردم به کنار بوده است. در کوه و بیابان زندگی می‌کرده ولی اول کلمه‌ای که به عنوان اصلاح بشر به زبان جاری می‌کند کلمه «إِقْرَأْ» باشد:

﴿إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾

بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد.

عجیب اینکه اولین آیه‌اش هم صحبت از پیدایش و خلقت انسان از یک حیوان ریز ذره‌بینی به شکل زالو و علق است که از مکتشفات عصر علم است. عصر علم این مطلب را اکتشاف کرده است.

در سرزمین سوزان حجاز، در سرزمین جهل و بی‌خبری، اول جمله‌ای که بر زبانش جاری می‌شود هم بحث قرائت و هم اشاره به پیدایش انسان است. خلقت انسان از یک حیوان ریز ذره‌بینی. می‌گوید انسان از علق آفریده شده است.

﴿إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾^۲

۱- سوره علق، آیات ۱ و ۲

۲- سوره علق، آیات ۳ و ۴

بخوان که پروردگار تو از همه کریم‌تر است. همان که به وسیله قلم آموزش داد.

باز اینجا صحبت از قرائت و قلم به میان آورده است. در این آیه هم فرمود:

﴿وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

قسم به قلم و آنچه که می‌نویسند.

خود این نشان می‌دهد که این گفتار، گفتار بشر عادی نیست و این درک، محصول عالم ماده و طبیعت نیست. عالم ماده و طبیعت با قواعد طبیعی‌اش نمی‌تواند از سرزمین بی‌سواد، سواد بجوشاند، از زمین جهل، علم به وجود بیاورد، و از جایی که اصلاً صحبت قلم نیست، او به عنوان اصلاح بشر، بحث از قلم کند و به عربی که غیر از کوه و دریا و شتر چیزی را نمی‌بیند از اجرام سماوی و کرات آسمانی سخن بگوید و در گوشش بخواند:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ يَمَّا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾^۱

بی‌تردید در آفرینش آسمان‌ها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی‌هایی که در دریا به سود مردم روانند و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده و با آن زمین را پس از مرگش زنده نموده و در آن از هر نوع جنبنده‌ای پخش کرده و به گردش درآوردن بادها، و ابرهای مهار شده میان آسمان و زمین نشانه‌هایی است برای مردمی که می‌اندیشند.

در مطالبی بحث کند که تازه دنیای بشر می‌خواهد به آن‌ها راهی پیدا کند و اندکی به آسمان‌ها بالا برود. آن‌روز این حرف‌ها را در گوش عرب جاهل بی‌سواد که فقط شتر و کوه و دشت و دریا می‌دید زمزمه می‌کند و بهترین راهی که برای شناخت خدا نشان می‌دهد مطالعه در آثار صنع، مطالعه در کوچکترین و بزرگترین موجودات، از ریزه‌کاری‌های یک گیاه گرفته تا کرات بزرگ، کهکشان‌ها، همه را در مرئی و منظر بشر قرار داده و جولانگه میدان علم و دانش انسان نشان می‌دهد که باید در همه این‌ها مطالعه کنید.

۱- سوره بقره، آیه ۴۶۱

بعد درباره حیوانات بحث می‌کند. سوره‌هایی به نام حیوانات آمده است؛ سوره نمل، سوره نحل و سوره عنکبوت. آن روز به بشر گفته است که برنامه اصلاح من از اینجاها شروع می‌شود. آن روز می‌خندیدند که یک کسی می‌خواهد برنامه اصلاحی خود را با زنبور عسل و مورچه و عنکبوت آغاز کند. اما زمانی که دنیای بشر پیش برود آن وقت می‌فهمند که برای مطالعه در سازمان خلقت مورچه و عنکبوت، دانشمندان باید عمرها صرف کنند تا آنها را بشناسند. خدا هم می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا﴾

خداوند برای نشان دادن آثار قدرت و علم خود هرگز ابا ندارد از اینکه به پشه و مگس و کوچکتر از پشه مثل بزند.

حروف مقطعه قرآن

﴿ن وَالْقَلَمِ﴾ این نون که در اول سوره واقع شده است از حروف مقطعه قرآن است، یعنی حروفی که جدا جدا تلفظ می‌شوند و با هم ترکیب نمی‌شوند مانند: ﴿الم﴾ و ﴿كهيعص﴾. البته در مورد این حروف وجوهی ذکر شده و گاهی هم اینجا در خلال بحث تفسیری وجوهی گفته‌ام. وجهی که از همه بهتر به ذهن‌ها نزدیک می‌شود همان است که فرموده‌اند اشاره به این مطلب است: این قرآنی که معجزه است مواد اولیه‌اش از همین حروفی که شما محاوره می‌کنید ترکیب شده است. همیشه در محاوره عرفی خود با همین حروف صحبت می‌کنید. شما با همین الف و لام و با و دال و میم صحبت می‌کنید. در عین حال که مواد اولیه‌اش همین‌هاست اما بشر عاجز است از اینکه از همین حروف، ترکیبی همانند قرآن بیاورد. تنها ترکیبی که اعجاز دارد ترکیب قرآن است. و اگر جن و انس با همدیگر پشت به پشت هم دهند نمی‌توانند از همین حروف، جملاتی مانند قرآن ترکیب کنند. پس اشاره به اینکه قرآن از همین حروف ترکیب شده ولی در عین حال بشر نمی‌تواند از همین حروفی که همیشه با آن سر و کار دارد ترکیبی مانند قرآن بیاورد. این مطلب اشاره به حروف مقطعه. و بعد:

﴿وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

قسم به قلم و آنچه که می‌نویسند.

قلم، فعال مسخر

البته کلمه قلم به حسب لغت یعنی آن وسیله‌ای که چیزی را بر صفحه چیزی ایجاد می‌کند. اما این قلم لازم نیست حتماً آن‌طور که در ذهن ما هست قلم، نی یا مثلاً قلم خودنویس و امثال اینها باشد. وسیله‌ای که چیزی را بر صفحه چیز دیگری ایجاد کند. در هر عالمی و در هر مرحله‌ای، این قلم صورت خاصی دارد؛ گاهی پَر مرغ‌ها را می‌گرفتند و می‌تراشیدند، این در آن زمان قلم بود. بعد هم از نی می‌گرفتند و می‌تراشیدند و می‌نوشتند، آن هم قلم بود. قلمی هم که سر قلم در آن جا می‌دهند قلم است. خودنویس هم قلم است. ماشین چاپ هم قلم است. بنابراین لازم نیست تا گفتند قلم، فوراً به ذهن ما قلم نی یا مثلاً خودنویس خطور کند. بعد پیش خود بگوییم که این یعنی چه که می‌فرماید:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾

خدای تو با قلم بر صفحه هستی و بر صفحه قلب انسان نوشته است. خدا با قلم بر پیکر طفل می‌نویسد. بر پیشانی طفل در رحم مادر می‌نویسد. یا آن فرشته‌ای که موجودات را بر صفحه عالم می‌نویسد.

فوراً به ذهن ما می‌رسد که قلم یعنی همین قلم‌های خودنویس. بعد تعجب می‌کنیم، مگر می‌شود مثلاً قلمی بر قلب آدم یا بر پیشانی طفل در رحم مادر چیزی بنویسد. تصور می‌کنیم آن قلمی که مثلاً موجودات عالم را نوشته قلم بزرگی است که چند خروار وزن و چقدر طول و عرض دارد و بعد از این قلم که این‌گونه است تعجب می‌کنیم. این در اثر این است که ذهن ما نسبت به همین معانی که از قلم فهمیده‌ایم جمود کرده است و سعه فکری پیدا نکرده است که بفهمد قلم منحصر به این صورت نیست، بلکه واقعی است که چیزی را بر صفحه چیزی ایجاد می‌کند. ممکن است آن واقعیت پَر مرغ باشد، قلم خودنویس یا ماشین چاپ یا فرشته و ملکی باشد که بر صفحه پیکر طفل بنویسد چشم

را، گوش را، ریه را، کلیه را، کبد را. او هم می نویسد او هم نقاشی می کند. اگر موقعی که روی نطفه و روی پیکر مثلاً مضغه و جنین، این حروف چشم و گوش و تمام اعضا را می نویسد، بیننده ای ناظر باشد، خواهد دید که ابرو کشیده می شود اما آن کسی که نقاش است دیده نمی شود. قلم دیده نمی شود، ولی ابرو کشیده می شود. چشم کشیده می شود. بینی کشیده می شود، اما خود نقاش دیده نمی شود. پس این هم قلمی است که در رحم مادر بر پیکر طفل می نویسد.

یا آن قلمی که بر لوح، ایجاد موجودات می کند، که آن ترسیم کننده، قلم است و چیزی که نوشته می شود موجودات اند. که از آن ها به کلمات تعبیر می شود:

﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي﴾^۱

بگو اگر دریاها برای (نوشتن) کلمات پروردگارم مرکب شود پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان یابد دریاها پایان می یابد.

و آن چیزی هم که روی آن نوشته می شود لوح محفوظ یا لوح محو و اثبات است. به هر حال:

عباراتنا شَتَّى وَحُسْنُكَ وَاحِدٌ وَكُلٌّ إِلَى ذَاكَ الْجَمَالِ يَشِيرُ^۲

چون ذهن ما به این معانی که همیشه سر و کار داشته ایم انس گرفته، ذهن ما را کد و جامد شده و از حرکت افتاده است و حال اینکه به ما گفته اند:

﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾^۳

ای چشم داران! چشم خود را باز کنید و از این ظواهر به بواطن پی ببرید.

پس با توجه به این مطالب، مراد از قلم، آن وسائط ایجاد در عالم است. هرچه وسیله ایجاد چیزی در عالم است، قلم است. خود انسان یک قلم است برای اینکه او هم ایجاد می کند.

۱- سوره کهف، آیه ۹۰۱

۲- عبارتی مشهور در میان طلاب به معنی: عبارات ما متفاوت است و الا حسن تو یکی است و همه به جانب آن جمال اشاره دارند.

۳- سوره حشر، آیه ۲

این فعال مسخر است، در عین این که فعالیت دارد، مسخر دست نویسنده هم هست. تعبیر به قلم می شود. از آن هم فعالیت و هم مسخر بودن فهمیده می شود. بنابراین هیچ گونه استبعاد نیست. در روایات هم داریم که فرموده اند: «ن» اسم است برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، و «قلم» اسم است برای امیرالمؤمنین علیه السلام. وقتی بنا شد هر موجودی در حدّ خودش قلم باشد و فعال باشد و در عین فعالیت مسخر باشد. می ماند قلم اعلایی که در بالای همه موجودات واقع شده و مسخر فرمان خداست و در عین مسخر فرمان خدا بودن، فعال است. فعال است نسبت به ما دون خود و مسخر است نسبت به مافوق خود که الله جلّ جلاله است. پس وجود ولی الله قلم اعلایی می شود (قلم ولایت) که تحت سیطره وجود او سایر کلمات وجودی بر لوح عالم نقش می بندد.

آن ماده اولیه هم که به اذن خدا همه از او مدد می گیرند، وجود اقدس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، مقام خاتمیت است که قلم ولایت با مدد گرفتن از مقام خاتمیت بر لوح عالم هستی کلمات را می نویسد، همچنان که همه موجودات در حدّ خود در مادیاتشان ایجابی می کنند. پس فرمود: قسم به قلم یعنی قسم به تمام موجودات فعاله عالم، قسم به قوای فعاله عالم.

ارتباط موجودات به هم

﴿وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

و آنچه که این قلم ها می نویسند.

آنچه که قلم ها می نویسند فراوان است. همه موجودات نوشته های این قلم ها هستند و تعبیر به سطر هم که شده اشاره می کند به اینکه همه این موجودات به هم ارتباط دارند. چون سطر به کلمات پراکنده گفته نمی شود. سطر، آن کلماتی است که همه به هم مرتبط باشند، بطوری که از ارتباط آن ها جمله معنا می شود. که اگر از یکدیگر پراکنده و بی نظم باشند، اصلاً معنایی در کار نیست. بنابراین تمام موجودات عالم مانند سطر هستند یعنی همه به هم مرتبطند. انسان با هوا و آفتاب مرتبط است، یک مورچه ناتوان با آفتاب مرتبط است. نور آفتاب در وجود مورچه آمد و شد می کند. گیاهان عالم با وجود انسان مرتبط

هستند، انسان از آن‌ها ارتزاق می‌کند. تمام موجودات عالم همه به هم مرتبطند، ارتباط به هم دارند.

کارهای متعدّد زبان انسان

در خود انسان دقت کنید، ارتباط عجیبی در خلقت انسان هست. گاهی اعضای بدن انسان و وظائفش را تشریح می‌کنند اندکی مطالع در آن کمک به مسئله توحید و خداشناسی است و عجیب بر حیرت انسان می‌افزاید. دستگاه ذائقه‌ای که خدا در دهان انسان قرار داده است. از زبان چند کار صادر می‌شود. یک عضو بیش نیست اما کارهای متعدّد از او صادر می‌شود. یعنی در عین حال که خداوند در وجود انسان این اعضا را خلق کرده، صرفه‌جویی هم شده، یعنی یک کارمند چند کار انجام می‌دهد. این طور نیست که ببینیم چند کارمند در جایی باشند و هیچ کاری انجام ندهند.

یک کارمند که در دهان انسان است، چند کار انجام می‌دهد؛ یکی از کارهای مهم زبان حرف زدن است. خود حرف زدن عجیب است. اگر انسان قدری دقت کند، چطور حرف می‌زند؟ برای همه عادی شده. همه حرف می‌زنیم، اما وقتی دقت کنیم که نقشه حرف زدن چگونه طرح شده حیرت‌زده می‌شویم. وقتی هوا از ریه بالا می‌آید به تارهای صوتی برخورد می‌کند و آن‌ها را می‌لرزاند. در اثر لرزش آن‌ها صدا تولید می‌شود. حالا این صدای تنها کافی نیست. باید این صدا تقطیع بشود تا حروف به وجود بیاید. زبان این کار را انجام می‌دهد. زبان با حرکت منظمش این صدا را تقطیع می‌کند یعنی به مخارج حروف تقسیم می‌کند. در هر گوشه‌ای که می‌برد یک لفظ تولید می‌شود. دال تولید می‌شود، الف تولید می‌شود، ب تولید می‌شود و از تولید و ترکیب این حروف هم کلمات به وجود می‌آید و بعد ما فی الصّمیر را به شنونده می‌فهماند. این مسئله برای ما عادی شده است. چه نقشه دقیقی طرح شده است تا این صدا و هوایی که بیرون می‌آید در عین حال که تنفس است همزمان کار مهم تکلم هم انجام شود. تنفس است یعنی به خودی خود، تنها زنده نگه دارنده انسان است. اگر حرف زدن هم نبود، تنفس لازم بود، ولی به گونه‌ای طراحی شده که در عین حال که تنفس است وسیله تکلم هم هست. زبان این کار

را می‌کند. این صوت را تقطیع می‌کند و الفاظ درست می‌شود، این یک کار زبان که بسیار هم مهم است.

کار دیگر زبان، چشیدن است. تمام مواد غذایی را که داخل بدن می‌شود کنترل می‌کند تا مواد تلخ وارد بدن انسان نشود. غذا را می‌چشد، اگر شیرین بود، به مغز اطلاع داده می‌شود و مغز هم فرمان بلعیدن صادر می‌کند. و اگر نه، تلخ باشد باز به مغز اطلاع داده می‌شود مغز فکر می‌کند اگر این تلخ مطابق دستور طبیب است و باید بخورد دستور بلعیدن می‌دهد و بلع حاصل می‌شود. و اگر نه، معلوم شد که این ماده تلخی است و صلاح هم نیست داخل بشود، دستور دفع صادر می‌شود و زبان خود را جمع می‌کند و این غذای تلخ را از دهان بیرون می‌افکند. و این چشیدن یکی دیگر از کارهای زبان است، تمام برجستگی‌های روی زبان این کار را انجام می‌دهد.

کار دیگر زبان این است که در امر بلعیدن و جویدن کمک می‌کند. زبان باید غذا را که در داخل دهان هست برای جویدن بچرخاند و از زیر این دندان به آن دندان منتقل کند و موقع بلعیدن هم باید خود را جمع کند و برای پایین رفتن این غذا کمک کند. پس این زبان یک عضو است اما کارهای متعدّد از او صادر می‌شود. هم به تلفظ کمک می‌کند، هم به جویدن و بلعیدن و هم به چشیدن و کنترل مواد غذایی. انسان فکر کند آیا این سطر نیست؟ آیا ممکن است تمام این کارها بطور اتفاقی خیلی منظم و مرتب چیده شده باشد؟!

تشبیه انسان معترض به نظامات خلقت و شریعت به مورچه

منتها مطالعه لازم است تا سطر بودن کلمات وجودی معلوم بشود. و الا مثل انسان‌هایی که به نظامات خلقت یا به نظامات شریعت اعتراض می‌کنند، مثل همان مورچه می‌شود. انسانی که روی زمین خوابیده است مورچه‌ای می‌آید روی پیشانی او مشغول حرکت می‌شود. مورچه هم فقط زیر پایش را می‌بیند جای دیگر را نمی‌بیند. مادامی که روی زمین صاف، مسطح و همواری مثل پیشانی حرکت می‌کند، خیلی به آسانی حرکت می‌کند. اما وقتی به کنار ابرو می‌رسد، جنگل انبوهی سر راهش پیدا می‌شود

که درخت‌ها در هم فرو رفته و حسابی راه را بر او بسته‌اند. خیلی ناراحت می‌شود یعنی چه؟ این چه بی‌سلیقگی است که در اینجا به کار رفته است؟ مگر کنار جاده هم جنگل می‌سازند و سر راه کسی که می‌خواهد برود درخت‌ها را به هم می‌پیچند؟ مدتی بین این درخت‌ها بیچاره می‌شود تا بالاخره خود را خلاص می‌کند. همین که خلاص می‌شود و می‌خواهد یک نفسی بکشد ناگهان چهار، پنج معلّق می‌زند و در گودی چشم می‌غلطد و سخت ناراحت می‌شود که آیا ظلم و جور بالاتر از این هم می‌شود؟ کنار جنگل گودال ساختن، سر راه درّه ساختن آیا این درست است؟ این بی‌عدالتی و بی‌نظمی است. این هرج و مرج است. این اصلاً صحیح نیست. داد و فریادش بلند می‌شود.

بعد دوباره بنا می‌کند به راه رفتن، قدری می‌رود ناگهان به دیواره بینی بر می‌خورد که مانند کوه هیمالیا سر به فلک کشیده و مانند دیوار چین محکم پی‌ریزی شده. تا به این بینی برخورد کرد باز هم ناراحت می‌شود و خون در مغزش به جوش می‌آید که دیگر این هرج و مرج بدتر و بی‌عدالتی و ناحساب‌کاری است. کسی که نقشه را طرح کرده ناشی بوده است. یک جا جلگه درست کرده، یک جا جنگل درست کرده، یک جا درّه درست کرده، یک جا تپه درست کرده، همه این‌ها بی‌نظمی است. همین‌طور حرکت می‌کند و از پای دیوار بینی متلک‌گویان می‌آید و کسی را که این نقشه را طرح کرده مسخره می‌کند که همه‌اش بی‌اساس و ناجور است. بعد هم وقتی کنار سوراخ بینی رسید، این آدم خوابیده نفس عمیقی می‌کشد و مورچه بی‌نوا را بلند می‌کند و بین زمین و آسمان می‌غلطاند و او بیشتر ناراحت می‌شود و فریادش بلند که این چه طوفان سهمگینی بود که ما را بی‌سر و سامان نمود.

این مورچه فقط زیر پای خود را دیده و از جای دیگری خبر است. چون فقط زیر پا را دیده لذا ابرو به نظرش جنگل آمده است، گودی چشم برایش درّه‌ای و بینی برایش تپه‌ای جلوه کرده و آن نفس برای او طوفان سهمگینی به حساب آمده. چرا این‌گونه است؟ چون فقط زیر پا را می‌بیند. نمی‌تواند احاطه کامل به تمام صورت پیدا کند، اما شما که

تمام صورت را یکجا می‌بینید و تناسب اجزا را با هم مشاهده می‌کنید، بی‌اختیار می‌گویید:

﴿قَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾

پس بابرکت است خدایی که بهترین آفرینندگان است.

آن خدای زیباآفرین چه زیبا نقشه‌ای طرح کرده است. شما همه جا را زیبا می‌بینید؛ ابرو را جنگل نمی‌بینید، چشم را درّه، بینی را تپه و نفس را طوفان نمی‌بینید. بلکه همه را در جای خود، سالم، به جا و به مورد می‌بینید. می‌گویید که به به چه زیبا نقشه‌ای طرح کرده است.

روی قالی هم به همین شکل است. اگر مورچه حرکت کند، نقشه‌ها را کج و معوج می‌بیند. یک جا قرمز، یک جا آبی، یک جا سفید، یک جا مثلث، یک جا مربع، حوصله‌اش سر می‌رود که این اصلاً نقاش درستی نبوده، آدم بی‌سلیقه‌ای بوده است. چرا این همه خط کج و معوج؟ چون به همه جا محیط نیست. اما شما که قالی را یکجا مشاهده می‌کنید می‌بینید همه آن درست و به جا است. رنگ‌ها درست، نقشه‌ها درست، خط‌ها درست، همه اینها کشف از مهارت و استادی قالیباف می‌کند و شما او را تحسین می‌کنید.

حال مردمی هم که به همه قوانین خلقت احاطه ندارند، چون از دریچه عقل و فکر خود مطالعه می‌کنند، یک گوشه را می‌بینند به نظرشان نارسا می‌آید. چرا طوفان آمد؟ چرا رعد صدا کرد؟ چرا برف چنین شد؟ چرا آنجا آتش گرفت؟ چرا آنجا سیل آمد؟ چرا آنجا صاعقه آمد؟ چرا او مُرد؟ چرا باید آن یکی زیر پا بماند؟ چرا باید آن یکی زیر آوار بماند؟ همه این چرا، چراها به خاطر مورچه بودن است. مورچه فقط زیر پا را می‌بیند. به همه جای عالم و قوانین آن احاطه ندارد. این در تکوین است.

در تشریع هم مطلب همین است. یعنی یک گوشه از قوانین دین را می‌بیند. احاطه به همه جا ندارد. فقط یک قانون را دیده مثلاً تعدّد زوجات. دین گفته است که می‌شود چند تا همسر گرفت. همین یک گوشه را دیده است و از بقیه قوانین اسلام خبر ندارد. یک جا را دیده است که سهم الارث مرد نسبت به زن باید دو برابر باشد. فقط یک گوشه

را دیده است که حقّ طلاق به دست مرد داده شده اما احاطه به تمام احکام حکیمانه شرع مقدّس که ندارد تا همه را با هم بسنجد، کسر و انکسار بکند، تعادل و تناسب احکام را خوب درک کند. اگر درک می‌کرد، آن وقت به حکمت آن کسی که تشریع شریعت کرده شهادت می‌داد. به حکمت آن کسی که تبیین قوانین طبیعت کرده شهادت می‌داد. می‌فهمید هم عالم طبیعت که مخلوق حق است به جاست، هم دستورات شریعت که تشریع ذات اقدس حق است همه به جاست. هم عالم درست است و هم دین. همه‌اش متین و حکیمانه است. پس تمام اعتراضات برای این است که انسان مثل مورچه است، فقط زیر پای خود و محیط محدود زندگی خود را می‌بیند و از احاطه به سایر جهات و جوانب خبری ندارد.

این مطالب درباره ﴿مَا يَسْطُرُونَ﴾ بود. قسم به آنچه که می‌نویسند. آن موجوداتی که مانند سطر همه به هم مرتبط و متصلند، قسم به همه این‌ها. نتیجه این می‌شود؛ قسم به نظم آفرینش، هر چه در عالم آمده منظم است. قسم به قلم که قوای فعاله عالم است. قسم به ﴿مَا يَسْطُرُونَ﴾ یعنی قسم به تمام نظامات مرتبط به هم در عالم. قسم به نظم آفرینش که چی؟ مطلبی که خیلی مهم است که خدا می‌خواهد بعد از این قسم برساند چیست؟

خطاب به پیغمبر اکرم ﷺ است:

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه نیستی.

نظر عرب جاهلی نسبت به پیغمبر اکرم ﷺ

چون عرب جاهلی افکار پیغمبر اکرم ﷺ را برخلاف خود می‌دید، می‌گفت دیوانه است. این معلوم است، هر جمعیتی کسی را دیدند که برخلاف عادات و افکار آن‌ها صحبت می‌کند، خواهند گفت این دیوانه است و عقل از سرش پریده است. و لذا آن‌ها هم می‌گفتند او دیوانه است. دعوت به خدای واحد کردن و الهه متعدّد را کوبیدن دیوانگی است. او مجنون است، و عاقبت هم کارش به جایی نمی‌رسد. خدا هم برای تقویت و تسکین نفس مقدّس پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید: نه، قسم به نظم آفرینش،

آن خدایی که عالم را این چنین منظم کرده، تو را هم منظم ساخته است؛ اذکارت منظم، روحیات منظم، اخلاق و اعمال منظم. کوچک‌ترین اختلال در نظام فکری و در نظام دستورات تو پیدا نمی‌شود.

﴿بِنِعْمَةِ رَبِّكَ﴾ یعنی مقام ربوبیت با نظر انعام به تو می‌نگرد. ربّ تو پرورش دهنده توست، در عین حال با نظر انعام، حمایت و طرفداری از تو، تو را می‌پروراند.

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

به لطف و عنایت و نعمت پروردگارت تو دیوانه نیستی.

چون آن‌ها می‌گفتند دیوانه است. همچنین می‌گفتند مُذنب است، خطاکار است. البته این ذنبی که به پیغمبر اکرم ﷺ نسبت می‌دادند غیر از این ذنب و گناهی است که ما معتقدیم. آیه هم نازل شده است:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾

ما فتح مکه کردیم تا ذنب گذشته و آینده‌ات مغفور واقع شود.

مراد از این ذنب همان ذنبی است که مشرکین معتقد بودند و پیغمبر را خطاکار و اشتباه‌کار می‌دانستند. می‌گفتند یک نفر نمی‌تواند با یک دنیا مبارزه کند، این بنایی که گذاشته است و با همه دنیا سر مبارزه دارد، اشتباه می‌کند. این عاقبت هم به مقصد نمی‌رسد. از این جهت می‌گفتند او مُذنب است.

نظر مشرکین نسبت به پیغمبر اکرم ﷺ

مُذنب یعنی خطاکار، اشتباه‌کار، بدون مطالعه کار می‌کند و عاقبت به مقصد نمی‌رسد. ولی تا کی معتقد بودند این دیوانه و مُذنب است؟ تا وقتی که دیدند پیشبُرد و شوکت برای او به وجود آمد، عاقبت مکه هم فتح شد و همان مشرکین تحت سیطره قدرت او درآمدند. آن وقت فهمیدند نه، اشتباه نکرده بود و از اوّل هم با مطالعه کار می‌کرده است. هم آن اشتباهی که قبل از فتح مکه برایش معتقد بودند هم اشتباهی که بعد از هجرت. معتقد بودند هم قبل از هجرت اشتباه می‌کند و هم بعد از هجرت که جنگ‌ها

به وجود آورده اشتباه می‌کند، اما وقتی که فتح مکه شد فهمیدند نه اشتباه نبوده. نه قبل از هجرت اشتباه بوده نه بعد از هجرت. ذنب ماتقدم در هجرت و ذنب ماتأخر در هجرت به نظر مشرکین، این ذنبی که آن‌ها معتقد بودند در ماقبل هجرت و بعد از هجرت، با فتح مکه پوشیده شد و از بین رفت. همه فهمیدند درست بوده است. پس تو مجنون نیستی، مذنب هم نیستی. چه وقت می‌فهمند؟

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ﴾^۱

صبر کن به همین زودی، هم خودت خواهی دید، هم آن‌ها خواهند دید که کدام یک از شما خود را باخته بودید و بر خلاف نظام عقلی حرکت می‌کردید. مفتون کسی است که خود را باخته و بی‌مطالعه قدم برداشته است و به جایی نمی‌رسد. معلوم خواهد شد:

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ﴾

هم آن‌ها می‌بینند، هم تو خواهی دید.

حالا دنیا دید، آنها دیدند، ابوسفیان‌ها دیدند که نه، او به مقصد رسید. همانطور که از اول می‌گفت: عاقبت باید دنیا را به تصرف خود درآورم. دیدند به مقصد رسید. چند سال بعد از او هم دیدند کشورهای روم و ایران و شام همه به تصرف اسلام درآمد. همان روزهای اول می‌فرمود: همه به تصرف اسلام خواهد درآمد. آن‌ها آن موقع نمی‌فهمیدند. روزهای اول می‌گفتند هم مجنون است هم مذنب، خطاکار و اشتباه‌کار است. اما صبر کن. آن روز متوجه شدند.

حالا هم دنیا هرچه جلوتر می‌رود، روشن‌تر می‌شود که پیغمبر ﷺ درست فکر کرده و درست قدم برداشته است. هرچه بر عمر علم بشر افزوده می‌شود روشن بودن منطق پیغمبر برای مردم واضح می‌شود.

اما در مسئله فتح مکه چون اشاره‌ای شد عرض می‌کنم: پیغمبر اکرم ﷺ تا زمانی که در مکه بودند، قبل از هجرت قدرت ظاهری که نداشتند و از طرف مشرکین هم سخت مورد اذیت و آزار واقع می‌شدند. اما در عین حال که قدرت ظاهری نداشتند قدرت معنوی

داشتند، یعنی می‌توانستند نفرین کنند و بلا بر آن‌ها نازل شود. مثل سایر پیغمبرها که امت خود را نفرین می‌کردند و بلا بر آن‌ها نازل می‌شد. اما پیغمبر اکرم ﷺ نه تنها از این قدرت معنوی خود علیه آن مردم استفاده نکرد بلکه درباره آنها دعا می‌کرد:

﴿اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

خدایا! قوم مرا هدایت کن آن‌ها نمی‌دانند، جاهلند.

آن‌ها را به جهل‌شان نگیر. از مصادیق حسن خلق پیغمبر ﷺ این است که در

همین سوره فرموده است:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾

تو بر خلق عظیم استواری.

خلق عظیم پیامبر اکرم ﷺ

حتی‌علی‌هم آمده، یعنی مسلط بر خلق عظیم هستی. مثل انسانی که بر مرکبی سوار باشد و زمام آن مرکب به دست راکب باشد، مسلّم به هر جایی که بخواهد سوقش می‌دهد. یعنی پیغمبر! تو سوار بر مرکب خلق عظیم هستی که اخلاق و ملکات فاضله در اختیار توست.

در بعضی موارد جلیل تعبیر می‌شود، گاه کبیر، گاه عظیم. آن‌طور که فرموده‌اند کبیر یعنی آن شی‌ای که کمّا بزرگ باشد، از لحاظ مقدار و کمّ بزرگ باشد. و اما به آن شی‌ای که از نظر کیفیت بزرگ باشد جلیل گفته می‌شود. و به آن که هم کمّا و هم کیفاً بزرگ باشد، عظیم گفته می‌شود. یک فرقی گذاشته‌اند، شاید در بعضی موارد خیلی این کلیت نداشته باشد اما به هر حال این تفاوت را برای آن‌ها گفته‌اند. پس عظیم آن است که هم کمّا و هم کیفاً بزرگ باشد. اخلاق پیغمبر اکرم ﷺ خلق واحد نیست، اخلاق متعدّد است. آنچه ملکات فاضله است در رسول الله ﷺ هست و در هر ملکه فاضله‌ای هم، از لحاظ کیفیت در نهایت درجه آن واقع شده است.

در مکه می‌تواند نفرین کند ولی نمی‌کند. آن‌ها همه‌گونه اذیت و آزار دارند. از همه

آزارها بیشتر زخم زبان است که گفته‌اند:

جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا التَّيَامُ وَلَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ^۱

زخم شمشیر قابل التیام است اما وقتی زخم زبان در دل انسان حسّاس نشست این قابل التیام نیست.

آن هم انسان حسّاس و کاملی مثل پیغمبر اکرم ﷺ که در دست آن مردم اوباش و اراذل افتاده باشد. بچه‌ها را به دنبال پیغمبر اکرم ﷺ می‌افکندند. آن‌ها هیاهو می‌کردند. بر بدن مقدّس پیغمبر اکرم ﷺ چنگ می‌زدند. عبای ایشان را می‌گرفتند و مثل طناب دور گردن‌شان می‌افکندند و روی خاک‌های کوچه‌ها می‌کشیدند. مسلّم هرکسی باشد، اگر بشر عادی باشد به زودی از جا درمی‌رود، اصلاً از نیل به مقصود مأیوس می‌شود. ولی مع‌ذلک پیغمبر اکرم ﷺ نه، استقامت محیّر‌العقول از خود نشان می‌دهد. و در عین حال درباره همان‌ها دعا هم می‌کرد. همان‌هایی که او را سنگ زده بودند. ساق پای مبارکش زخم شده بود و خون می‌ریخت. و زیر دیواری پنهانده شده بود تا از سایه‌اش استفاده کند، آنجا هم سنگ می‌زدند و نمی‌گذاشتند بنشیند. با این وجود، شب می‌آمد بالای سر همان مردمی که خوابیده‌اند، دعایشان می‌کرد که خدایا! اینها را ببخش، به جهل‌شان مؤاخذه نکن، نمی‌فهمند، جاهل و نادانند. این دوران نبوّت پیغمبر اکرم ﷺ در مکه بوده است.

رحمت و عطوفت پیغمبر ﷺ بعد از فتح مکه

وقتی به مدینه آمده شوکت و قوّتی به دست آورده است. سال هشتم با ده هزار سرباز مسلّح برای فتح مکه آمده به همان مکه‌ای آمده که به خون پیغمبر اکرم ﷺ تشنه است. آن همه زجرها و شکنجه‌ها که از دست اهالی مکه دیده، مطابق مردم مادی باید به محض اینکه رسید بزند و بکوبد و له کند و دمار از روزگارشان درآورد. برای اینکه این همه اذیت و آزار کردند، شبانه ریختند به خانه‌اش که او را بکشند. به امر خدا به مدینه آمد. روی قاعده مادیّین باید این کار را بکند. اما خیر، این کار را نکرد.

۱- منهاج البراعة، جلد ۱۲، صفحه ۱۸۴

وقتی با لشکریان مسلّح و مجهّزش بیرون مکه رسید، یک زن بیرون شهر آمده بود کوزه را از چشمه، آب کند تا چشمش به پیغمبر اکرم ﷺ با آن لشکریان مسلّح و مجهّزش افتاد، بر خود لرزید. گفت: این همان است که او را این همه زجر دادند، از شهر بیرونش کردند. حالا که با قدرت برگشته، با این مردم چه خواهد کرد؟ چه بلایی بر سر این شهر و اهالی این شهر خواهد آورد؟ رسول اکرم ﷺ تا فهمیدند این زن ترسیده است، خود را از مرکب پایین انداختند و در پیشگاه پروردگار صورت روی خاک گذاشتند، بعد فرمودند: از من نترس. من نظری جز رحمت و عطوفت به شما ندارم. جنبه من جنبه نبوّت است، نه جنبه سلطنت، که بخواهم این نظر تو را اعمال کنم.

مردم صحنه عجیبی را دیدند. پیغمبر اکرم ﷺ می‌لرزد و اشک می‌ریزد. پیغمبری که علی‌الیه با آن قدرت و شهادتی که دارد، می‌فرماید: ما در میدان‌های جنگ وقتی تنور جنگ داغ می‌شد و نبرد به اوج می‌رسید ما در کنار رسول خدا و در پناه او با دشمن به کارزار می‌پرداختیم. به پناه پیغمبر می‌رفتیم و از شهادت و قدرت روحی او مدد می‌گرفتیم. علی‌الیه با آن قدرتش می‌فرمود: ما به پیغمبر اکرم ﷺ پناهانده می‌شدیم. بعد دیدند پیغمبر اکرم ﷺ می‌لرزد و می‌گرید که چرا یک زن از طرف من لرزیده است. که چرا زن در دلش ترس پیدا شده و وحشت کرده است.

بعد با سربازان مسلّحشان به مکه وارد شدند. وقتی که چشمشان به کعبه افتاد، فرمودند: الله اکبر. پس از تکبیر پیغمبر اکرم ﷺ، تمام لشکر تکبیر گفتند. صدای تکبیر در فضای شهر و کوه‌های اطراف شهر پیچید و حالت رعب و سطوت خاصی در دل‌ها ایجاد شد. بعد مستقیماً به سمت کعبه رفتند، وارد کعبه شدند. اوّل با چوبدستی خود به بت‌ها می‌زدند و آن‌ها را پایین می‌ریختند. فرمودند:

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾^۱

بگو حق آمد و باطل نابود شد، یقیناً باطل نابود شدنی است.

وقتی که از شکستن بت‌ها فارغ شدند، از در کعبه بیرون آمدند و دیدند مردم و تمام رؤسای قریش و رؤسای قبائل و عشایر همه آمده‌اند زیر دیوار مسجد الحرام صف کشیده‌اند

۱- سوره اسراء، آیه ۱۸

و مانند مجسمه‌های سنگی میخ‌کوب شده‌اند. سرها را به پایین انداخته‌اند، چشم‌ها را روی هم انداخته و ترس آن‌ها را گرفته است. پیداست که رنگ‌ها پریده، چشم‌ها در حدقه با اضطراب می‌چرخد، و ترس در دلشان پیدا شده است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله مقابل باب کعبه ایستاده و خطاب به مردم فرمودند:

﴿مَاذَا تَقُولُونَ وَمَاذَا تَنْتُظُونَ﴾^۱

شما چه می‌گویید و چه تصوّر می‌کنید؟

شما درباره من چه فکر می‌کنید و چگونه می‌اندیشید؟ فکر می‌کنید من با شما چطور معامله می‌کنم؟ آن‌ها هم گفتند:

﴿نُظُنُّ خَيْرًا وَنَقُولُ خَيْرًا أَخْ كَرِيمٌ وَابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ وَقَدْ قَدَّرْتَ﴾^۲

ما از تو جز کرم و بزرگواری ندیده‌ایم. الآن هم جز کرم و بزرگواری از تو انتظار نداریم. برادر بزرگوار و برادرزاده بزرگواری بوده‌ای و الآن به قدرت رسیده‌ای.

تا این جمله را گفتند اشک در چشم‌های رسول اکرم حلقه زد. مردم نگاه کردند، دیدند پیغمبر اکرم گریه می‌کند. غرق در حیرت شدند. آن سوابق ننگین‌شان به یادشان آمد. آن همه اسائۀ ادب کرده‌اند. آن همه زجرها و شکنجه‌ها به رسول اکرم صلی الله علیه و آله داده‌اند. آن همه اهانت‌ها، زخم زبان‌ها. ساحر و کذاب و مجنونش گفتند. لطمات بدنی بر او وارد آوردند. ناملازمات روحی به حضرت متوجّه شد. عاقبت هم به قصد کشتن به خانه‌اش آمدند که از شهر بیرون رفت. اما حالا با این همه رحمت و عطف، با چشم‌های پر از اشک مقابل‌شان ایستاده است. به قدری هیجان در وجودشان پیدا شد که یک‌باره همه صدا به گریه بلند کردند که لحظاتی چند، مکّه در حال گریه بود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله ایستاده به آن‌ها نگاه می‌کرد و آن‌ها هم با ترس و اضطرابی ایستادند و به رسول خدا نگاه می‌کردند، همه گریه کردند.

بعد از اینکه آرام گرفتند، رسول خدا فرمودند: من به شما همان جمله‌ای را می‌گویم که برادر یوسف به برادرانش فرمود:

۱- کافی، جلد ۴، صفحه ۵۲۲
۲- کافی جلد چهارم، صفحه ۵۲۲

﴿لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾^۱

امروز هیچ ملامت و توبیخی بر شما نیست خداوند شما را می‌آمرزد، او مهربان‌ترین مهربانان است.

خدا شما را مشمول رحمت و عنایت خود قرار دهد.

﴿وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾

عجیب است با همین یک جمله کوتاه بر تمام جرائم و اعمال آن‌ها قلم عفو کشید. روی تمام گناهان و تمام اسائۀ ادب‌های آن‌ها یک قلم قرمز کشید و بعد فرمود: ﴿إِذْهَبُوا أَنْتُمْ الطُّلَقَاءُ﴾؛ بروید، همه شما را آزاد کردم. همه آزادید. دنبال کارتان بروید. کسی متعرّض شما نخواهد بود. همه چیزتان در امان است. مخصوصاً درباره ابوسفیان، به قدری برایش احترام قائل شد که خانه ابوسفیان را در ردیف خانه خدا مأمّن قرار داد. یعنی اوّل دستور دادند هرکس وارد مسجد الحرام بشود در امان است. و هرکس در خانه ابوسفیان هم برود در امان است. تا این اندازه برای پدر معاویه یعنی برای جدّ یزید احترام قائل شدند که خانه‌اش را مأمّن قرار دادند.

جمله کوبنده حضرت زینب علیها السلام به یزید

اما یک روزی یزید یعنی پسرزاده همان ابوسفیان به حکومت رسید، دخترزاده همین پیغمبر را به طرز فجیعی کشت و زن و بچه‌اش را به زنجیر اسارت کشید. در آن مجلس دختر امیرالمؤمنین، زینب علیها السلام جمله کوبنده‌ای به یزید گفت. با آن قدرت و شهادت خاصّ به خودش فرمود:

﴿أَمِنْ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ﴾

آیا این از عدل است ای فرزند آزاد شده‌ها؟

کلمه ﴿يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ﴾ برای یزید خیلی سنگین بود. یعنی یادت رفته آن روزی که جدّم بر جدّ تو مسلّط شد، چطور با آن مرد نحس و نانجیب رفتار کرد؟ همه را آزاد کرد.

۱- سوره یوسف، آیه ۲۹
۲- اللهوف، صفحه ۲۸۱

﴿يَا ابْنَ الطَّلَقِ﴾ یعنی تو پسر آزاد شده‌ها هستی. همان برده‌هایی که در اثر فتح، برده پیغمبر شدند و ایشان همه را آزاد کرد.

حالا

﴿مِنَ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطَّلَقِ﴾

حساب ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾ به کنار. اول قانون انسان را ما به دست می‌گیریم. هر انسانی بخواهد عادلانه رفتار کند، اینطور عمل می‌کند؟ آیا بچه‌های پیغمبر را به زنجیر اسارت می‌کشد؟
«تَحْدِيرُكَ حَرَائِرِكَ وَإِمَاءَكَ وَسَوْقَكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا»^۱ زن و بچه خود را پشت پرده جا بدهی، اما حرم‌سرای رسول خدا را شهر به شهر بگردانی؟

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۲

پرهیز از چند دسته
وظیفه‌ی رُعمای قوم

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُنْتَدِينَ فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ وَلَا تُطِعِ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَّنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُتِلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ﴾^{۱۳}

❁ پروردگار تو بهتر می‌داند چه کسی از راه او گمراه شده و او به راه‌یافتگان داناتر است. پس تکذیب‌کنندگان را اطاعت مکن. آن‌ها دوست دارند نرمش نشان دهی تا نرمش نشان دهند. و از کسی که زیاد قسم می‌خورد و پست و حقیر است اطاعت مکن. کسی که بسیار عیب‌جوست و برای سخن‌چینی در رفت و آمد است. بسیار مانع خیر و متجاوز و گناه‌کار است. گذشته از این‌ها درشت‌خوی و بی‌تبار است.

مرور اجمالی بر مطالب جلسه قبل

آیات اوّل سورۀ مبارکۀ قلم ترجمه شد، ترجمۀ همان آیات را بطور اجمال عرض می‌کنم تا به آیاتی که بحث مناسب‌تری برای ما دارد برسیم.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

قسم به قلم و آنچه که می‌نویسند. توبه لطف و عنایت و نعمت پروردگارت آن‌گونه که مخالفین و مکذبین به تو نسبت می‌دهند و به اختلال در نظام فکری تو معتقدند، دیوانه نیستی.

چون همان دستگاه ربوبیتی که نظامات عالم را برقرار کرده است، نظر نعمت و انعام به تو دارد و تو را در پناه حمایت و انعام خود می‌پروراند. بنابراین مقام ربوبیتی که طوری نظامات عالم را تنظیم کرده که هیچ‌گونه اختلالی در آن دیده نمی‌شود، وقتی بناست تو را در حمایت خود بگیرد و به انعام خود تو را بپروراند، مسلّم اختلالی در نظام عقلی و فکری تو نخواهد بود.

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾

بطور مسلّم برای تو اجری غیر منقطع خواهد بود.

ثمرات حیاتی و وجودی خود را خواهی گرفت، آن هم ثمرات وجودی‌ای که غیرممنون است.

استعمال «ممنون» در دو معنا

البته ممنون به دو معنا آمده؛ یکی منت گذاشته شده و دیگر به معنای مقطوع، منقطع، بریده شده که در اینجا هر دو درست است. یعنی آن کسانی که در پرتو نبوت و هدایت تو به مقامات عالیه و کمالات می‌رسند و اسلام می‌آورند، مؤمن به پیغمبر ﷺ می‌شوند آیا حق منت‌گذاری بر پیغمبر را دارند؟ مثلاً منتی به پیغمبر دارند که ما حرف تو را گوش کرده‌ایم و مسلمان شده‌ایم؟ نه، در آیه دیگری در سوره حجرات دارد:

﴿يُمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمْنُنْ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ﴾^۱

بر تو منت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند، بگو اسلام خود را بر من منت نگذارید بلکه خداست که با هدایت شما به ایمان بر شما منت دارد. حالا که مسلمان شده‌اید آیا منتی بر من دارید و حقی بر گردن من پیدا کرده‌اید؟ نه، این طور نیست، خداوند بر شما منت گذاشته که پیغمبر مبعوث کرده و شما را به راه سعادت هدایت کرده است. اگر کسی ناینبایی را که به سمت چاه می‌رفت به راه مستقیم هدایت کند، آیا آن نایینا باید بگوید منت بر سرت گذاشتم که حرفت را گوش کردم؟ نه، بلکه هدایت‌کننده بر او منت دارد که او را از به چاه افتادن نجات داده است نه اینکه آن نایینا به خاطر گوش کردن به حرف او منتی بر او بگذارد. پس کسی حق ندارد بر پیامبر اکرم ﷺ منت بگذارد. ﴿غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾؛ تو هرگز ممنون دیگران نخواهی بود بلکه باید دیگران ممنون تو باشند. این یک معنای ممنون.

معنای دیگر ﴿غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾ غیر مقطوع است، یعنی رسالتی که از طرف خدا انجام داده‌ای، اجر و ثمراتی که بر اثر آن عائد تو می‌شود الی‌الابد خواهد بود و هرگز منقطع نمی‌شود. چون پیامبر اکرم ﷺ مأموریت خود را از جانب خدا انجام داده است و با

۱- سوره حجرات، آیه ۷۱

تحمل همه آن زحمات، ابلاغ رسالت کرده، از طرف خداوند به او اجرا داده می‌شود آن هم اجری که هیچ‌گونه انقطاعی نخواهد داشت و ایشان الی‌الابد مشمول رحمت و برکات بی‌پایان پروردگار خواهد بود. مثلاً اگر یک نفر مؤسسه خیریه‌ای بسازد و در این مؤسسه ده نفر بیمار را شفا بدهند و از بیماری نجات بدهند این آدم چقدر ثواب برده است؟ به تعداد بیمارانی که در آنجا معالجه می‌شوند. یا اگر کسی مسجد ساخته است به تعداد نمازگزاران در آن مسجد به او ثواب می‌دهند.

پیغمبر اکرم ﷺ سنت حسنه‌ای را تأسیس کرده است که تا روز قیامت می‌لایاردها نفوس بشری از برکات وجود مقدس پیغمبر اکرم ﷺ با خدا مرتبط می‌شوند و نورایمان در قلبشان می‌تابد، از مرگ و هلاکت ابدی نجات پیدا می‌کنند و به سعادت دائمی و جاودان می‌رسند که همه اینها از برکات رسالت پیغمبر اکرم است و در عوض، خداوند اجری به رسول‌الله عنایت می‌کند که آن اجر برای ما قابل تصور نیست و آن اجر، غیر منقطع است. علی‌الدوام اجر به پیغمبر اکرم ﷺ می‌رسد.

عمر یک نفر را حساب کنید چقدر بندگی می‌کند، چقدر نماز می‌خواند، چقدر سجده می‌کند، نمازهای نافله دارد، روزه‌ها دارد، مناجات‌ها دارد، مکه می‌رود، این یک نفر آدم هرچه دارد از برکات پیغمبر اکرم دارد. حال حساب کنید در هر عصری چند میلیون جمعیت زیر پرچم پیغمبر ﷺ بوده‌اند و از برکات ایشان به راه سعادت هدایت شده‌اند؟ اجر تمام این‌ها برای پیغمبر اکرم است که از طرف خداوند به ایشان عنایت می‌شود. پس جا دارد که جمعیت‌های بشری علی‌الدوام با شنیدن نام مقدس ایشان بر روح پاک و مطهرش صلوات بفرستند: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ. نه تنها بشر بلکه:

﴿يَا أَيُّهَا اللَّهُ وَمَلَائِكَتُهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾^۱

خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند.

علی‌الدوام خدا بر پیامبرش درود دارد، ملائکه و فرشتگان علی‌الدوام بر پیامبر

اکرم ﷺ درود دارند و رحمت بی‌پایان بر پیامبر اکرم ﷺ نازل می‌شود. این اجر

۱- سوره احزاب، آیه ۵۶

پیغمبر است و این اجر منقطع نخواهد بود و علی الدوام است.

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾

بطور مسلم برای تو اجری غیرمنقطع خواهد بود.

یک درخت بهره نباتی خود را می گیرد، درختی که رشد کرده و گلابی می دهد آن گلابی ثمره آن درخت است. یک انسان ثمره ای دارد و پیامبر اکرم ﷺ وجودش ثمر بی پایانی دارد:

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾

بطور مسلم برای تو پاداش، بهره ها و ثمراتی است که آن ثمرات بر رسالت تو مترتب می شود، آن هم غیر مَمْنُون.

پس ﴿غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾ دو گونه معنا شد؛ یکی اینکه دیگران حق منت گذاری بر تو ندارند و دیگر اینکه اجر بی پایان و غیرمنقطع برای تو خواهد بود.

علی رغم آن کسانی که به تو نسبت جنون می دهند، من که خالق تو هستم می گویم:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾

تو بر خلق عظیم استوار هستی.

آن خلقی که عظمتش در ذهن بشر نمی گنجد. وقتی خداوند بفرماید خُلُقِ تو عظیم است، اخلاق بزرگ است، معلوم می شود که عظمت خلق پیغمبر در فکر انسان نمی گنجد.

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمْ الْكَافُتُونَ﴾

پس به زودی خواهی دید و خواهند دید که کدام یک از شما خود باخته اید.

آشکار شدن عظمت و جلالت پیامبر اکرم ﷺ

پس به همین زودی هم تو و هم دشمنانت خواهید دید که کدام یک خود را باخته اند و از نظام عقلی منحرف شده اند. آیا ابوجهل و ابولهب در اثر تکذیب تواز نظام عقلی منحرف شده اند و به بدبختی افتاده اند یا تواز نظام عقلی منحرف شده ای؟ بعد از

چهارده قرن، الآن دنیا عظمت و جلالت رسول الله را دریافته است. بشر متفکر هرچه بیشتر در کتاب پیغمبر فکر می کند بیشتر در مقابلش سر خضوع فرود می آورد.

آن روزی که پیغمبر اکرم ﷺ در مسجد الحرام به سجده می رفت تنها بود، خدیجه با علی علیهما السلام به ایشان اقتدا می کردند، گاهی جعفر طیار ع منضم می شد. وقتی ابوجهل و همفکرانش می آمدند ایشان را مسخره می کردند. شکمبه خون آلود و کثیف گوسفند یا شتر را به گردنش می انداختند، که گاهی نزدیک می شد پیغمبر اکرم خفه بشود. آن روز به مسخره و استهزاء گذشت. حالا همان ها سر بردارند و ببینند مسجد الحرام از جمعیت و شهادت به رسول الله موج می زند و کلمه نورانی در فضا می پیچد. چند هزار جمعیت در مسجد الحرام و اطرافش یکباره همه به رکوع می روند و همه سجده می کنند.

آن روز، چهارده قرن پیش یک نفر بود و یک سجده انجام می داد و همه مسخره اش می کردند. حالا در همان جایی که ابوجهل مسخره اش می کرد، در همان نقطه ای که می آمدند شکمبه گوسفند یا شتر بر سرش می انداختند بیایند ببینند چه عظمت و جلالتی پیدا کرده است. وقتی نام مقدس پیامبر اکرم ﷺ برده می شود تار و پود دل های مسلمانان به ارتعاش در می آید. همه با هم به تبعیت از او رکوع می کنند، همه با هم به تبعیت از او سجده می کنند، به تبعیت از او قیام و قعود می کنند. حالا این نشانه و نمونه ای در دنیاست.

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ﴾؛ به همین زودی خودشان خواهند دید ﴿بِأَيِّكُمْ

الْكَافُتُونَ﴾؛ کدام یک اشتباه رفته و دیوانه بودند؟ ابوجهل دیوانه بود که می گفت باید بت ها را پرستید و شکم پاره کرد و ناموس ربایی و غارتگری کرد و در این امور آزاد بود. او خطا می رفت، او دیوانه بود یا تو که می گفتی حق، عدالت، عفت، تضییع حقوق مردم نکردن. اینها را تو می گفتی حالا دنیا می بیند که کدام فکر غالب شده است.

پروردگار، أعلم به راه‌افته و بیراهه‌رو

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾^۱

پروردگار تو بهتر می‌داند چه کسی از راه او گمراه شده و او به راه‌افتگان داناست.

چه کسی باید قضاوت کند که راه‌یافته و بیراهه‌رو کیست؟ آیا آن‌کسی که مقام ربوبیت دست اوست و عالم را می‌چرخاند و هر موجودی را به کمال می‌رساند، او باید بگوید کدام انسان رو به کمال می‌رود و کدام رو به بدبختی، یا ابوجهل بگوید؟ آن کسی که مقام ربوبیت و اداره و چرخاندن عالم را دارد، آن‌کسی که نبات را می‌رویاند و حیوان را جان می‌دهد، آن کسی که به انسان عقل و هوش می‌دهد، آن کسی که دستگاه ریه و کبد و کلیه را با هم تنظیم کرده، شیارهای مغزی انسان را تنظیم کرده، او می‌داند کدام انسان به راه سعادت و کدام یک به راه ضلالت می‌رود. این علم نزد مقام ربوبیت است.

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾

او می‌داند چه کسی از راه به بیراهه افتاده و چه کسی راه مستقیم می‌رود. تسلیم شدن در مقابل دستور وقتی است که انسان به آن مقام برتر و عالی‌تر اعتقاد داشته باشد. مریض نمی‌تواند تسلیم بشود و داروی تلخ را بخورد. انسان طبعاً از داروی تلخ نفرت دارد. معلوم است طبع اولی انسان از دارو نفرت دارد. مریض کی می‌تواند تسلیم بشود و داروی تلخ و شور را به شکمش بریزد؟ وقتی که اعتقاد به طبابت طبیب داشته باشد. وقتی معتقد شد این دستور دهنده طبیب است و نسبت به من نظر معالجه دارد و نظرش این است که مرا از بیماری به عافیت برساند. وقتی بیمار به این مطلب معتقد شد و باور کرد که این طبیب است، درد و درمان را می‌شناسد و نسبت به من هم نظری جز خیرخواهی و عافیت‌خواهی ندارد، بعد از این باور است که تسلیم می‌شود و داروی تلخ و شور را با همه گزندگی که دارد وارد معده‌اش می‌کند. و الا تا از در ایمان به طب و طبیب وارد نشود، نمی‌تواند داروی تلخ را در شکمش بریزد.

انسان چه وقت می‌تواند در مقابل دستوراتی که امر و نهی دارد تسلیم بشود؟ مسلم

امر و نهی دینی محرومیت‌هایی دارد که انسان باید از بسیاری از خواسته‌های نفس خود دست بردارد. نهی می‌کند؛ این را نخور، اینجا نرو، این حرف را نزن، این طور نگاه نکن، این طور کسب و کار نکن. تمام این نکرها برخلاف میل انسان است، درست مانند همان داروی تلخی که به مریض می‌دهند. چه وقت انسان می‌تواند در مقابل تمام این دستورات تسلیم بشود؟ وقتی که معتقد بشود مقام ربوبیت دستور می‌دهد. یعنی آن مقامی که جز رساندن به کمال، درباره‌ی من نظری ندارد. رب است، می‌خواهد تکمیل کند و از نقص به کمال برساند. چون مقام ربوبیت دارد، درد و درمان مرا می‌شناسد. فلذا وقتی که او گفت و امر و نهی کرد، تسلیم می‌شود.

پس از در تسلیم وارد شدن، احتیاج دارد به اعتقاد به مقام ربوبیت. به همین جهت هم این جا اسم «رب» به میان آمده، نفرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ أَعْلَمُ﴾، فرموده:

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ﴾

چون «رب» است، چون نظر تکمیل و رساندن به کمال دارد. او علم دارد به آنچه که برای انسان سعادت‌بخش است. وقتی انسان این را فهمید، هم در مقابل حوادث تکوینی و هم در مقابل دستورات تشریعی تسلیم می‌شود. هرگونه مقدراتی هم در زندگی پیش آید، ناملایمات و سختی‌ها را که نمی‌خواهد اما به جهت اینکه ایمان به مقام ربوبیت دارد در مقابل همه این حوادث تسلیم می‌شود.

﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾^۱

بگو هرگز به ما جز آنچه خدا برای ما مقرر کرده نخواهد رسید، او مولای ماست و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.

آنچه به من می‌رسد از طرف رب من می‌رسد و رب من جز سعادت من چیزی نمی‌خواهد، مولای من است او می‌خواهد عبدش را به کمال برساند. یعنی او احتیاجی به عبدش ندارند. نمی‌خواهد از او سواری بگیرد و کارها به نفع خودش تمام بشود. اینجاست که انسان، هم در مقابل حوادث تکوینی و هم در مقابل امر و نهی تشریعی تسلیم می‌شود، آنچه را خدا نهی کرده ولو اینکه به نظرش ناملایم باشد، ولی انجام می‌دهد. پس همه

این‌ها متفَرِّع بر ایمان به ربوبیت است. لذا قرآن سعی می‌کند که بشر به مقام ربوبیت ایمان داشته باشد، رب را باور کند، رب را که باور کرد تسلیم می‌شود.

لذا روی کلمه «ربّ» در قرآن خیلی تکیه شده است، در دعاها هم زیاد داریم: رَبَّنَا. ولی یَا لَاسَفَ که ما به الفاظ توجّه می‌کنیم اما درست غور در این الفاظ نمی‌کنیم. ما در کلمه رب خیلی تکیه نمی‌کنیم که منظور چیست که آن قدر در دعاها تکرار شده، هدفی هست. هدف هم این است که انسان باورش بشود صاحب این دستگاه نظر تکمیلی دارد. می‌خواهد این ناقص را کامل کند و کدام عاقل است که نخواهد کامل شود؟ کدام عاقل است که نداند جهل بد است علم خوب است، عجز بد است قدرت خوب است؟ او می‌خواهد کامل کند.

وقتی انسان فهمید که رب دارد و مقام ربوبیت در عالم کار می‌کند، دستگاه ربوبیت مقدّرات را تقدیر و شرایع را تشریع می‌کند، امر و نهی می‌آورد. وقتی این را فهمید در مقابل مقدّرات صابر می‌شود، صبر به معنای خودش، نه صبر تحریفی که معنای ناقصی می‌شود. و هم در مقابل تشریعیات و امر و نهی خاضع می‌شود. پس به خاطر همین روی کلمه رب تکیه شده است. بعد از اینکه اینها معلوم شد فرمود:

﴿فَلَا تُطِيعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾

پس تکذیب کنندگان را اطاعت مکن.

دستور پرهیز از مکذّبین به رُعمای عالم

به پیغمبر خطاب می‌شود: وقتی معلوم شد که دستگاه ربوبیت تو را به سمت کمال سوق می‌دهد و مردم را هم در پرتو هدایت تو به کمال می‌رساند بنابراین ﴿لَا تُطِيعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾؛ در مقابل آن دسته‌ای که حقایق و نبوّت تو را تکذیب می‌کنند رام نشو و به آن‌ها نظر موافق و روی خوش نشان نده.

خطاب به پیامبر اکرم ﷺ شده، ولی این دستور نسبت به تمام رُعمای عالم است. آن کسانی که زعامتی به دست می‌گیرند و می‌خواهند جمعیتی را هدایت کنند این دستور برای همه اینهاست که باید در میان اجتماع از این دسته پرهیز کنند. چند دسته

را در اینجا قرآن اسم می‌برد، آنهایی که زعامت جمعیتی را بر عهده دارند و به راستی می‌خواهند مردم را اصلاح کنند و به کمال برسانند. آن‌ها وظیفه دارند از طبقاتی که اینجا نام برده شده پرهیز کنند و آن‌ها را به خود و دستگاه‌شان راه ندهند.

یکی مکذّبین‌اند؛ کسانی که به هیچ حقیقتی در عالم قائل نیستند. یک مسئله ثابت و استوار را معتقد نیستند، تابع نسیم و بادند. از هر طرف که باد آمد به همان طرف متمایل می‌شوند. به اصطلاح، صلح کل‌اند. بسیاری از مردم هُرُهری مذهب‌اند. می‌گویند آدم باید مرد روز باشد. نان به نرخ روز می‌خورند. به حقیقتی در عالم قائل نیستند، بلکه از هر طرفی که ببینند می‌شود از آن راه بروند و به نان و آبی برسند به همان راه می‌افتند. دنبال نان و آب و تشخّصات دنیایی خود می‌گردند و کاری به هیچ چیز دیگر ندارند. غیر از پول برای چیزی حقیقتی قائل نیستند. برای آن‌ها حقیقت در عالم این است که آدم به پول برسد. همین قدر که ببینند حقایق با پول پرستی آن‌ها منافات دارد تکذیب می‌کنند و آن راه را همین قدر که منافی شد با پول درآوردن و اشباع شهوات، می‌گویند راه غلطی است، هر چه می‌خواهد باشد. این‌ها مکذّب‌اند.

﴿لَا تُطِيعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾؛ در مقابل مردم مکذّب هرگز رام مباش. دستور این است یعنی برنامه پیغمبر این است. آن پیغمبری که از طرف خداوند برای رساندن بشر به سعادت رسالت دارد. چون به حقیقت ثابتی قائل است، دست از آن حقیقت ثابت برنمی‌دارد. مداهنه هم نمی‌کند. چرا فرمود رام نباش؟

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾

آن‌ها دوست دارند نرمش نشان دهی تا نرمش نشان دهند.

مکذّبین خواهان مداهنه‌اند

برای اینکه مردم مکذّبی که ایمان به حقایق ندارند دلشان می‌خواهد که تو هم با آن‌ها بسازی و کنار بیایی. آن‌ها می‌گردند وقتی دیدند یک کسی که جمعیتی دارد و در مقابل آن‌ها ایستاده، سعی می‌کنند که او را هم به رنگ خود در آورند که با آن‌ها سازگار باشد و مصالحه بکند. کسر و انکساری کند. می‌گویند ما یک قدری جلو می‌آیم یک

قدری تو عقب برو با همدیگر بسازیم. خلاصه منظور این است که به پول برسیم. برای چه با هم بجنگیم؟ قدری تو از حرف خودت پایین بیا، قدری از آن حدّتی که داری پایین بیا، قدری هم ما با تو نرمش می‌کنیم. دست به دست هم بدهیم و به پول برسیم. حالا چه اصراری است که حرفی بزنیم و روی آن بایستیم؟ نه، پیغمبر این‌گونه نیست. او به حقیقتی معتقد است و روی حرف خودش می‌ایستد. اگر تمام دنیا هم بخواهند با او مبارزه کنند او بر نمی‌گردد. ولی مکذّبین دلشان می‌خواهد با او مداهنه کنند.

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾

آن‌ها تمام همّشان این است؛ کاری کنند که تو روغن مالی کنی، آن‌ها هم روغن مالی کنند. دهن یعنی روغن. تُدْهِنُ و يُدْهِنُ به معنای روغن مالی کردن و صورت‌سازی است. به چرخشی که می‌چرخد روغن بزنند، از سر و صدا می‌افتد، دیگر خشونت و سر و صدایی ندارد. اما روغن که نباشد خشن است و سر و صدا و غوغایی دارد.

آن‌ها دلشان می‌خواهد که یک نرمشی از خود نشان بدهی. این قدر بر سر ابوجهل داد زنی، سر و صدا نکنی و غوغا راه نیفتد. خاموش باشی، پیش ابوجهل هم خاموش باشی. وقتی دیدند تو خاموش شده‌ای آن‌ها هم قدری نرمش نشان می‌دهند. می‌خواهند با هم بسازند و بابت‌ها بسازید بت‌ها را بپرستید و با تمام شئونی که آن‌ها به وجود آورده‌اند کنار بیایی. آن‌ها دلشان این‌طور می‌خواهد، چون به حقیقت ثابتی معتقد نیستند، می‌خواهند تو را هم از اعتقاد به حقیقت ثابتی که داری برگردانند و مانند خودشان آدم شُل، مسامحه‌کار و سهل‌انگاری بسازند که با هر کسی صلح و سازش کند.

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾

دلشان می‌خواهد که با آن‌ها مداهنه کنی، صلح و سازش کنی، کسر و انکسار کنی، در راه رسیدن به هدف شُل باشی.

البته گاهی اوقات سازش خوب است؛ این‌طور نیست که یک رهبر دینی کاملاً خشن و ناسازگار باشد و قابل انعطاف نباشد، این‌طور نیست. خود انعطاف نشان دادن گاهی وظیفه رهبر دینی است منتها آن‌جایی که بداند انعطاف در راه رسیدن به هدف

کمک می‌کند، در راه نیل به هدف اگر دید انعطاف کمک می‌کند انعطاف نشان می‌دهد. لذا حضرت فرمود: مؤمن مانند سنبله است وقتی طوفانی برخاست ایستادگی نمی‌کند که از ریشه کنده شود، خم می‌شود طوفان را رد می‌کند طوفان که رد شد دوباره می‌ایستد ولی به شرطی که بداند این خم شدن او را ریشه کن نمی‌کند.

اگر بداند خم شود ریشه‌کن می‌شود خم نمی‌شود. می‌فهمد اگر خم بشود می‌ماند و اگر خم نشود ریشه‌کن می‌شود. هدف او ماندن است، فعلاً برای نیل به هدف انعطاف لازم است و لذا خم می‌شود، طوفان که رد شد دوباره می‌ایستد. اما آن درخت خشک در مقابل طوفان همین‌طور می‌ایستد و از ریشه کنده می‌شود. فرمود مؤمن چنین نیست. اینکه فرموده‌اند مداهنه نشان ندهید آن‌جایی است که اگر مداهنه کنید به هدف نمی‌رسید و مداهنه کردن در طریق نیل به هدف واقع نشده است، اینجا مداهنه نمی‌کنیم چون در نیل به هدف انعطاف مؤثر نیست. کاملاً خشونت، ایستادگی و مقاومت نشان می‌دهیم. اینجاست که فرمود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾^۱

کسانی که گفتند پروردگار ما الله است و مستقیم ایستادند.

مستقیم ایستادن منافاتی ندارد که اگر گاهی شرایط موجود شد منعطف بشود. چون استقامت یعنی در راه نیل به هدف مستقیم است. اگر در این راه انعطاف لازم باشد نشان می‌دهد، اگر در این راه خشونت هم لازم باشد، نشان می‌دهد. ولذا به پیغمبر فرموده است:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ

حَوْلِكَ﴾^۲

به لطف و رحمت الهی با آنان نرم‌خو شدی، اگر درشت‌خوی و سخت‌دل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند.

چون لینت و نرمی به آن‌ها نشان داده‌ای مانده‌اند، اگر خشونت از خود نشان

۱-سوره فصّلت، آیه ۳۰

۲-سوره آل عمران، آیه ۹۵۱

بدهی پراکنده می شوند. اینجا فرمود که باید انعطاف نشان دهی، اما یک جا هم فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾^۱

ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آن ها سخت بگیر.

به مردم کفار و منافق روی خوش نشان نده، نسبت به آن ها غلظت نشان بده. پس این فرق می کند. شرایط باید تشخیص داده شود. در راه نیل به هدف اگر خشونت لازم است نشان بده. اگر انعطاف لازم است نشان بده. ولی از راه هدف خارج نمی شوی.

پایداری رسول اکرم ﷺ در راه انجام رسالتش

پس آن ها می خواهند تو مدافعه کنی و از راه هدف بیرون بروی، اما تو اینچنین نیستی. به همین جهت وقتی رسول اکرم ﷺ در مکه بود آن ها به وسیله ابوطالب پیغام دادند که برادرزاده ات مزاحم زندگی ما شده و عقلای ما را تحقیر و تحمق می کند و بت های ما را تخطئه می کند و به مقدسات ما هتک حرمت کرده است. یا باید او را تحویل ما بدهی یا از حرفش برگردانی.

ابوطالب علیه السلام هم پیغام آنان را به پیغمبر اکرم ﷺ رساند. رسول اکرم چشمانش پر از اشک شد. فرمود که آن ها هدف مرا نمی دانند. آن ها مرا مانند خودشان تصور می کنند، خیال کردند که من هدف دنیایی و مادی دارم، لذا به من پیغام می دهند که اگر طالب ثروتی، پول جمع کنیم ثروتمندتر از همه ما باشی. اگر طالب قدرتی، تو را رئیس قوم قرار می دهیم. اگر زن می خواهی بهترین زنان عالم را برای تو فراهم کنیم. آن ها هدف مرا نمی فهمند.

به خدا قسم! اگر این قدرت را پیدا کنند که آفتاب را در کف دست راستم بگذارند و ماه را در دست چپم بگذارند از حرف خود دست برنمی دارم. من هدف مقدسی دارم و در آن راه باید پیش بروم.

این مدافعه نکردن است. در مقابل حرف آن ها از خودش انعطاف نشان نمی دهد چون اینجا انعطاف از هدف برگشتن است و او از هدف برنمی گردد.

وقتی هم پیامبر اکرم ﷺ به مدینه تشریف فرما شدند و جنگ ها به وجود آمد، مردم طائف دیدند که او در راهش پیشروی می کند، پیش دستی کردند و آمدند گفتند که ما هم مسلمان می شویم که دیگر جنگی نباشد ولی به شرط اینکه دو چیز را از ما بپذیری؛ یکی اینکه بت های ما را نشکنی، بت خانه ما را ویران نکنی. و دیگر اینکه از ما نماز نخواهی. نماز خواندن برای آنها خیلی مشکل بود چون نماز، خضوع کردن و خم شدن و سجده کردن بود و آن ها هم مردم متکبری بودند. عرب متکبر اگر بند کفشش باز می شد خم نمی شد که آن را ببندد. می گفت خم شدن با شخصیت ما نمی سازد. یا اینکه اگر خار به پایش می رفت خم نمی شد که خار را از پای خود خارج کند. همین طور پایش را روی زمین می کشید و راه می رفت. حالا این رکوع کردن و سجده کردن برای او مشکل بود.

نقل شده که کسی آمد خدمت پیغمبر و گفت: من مسلمان می شوم ولی به شرط اینکه همین طور ایستاده سجده کنم. آیا قبول می کنید سجده ام در حال ایستاده باشد و با اشاره سجده کنم؟ مردم طائف هم گفتند مسلمان می شویم ولی نماز نمی خوانیم و بت خانه ما را هم ویران نکن. اگر پیامبر اکرم ﷺ هدف دنیوی و مادی داشت می گفت: خوب است، فعلاً بیایند یک سیاه لشکری می شوند و از آن ها مالیاتی می گیریم و جزء لشکریان ما هم می شوند و بالاخره یک پیشرفتی در دنیا برای ما حاصل می شود. نماز نخواندن آن ها کم کم درست می شود. ولی ایشان قبول نکرد و فرمود تمام هم من این است که بت پرستی از بین برود و توحید جای بت پرستی بنشیند. بت پرستی با ماهیت دین من منافات دارد و باید از بین برود. و اما در مورد نماز هم بدانید: «لَا خَيْرَ فِي دِينٍ لَا صَلَاةَ فِيهِ» خیری نیست در دینی که نماز در آن نباشد.

اینجا هم پیامبر اکرم ﷺ از خود انعطاف نشان نداد برای اینکه خلاف هدف اوست.

قاطعیت علی علیه السلام در معرفی اسلام

یا حضرت امیر علیه السلام در مقابل کسانی که تقاضای خلاف دارند ثابت و مستقیم

است و از خود انعطاف نشان نمی دهد. حتّی روز اوّلی که به خلافت رسیده است همان روز دستور عزل معاویه را صادر می کند. هر چه گفتند: الآن این خطرناک است، معاویه در شام ریشه دارد. او از زمان عمر در شام حکومت کرده و اگر الآن بخواهید او را عزل کنید بر علیه شما قیام می کند و سلطنت و حکومت شما را از بین می برد. فرمود: نه، من حتّی یک لحظه و یک ساعت هم حاضر نیستم که من حاکم باشم و معاویه در ظلّ حکومت من، بر مردم حکومت کند. در اینجا انعطاف از خود نشان نمی دهد.

یا می فرمود: تمام اموالی را که قبل از من از بیت المال به دیگران داده اند پس می گیرم و به بیت المال برمی گردانم ولو اینکه مهر زنانشان قرار داده باشند. حضرت امیر علیه السلام با همین حرف دو طبقه را بر علیه خود شورانید؛ یک طبقه زورمندان مثل معاویه و هم فکرانش و دیگر طبقه ثروت اندوزان مثل طلحه و زبیر و امثال اینها که ثروت ها اندوخته بودند. دو طبقه با همین جمله بر علیه امام علیه السلام شوریدند. او هم همّی جز این نداشت که حقیقت اسلام را به دنیا معرفی کند، ولو به قیمت این تمام بشود که مثلاً از حکومت هم کنار برود. به هر حال انعطاف نشان نداد.

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾

مراقب باش که آن ها می خواهند با آن ها سازگاری کنی تا آن ها هم با تو سازگار باشند.

امر به دوری از سوگندپیشه فرومایه

﴿وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾

و از کسی که زیاد قسم می خورد و پست و حقیر است اطاعت مکن. و دیگر اینکه با هیچ حَلَّاف مَهینِ هم موافق نباش. حَلَّاف کسی است که زیاد قسم می خورد. مَهین آدم پست و حقیر است، کسی که رأی حقیر و روحیه پستی دارد. از بس که ضعف و ناتوانی روحی دارد مرتّب قسم می خورد. می خواهد آنچه را ندارد جبران کند، از این رو بسیار قسم می خورد.

حَلَّاف یعنی کسی که زیاد قسم می خورد. بچه ها را دیده اید که زیاد قسم می خورند

برای اینکه از لحاظ رأی ضعیف و ناتوانند، می خواهند با زیاد قسم خوردن، آن ضعف و ناتوانی خود را جبران کنند. فرمود با این دسته هم موافق نباش. آن دسته ای که عجز دارند، ضعف و ناتوانی روحی دارند و مدام قسم می خورند. و زیاد قسم خوردن هم کم کم آن «مُقَسَّمٌ بِهِ» را از ارزش می اندازد. مثلاً مرتّب می گوید به خدا قسم! به خدا قسم! عظمت خدا در نظر او از بین می رود و در نظر او برای خدا احترامی نمی ماند. به همین دلیل فرمودند: زیاد قسم خوردن خلاف ادب دینی است. اینجا هم خداوند فرمود:

﴿وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾

هر انسانی که زیاد قسم می خورد و روحیه پستی دارد، رام او هم نباش.

پرهیز از عیب جوی سخن چین

﴿هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ﴾

کسی که بسیار عیب جوست و برای سخن چینی در رفت و آمد است. از دیگر کسانی که نباید به خود راه دهی مردم همّازند، آن کسانی که در میان مردم می گردند تا عیبی از آنها پیدا کنند، ولو ندارند یک لکّه ای به کسی بچسبانند و سخن چینی کنند. از این به آن خبر ببرند و در میان مردم دو به هم زنی کنند، اینها همّازند. همّاز یعنی عیب جو، آن کسی که می گردد در میان مردم، عیب افراد را بگیرد و یا عیب برای مردم بتراشد.

﴿مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ﴾ آن کسی است که کارش این است که در میان مردم راه می رود و سخن چینی می کند. نَمَام سخن چین است که در دین مقدّس نَمَامی مذمّت شده است. روحیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله عجیب است. ایشان هر روز که از خانه بیرون می آمد به یارانش می فرمود: کسی حق ندارد از کسی حرف برای من بیاورد ولو دنبال من کسی بدگویی کرده باشد، به من فحش هم داده باشند کسی حق ندارد حرف دیگری را به من بگوید، بگذارید قلب من نسبت به همه کس پاک باشد و به همه کس با نظر پاک بنگرم. چقدر روح بزرگ است، می خواهد نسبت به همه خوشبین باشد.

اما از آن طرف می بینیم که معاویه بن ابی سفیان می گوید: اگر از کسی اندک

بویی بردید که نسبت به علی عَلَيْهِ السَّلَام محبتی دارد یا نسبت به من کلمه ای می گوید یا نظر مخالفی دارد خانه را بر سرش ویران کنید و به طرز فجیعی او را بکشید. یا عبدالملک مروان می گفت:

«مَنْ قَالَ لِي إِنَّ اللَّهَ ضَرَبْتُ عُنُقَهُ»^۱ هرکس مرا موعظه کند و بگوید از خدا بترس گردنش را می زنم.

کسی حق ندارد به من بگوید این راهی که می روی کج است و برخلاف رضای خداست. این کمال عداوت است. آن ها که معصوم بودند جای خود محفوظ، بعضی چقدر عقل و درایت دارند. حساب، حساب عقل و درایت است.

جریانی از پاکی صاحب بن عبّاد

از صاحب بن عبّاد که از وزرای بسیار عاقل در همین کشور ایران بوده است نقل شده که کسی به او نامه ای نوشت و نزد او سعایت کرد که فلان آدم مرده و اموال فراوانی از او به جا مانده است. یتیمان خردسالند. اگر تو به بهانه ای اموال سرشار او را تصرف کنی کسی نیست چون و چرا بگوید. زیرا اولاً حاکم بر مردم که هستی، مقام وزارت که داری و تسلط و قدرت هم داری. او هم که ثروت سرشاری از خود به جا گذاشته و رفته است. بچه هایش هم که یتیم و خردسال اند. در میان شان کسی نیست که حرفی بزند اگر اموال شان را تصرف کنی هیچکس مزاحم تو نخواهد شد. این را به او نوشت و سعایت کرد.

صاحب بن عبّاد هم مردانگی کرد و در پشت همان نامه برای او نوشت که سعایت زشت است، اگر چه راست باشد. تو اگر خواستی با این حرف برای ما خیرخواهی کرده باشی بدان که ضررت برای ما بیشتر از منفعتت شد. اگر نبود حساب پیری تو، سزای این عملت را کف دستت می گذاشتم تا مزه اش را بچشی. و بعد در ذیل نامه نوشت: مرده را خدا بیامرزد. یتیم را خدا کفالت کند. مال را خدا برکت دهد. سعایت کننده را خدا لعنت کند. که بسیار حرف پخته و عاقلانه ای است.

یکی از بزرگان که این جمله را نقل کرده بعد از نقل این مطلب می گوید: ما هم می گوییم: ای صاحب بن عبّاد! خدا تو را رحمت کند که عجیب مرد عاقلی بودی. می دانستی با مردم چگونه رفتار کنی و به هرزه درایان راه ندهی که سعایت کنند. خانواده ها را بی سرپرست کنند. بچه ها را یتیم کنند. گفتم که یتیم را خدا کفالت کند و گفتم ثروت را خدا برکت دهد و مرده را خدا بیامرزد، سعایت کننده را خدا لعنت کند.

این همان است که فرمود:

﴿هَمَّازٍ مَشَاءٍ بَنَمِيمٍ﴾

به پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب می شود که اینها را به خود راه نده. تویی که می خواهی بشر را اصلاح کنی، کسانی که همّاز و عیب جو هستند، در میان مردم راه می روند و می خواهند سخن چینی کنند، به آن ها راه نده.

خونریزی در اثر نَمّامی یک غلام

مسئله نَمّامی چقدر خطرناک است. آن جریان غلام معروف است، زمانی که غلام برده خرید و فروش می شد مردی برای خرید غلام به بازار رفت. فروشنده گفت: این غلام خیلی زرنگ است، فقط یک عیب دارد، آن هم اینکه نَمّام و سخن چین است. مرد گفت عیبی ندارد. سخن چین بودن که مهم نیست فقط زرنگ و کاردان باشد. غلام را گرفت و آورد. او هم بنا کرد به نَمّامی کردن، همان خوی پستی که داشت، نزد زوجه مالکش رفت و به او گفت: شوهرت می خواهد همسر دیگری اختیار کند. در فکر باش، نگذار که هوو بر سرت بیاید. زن گفت: حالا من چه کار کنم؟ غلام گفت: لازم است چند تار مو از زیر گلویش بچینی و به من بدهی که من جادو کنم تا به تو محبت داشته باشد و دنبال زن گرفتن نرود، ولی به شرط اینکه این موها را با تیغ بچینی.

بعد رفت و به آن شوهر گفت: این زن تو منحرف شده و به یک مردی دل بسته است و می خواهد تو را بکشد. وقتی به خانه رفتی خود را به خواب بزن، بین من راست می گویم یا نه. این حرف را هم به مرد گفت. مرد هم نسبت به همسرش ظنین شد. وقتی به خانه رفت، خود را به خواب زد. زن هم طبق دستور رفت یک تیغ برداشت که بیاید از

زیر گلوی مرد چند مو بچیند. همین که مرد متوجه شد زن تیغ به دست آمده، از جا پرید و این زن را با همان تیغ کشت. بعد اقربا و خویشاوندان زن با خبر شدند، آمدند این مرد را کشتند. فامیل مرد در میان فامیل زن ریختند و غوغایی به وجود آمد و خونریزی های فراوان شد. در اثر یک نَمّامی، یک سخن چینی بی مورد و دروغ گفتن، خانواده ها را به خاک و خون کشید.

در دین مقدّس اسلام زیاد روی نَمّامی تکیه شده است. رسول اکرم صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فرمود:

«أَلَا أَنْتَبَهُكُمْ بِشَرِّكُمْ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ»

آیا نمی خواهید اشار شما را به شما معرفی کنم؟ عرض کردند چرا یا رسول الله.

«قَالَ الْمَشْأَوْنَ بِالْتَّمِيمَةِ الْمَفْرُقُونَ بَيْنَ الْأَحْبَةِ الْبَاغُونَ لِلْبُرَاءِ الْمَعَايِبُ»^۱

فرمود آنان که بین مردم می چرخند و میان دوستان جدایی می افکنند و برای مردمان پاک دامن عیب جویی می کنند.

دو به هم زنی می کنند. مردم را نسبت به هم بدبین و ظنین می کنند. حرف از این می گیرند به او می رسانند.

سه خیانت نتیجه یک سخن چینی

مردی نزد یکی از بزرگان رفت، بعد از مدّتی که به دیدارش نرفته بود برای دیدار دوست قدیمی اش آمد. در ضمن صحبت گفت: فلان آدم پشت سر شما فلان حرف را زد. آن مرد گفت: رفیق من! بعد از مدّتی که به دیدار من نیامده بودی، حالا با سه خیانت آمدی؛ یکی اینکه آمدی و میان من و آن شخص عداوت ایجاد کردی. من تا به حال نسبت به او مهربان بودم، قلبم نسبت به او پاک بود حالا که حرف او را برای من نقل کردی قلبم نسبت به او چرکین شد، این یک خیانت. دیگر اینکه قلبم آرام بود. آشفته و پریشان خاطر نبودم. تو آمدی و با این حرف مرا مشغول کردی و فکر فارغم را از من گرفتی. دیگر اینکه خودت را نزد من خائن معرفی کردی. من دیگر نسبت به تو اعتمادی ندارم، ممکن است حرف مرا هم پیش مردم ببری.

قطع رابطه با مانع خیر، متجاوز و گناه پیشه

﴿مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٌ﴾

بسیار مانع خیر و متجاوز و گناهکار است.

هرچه بتواند خَلق را از خیر باز می دارد و به ظلم و بدکاری می کوشد.

دیگر طبقه ای که نباید به خود راه دهی، آن کسانی که «مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ» هستند، یعنی هیچ وقت حاضر نیستند خیرشان به مردم برسد. مدام در حال امساک اند. می خواهد فقط برای خودش ضبط کند. نمی خواهد به دیگری خیری برساند. بعضی این طورند، بعضی هم هستند تجاوزکارند، می خواهند حق مردم را هم از دست شان بگیرند. معتدی و متجاوزند. به حق خودشان قانع نیستند. همه چیز دارند باز می خواهند زندگی یک آدم بی نوایی را به هم بزنند. عادتشان این است.

مُعْتَدٍ أَثِيمٌ؛ أَثِيمٌ با أَثَم فرق می کند. أَثَم یعنی گناهکار. اَمّا أَثِيم کسی است که عشق به گناه دارد. آن کسی که تا گناه نکند آرام نمی گیرد. و به راستی بعضی از مردم هستند معامله ای که می کنند اگر صاف و سراسرست معامله کنند خود را احمق و عقب مانده و بی عرضه حساب می کنند. بالاخره باید حتماً یک خیانتی بکنند، چیزی را گران بفروشند یا یک جنس قلّابی بدهند تا آرامش خاطر پیدا کنند، معلوم شود که زرنگ و کاردان هستند. اینها أَثِيم اند، یعنی عشق به گناه دارند، چنانچه گناه نکنند آرامش خاطر ندارند، مثل گربه ای که اگر بخواهیم او را کنار سفره بنشانیم و به او نانی بدهیم، برای او خیلی لذّت بخش نیست. باید از دیوار پیرد و از در بیاید و چیزی بدزد و در برود. اگر این کار را بکند برای او بسیار لذّت بخش است و از این کار کیف می کند. بسیاری از مردم چنین اند. پس مردمی که خیرشان به دیگران نرسد یا به حقّ مردم تجاوزکار باشند و یا عاشق گناه باشند، اینها را هم به خود راه نده.

پرهیز از درشت خوی بی تبار

﴿عُتْلٍ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ﴾

گذشته از این ها درشت خوی و بی تبار است.

این دسته از مردم را که برشمردیم اینها با همه این کثافات و فسادهای اخلاقی که دارند زَنیم‌اند. زَنیم یعنی آویخته به مردم‌اند. خودشان را به مردم می‌چسبانند. مردم را به حال خود رها نمی‌کنند. مثل آن زنگوله‌ای که در گردن بز است، از بز هم ارتزاق می‌کند آویخته به گردن او هم هست. چنین کسانی نفعشان به مردم نمی‌رسد بلکه از مردم هم ارتزاق می‌کنند. یا مثل میکروب بیماری، از خون انسان می‌خورد و مخرب بدن انسان هم هست. این زَنیم است به اصطلاح انگل و طفیلی است، استقلالی از خود ندارد، به پای مردم ایستاده است.

عُتِّلَ یعنی سنگین؛ اگر غذا برهاضمه انسان سنگین بشود، هضم نشود می‌گوییم عُتِّلَ شده است. آئی که هضمش مشکل باشد و مردم از او نفرت دارند عُتِّلَ است. در عین حال که عُتِّلَ است زَنیم است، یعنی از خود استقلالی هم ندارد و آویخته به مردم است، انگل و طفیلی مردم است. پس فرمود از این چند دسته پرهیز کن؛ مَکْدَبِین، حَلَّافِ مَهِین، هَمَّازِ مَشَاءِ بَنَمِیم، مَتَاعِ لِلْخَیْرِ مُعْتَدِ اثِیم و عُتِّلَ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِیم. تا اینجا ترجمه این آیات عرض شد.

آمدن اهل بیت امام حسین؟ ع؟ به کربلا در اربعین اوّل

اما امروز که روز اوّل ماه صفر بود، بنا بر نقل مشهور روز ورود اهل بیت امام حسین (علیهم‌السلام) به شام بوده است. البته این مطلب در میان آقایان مورّخین و محقّقین در تاریخ محلّ اختلاف است. بعضی این‌طور گفته‌اند که رفت و برگشت اهل بیت (علیهم‌السلام) تا به مدینه زیاد طول کشید. بعضی گفته‌اند که آن‌ها را یک ماه در کوفه نگه داشتند و بعد به شام حرکت دادند و یک ماه هم در شام نگه داشتند و بعد به مدینه برگشتند. آنان که این حرف را زده‌اند خواسته‌اند بگویند که اربعین اوّل به کربلا نیامده‌اند. بعضی این‌طور گفته‌اند.

ولی تحقیق بیشتری که شده است و بعضی از آقایان محقّقین که با مقدّمات ارزنده‌ای تحقیقات بسیار عالی کرده‌اند، ایشان بعد از این تحقیقات عالی خودشان به این نتیجه می‌رسند که البته مقدّمات زیادی دارد، نتیجه را عرض می‌کنم. نتیجه می‌گیرند

که این‌طور نبوده است، یعنی اهل بیت (علیهم‌السلام) را بیش از هشت روز در کوفه نگه نداشته‌اند. فقط هشت روز در کوفه بوده‌اند. و نمی‌توانستند هم نگه دارند. چون کوفه شهر شیعه‌نشین بود و با آن کیفیت خاندان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) را نگه داشتن ممکن بود انقلابی در شهر کوفه برپا بشود. از این جهت وحشت داشتند. این بود که نمی‌توانستند زیاد نگه دارند.

به همین مقدار که این‌زید استیذانی از یزید کرده او هم به وسیله کبوتران نامه‌بر دستور داده است آن زمان معمول بوده به وسیله کبوتر، به سرعت خبر را می‌گرفتند و می‌رساندند - یزید دستور داده که به شام حرکت بدهند. این بود که روز بیستم محرم حرکت دادند. یعنی هشت روز در کوفه نگه داشتند و روز بیستم اهل بیت را به سمت شام حرکت دادند. البته از شاه‌راه‌ها یعنی از شهرها نبرده‌اند. چون می‌ترسیدند خاندان پیغمبر را از شهرهای اسلامی عبور بدهند. بالاخره این خطر در پیش بود که باز هم در میان شهرها جنبشی، غوغایی و انقلابی بشود. چون خیلی از مردم در شهرهای دیگر نمی‌دانستند. از ماجرا اطلاع نداشتند.

آن‌ها نمی‌خواستند مردم مطلع بشوند، این بود که از شاه‌راه هم عبور نمی‌دادند. از بیراهه می‌بردند و به سرعت هم می‌بردند و با مرکب‌های بریدی می‌بردند. مرکب‌های بریدی تحت اختیار حکومت وقت بوده که آن مرکب‌ها با سرعت حرکت می‌کردند. بچه‌های کوچک را روی شترهای بی‌جهاز سوار کردند و بعد با این سرعت از بیابان‌های سوزان حرکت دادند. معلوم است چقدر مصیبت بر خاندان امام حسین (علیهم‌السلام) وارد کرده‌اند. با این کیفیت روز اوّل ماه صفر به شام وارد شده‌اند. ده روز بیشتر هم در شام نبوده‌اند. طبق تحقیقاتی که ایشان کرده‌اند ده روز در شام نگه داشته‌اند. و نتوانستند بیشتر نگه دارند. چون آن خطبه‌ای که امام سجّاد (علیهم‌السلام) در شام و آن خطبه‌ای که زینب علیها السلام در مجلس یزید ایراد فرمودند، آن سیاستی را که داشتند، نتوانستند به هدف برسند. دیدند که انقلاب برپا شد و افکار مردم عوض شد و خاندان پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) را شناختند. و نمی‌خواستند مردم آن‌ها را بشناسند.

این بود که یزید دید دیگر نمی‌تواند به سیاست خود عمل کند. اهل بیت را آورد

داخل قصرِ خودش جا داد و تجلیل و احترام کرد. و زن‌های خودش را هم دستور داد که به استقبال رفتند. اهل بیت را با استقبال وارد کردند. و اجازه داد سه روز هم در قصرِ خودش بر امام حسین علیه السلام عزاداری بشود. همهٔ اینها برای این بود که افکارِ مردم را آرام کند. و لذا دید صلاح در این است که زودتر اهل بیت را از شام هم منتقل کند، دیگر در شام نمانند که مبادا بیشتر افکار مردم منقلب بشود. این بود که همان روز دهم صفر حرکت دادند.

روزِ اوّل صفر به شام آوردند و ده روز بیشتر نگه نداشتند، روز دهم صفر حرکت دادند و ده روز هم در راه بودند و اربعینِ اوّل به کربلا رسیده‌اند. با جابر هم در آن‌جا ملاقات شده است. این تحقیقی است که این مرد بزرگوار کرده آن هم با مقدمات زیادی این تحقیق شده است.

پس روز اوّل صفر، روزِ ورود اهل بیت علیهم السلام به شام بوده است. چون مردم شام آلِ علی علیه السلام را نمی‌شناختند این بود که ساز و آواز به راه انداخته بودند، جشن گرفته بودند، شهر را آذین بسته بودند، زن‌ها لباس‌های رنگارنگ پوشیده بودند و برای تماشا به بیرونِ شهر آمده بودند. چون مردم شام غیرِ مردم کوفه بودند. اهل کوفه می‌شناختند اما شامی‌ها نمی‌شناختند. خیال می‌کردند واقعاً خارجی هستند واقعاً خروج بر مذهب و حکومتِ وقت کرده‌اند. سهل ساعدی یکی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید: آن روز دیدم شهر منقلب است و تحوّل دیگری دارد. از کسانی پرسیدم: امروز چه خبر است که شما جشن و عید گرفته‌اید؟ گفتند: مگر شما غریبید؟ گفتم: بله، من تازه آمده‌ام. من سهل ساعدی هستم. وقتی شناختند، گفتند: ما نمی‌فهمیم که چرا آسمان خون نمی‌بارد؟ چرا زمین اهلش را فرو نمی‌برد؟ حسین پسرِ پیغمبر را کشته‌اند و زن و بچه‌اش را به اسارت وارد شهر می‌کنند.

سهل ساعدی می‌گوید آسمان در نظرم تیره و تار شد، گویی آسمان دورِ سرم گشت. ای عجب! پسر پیغمبر را کشته‌اند، حجتِ خدا را به قتل رسانیده‌اند؟ و حال زن و بچه‌اش را به اسارت می‌آورند. رفتم خارج شهر، منظره‌ای دیدم، دیدم سرهای مطهر را بالای نی، دیدم خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، دختران امیرالمؤمنین علیه السلام را بر سر شترهای بی‌جهاز سوار

کرده‌اند. از همه مصیبت‌بارتر جریان امام سجّاد علیه السلام بود، دیدم زنجیر بر گردنش افتاده، با آن کیفیت وارد شهر شدند.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

به کارگیری قوا
و مددخواستن از خدا

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ سَنَسِفُهُ عَلَى
الْخُرُطُومِ إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ وَلَا
يَسْتَشْفُونَ﴾ ﴿١٨﴾

❁ (تجاوزکاری) برای این است که صاحب مال و فرزندان فراوان است. وقتی که آیات ما براو خوانده
می شود می گوید اینها افسانه های پیشینیان است. به زودی بر بینی اش داغی خواهیم گذاشت. ما
آن ها را آزمودیم همان گونه که صاحبان باغ را آزمودیم، هنگامی که سوگند خوردند که میوه های باغ
را سحرگاهان بچینند. و هیچ استثنایی قائل نبودند.

علّت حق‌شناسی و تجاوزکاری انسان

در آیات پیش عرض شد که پروردگار حکیم به پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دستور می‌دهند که چند طایفه را به خود راه ندهد، چون مقام اصلاح اجتماع را بر عهده گرفته‌ای، این چند طایفه محلّ اند و مانع‌اند از اینکه این برنامه اصلاحی پیش برود. و لذا به آن‌ها نظر موافق نشان ندهد و به خود راهشان ندهد.

طایفه‌ها هم عرض شد: مکذّبین، کسانی که به حقیقتی در عالم قائل نیستند و در کارهای زندگی، تابع منافع شخصی خودشان هستند. مایلند همیشه با آن‌ها مدهانه و صورت‌سازی بشود. و دیگر کسانی که حلافند:

﴿وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾

زیاد قسم می‌خورند. معلوم می‌شود که در قلب خود هم به هدفشان ایمان کامل ندارند. و دیگر:

﴿هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ﴾

کسانی که عیب‌جو و سخن‌چین هستند، میان مردم راه می‌روند و سخن از این به آن می‌برند و دو به هم زنی می‌کنند. دیگر:

﴿مَتَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ﴾

آن کسی که مانع رسیدنِ خیر خود به دیگران است. یا اینکه بر حقوق مردم، تجاوزکار است. و دیگر اَئیم یعنی کسی که عشق به گناه در جان او نشسته است. گروه بعدی:

﴿عُتِلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ﴾

در عین حال آویخته به اجتماع هم هست. زَنیم است؛ خود اصالت و استقلال در حیات ندارد. خود را به اجتماع بسته است. در عین حالی که از اجتماع ارتزاق می‌کند، سنگین بر اجتماع هم هست.

چرا انسان چنین است؟ چرا حق شناس و تجاوزکار است؟ برای اینکه به مال و قدرت رسیده است، صاحب مال و جاه شده است:

﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ﴾

(تجاوزکاری) برای این است که صاحب مال و فرزندان فراوان است.

بَنین یعنی فرزندان، آن زمان فرزندان دارای اهمیّت بسیار بود و کسی که تشخّص اجتماعی زیادی داشت مظهرش در داشتن فرزندان متعدّد بود، کاشف از اینکه دارای نفر است، کما اینکه در آیه دیگر هم هست که آن مرد کافر که می‌خواست بر مرد مؤمن استکبار کند می‌گفت:

﴿أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا﴾^۱

من ثروتم از تو بیشتر است و از لحاظ نفر هم از تو باعزت‌ترم، نفر و اتباع و انصار و اعوان زیاد دارم.

اینجا هم مراد همین است، چون به مال و فرزندان رسیده است، از لحاظ نفر خود را مقتدر و از لحاظ مال ثروتمند می‌بیند. آیا مقتضای انسانیت همین است که اگر خدا به کسی ثروتی یا قدرتی داد، از آن ثروت و قدرت برخلاف رضای خدا استفاده کند؟ از آن نعمت‌ها مدد بگیرد و برخلاف رضای خدا کار کند؟ به جای اینکه در پیشگاه منعم شاکر باشد و شکر نعمت به جای آورد، کفران نعمت کند؟ با همان نعمتی که صاحب نعمت

۱-سوره کهف، آیه ۳۴

به او داده است برعلیه او قیام کند؟

﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ﴾

این توبیخ و سرزنش است. آیا چون به او ثروت و جاه داده‌ایم، اجرش همین بود که برعلیه ما قیام کند؟ هَمّاز باشد؟ مَشَاءَ بَنِمیم باشد؟ مَنَاعٍ لِلْخَیرِ مُعْتَدٍ اَئیم باشد؟ آیا جزایش همین است؟

﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾^۱

آیا جزای نیکی جز نیکی است؟

مگر نه اینکه به حکم انسانیت، اگر کسی از کسی احسان دید باید در مقابلش احسان کند؟ آیا چون من مال و بنین داده‌ام باید در مقابل چنین کند؟ این یک تفسیر از این آیه. و یکی هم اینکه اصلاً ریشه همه خیانت‌ها و جنایت‌ها و ریشه تکذیب انبیاء علیهم‌السلام همین مسئله است. همین مسئله غرور نسبت به مادیات است، کما اینکه در آیه دیگری هم هست:

﴿كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مُجُنُونٌ﴾^۲

همیشه چنین بوده که هر وقت رهبر روحانی معنوی در میان این مردم آمد، گفتند ساحر یا مجنون است.

گفتند یا نظر استثمار و استعمار دارد، یا اینکه عقل از سرش پریده است و نمی‌فهمد.

﴿أَتَوَصَّوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ﴾^۳

آیا یکدیگر را به آن سفارش کرده بودند؟ نه، بلکه آنان مردمی سرکش بودند.

منطق بشر در مقابل انبیاء علیهم‌السلام

آیا در تمام اعصار و ازمنه که بشر با پیامبران این‌طور مواجه شده است، به هم سفارش کرده بودند و با هم قراری گذاشته بودند؟ نه، بلکه جمعیت بشری همیشه در راه طغیان حرکت می‌کند. همین که خود را در ثروت و قدرت دید، طاعی می‌شود.

۱-سوره الزحمان، آیه ۶۰

۲-سوره ذاریات، آیه ۵۲

۳-سوره ذاریات، آیه ۵۳

﴿إِذَا تُلِيَّ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾

وقتی که آیات ما بر او خوانده می شود می گوید این ها افسانه های پیشینیان است. اساطیر جمع اسطوره است. اسطوره یعنی افسانه، حرف های بی اساس، حرف های بی ریشه. وقتی که کلمات آسمانی خدا به وسیله پیغمبران بر جمعیت طاغی که در اثر ثروت و قدرت طغیان کرده اند، القاء می شود، جوابی که می دهند این است: رهایش کن، «أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» است، حرف های کهنه و افسانه های دیرینه است که این ها تکرار می کنند. در هر زمانی مطلب همین بوده است. در زمان جناب نوح هم همین را می گفتند:

﴿إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾^۱

اینها جز افسانه های پیشینیان نیست.

همیشه منطق بشر در هر زمانی در مقابل انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام همین بوده است. چرا؟ برای اینکه می دیدند انبیاء می خواهند بر دهان شهوت آن ها مهار بزنند و محدودشان کنند. ولی آن ها می خواهند آزاد در دنیا پیش بروند. بنابراین چاره ای جز این ندارند که متهم کنند به اینکه «أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» است. بعد خدا تهدید می کند.

تهدید مشرکین

﴿سَنَسِيحُهُ عَلَى الْخُرُطُومِ﴾

به زودی داغی بر بینی اش خواهیم گذاشت.

چون کسی که زیاد در مقابل پیغمبر اظهار خصومت و عداوت می کرد ولید ابن مغیره در مکه بود، او در این قسمت زیاد پافشاری داشت، رئیس قوم هم بود. و لذا فرموده اند که این ضمیر به او برمی گردد.

همان آدمی که «خَلَافٍ مَّهِينٍ» است و «هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بَنَمِيمٍ» است. ﴿سَنَسِيحُهُ عَلَى الْخُرُطُومِ﴾؛ به همین زودی داغی بر بینی اش خواهیم گذاشت.

خرطوم، بینی است. نسیم هم به معنی داغ نهادن است. داغی بر بینی اش خواهیم

گذاشت کنایه از ذلیل کردن است. یعنی او را به زانو خواهیم درآورد.

بعضی هم این گونه معنا می کنند که بینی شتر را سوراخ می کنند و از آن ریسمان عبور می دهند برای اینکه رام بشود. یا اینکه بینی اش را داغ می گذارند، یا امتیازی باشد یا اینکه رام بشود. به هر حال یا از آن نظر که میان مردم شناخته بشود و مفتضح و رسوا بشود. بلایی بر سرش می آوریم که میان مردم به این بلا ممتاز و شناخته بشود که چوب خدا را خورده است. یا اینکه ذلیلش می کنیم بطوری که مانند شتری که مهار بر بینی اش گذاشته اند در مقابل پیغمبر خاضع بشود:

﴿سَنَسِيحُهُ عَلَى الْخُرُطُومِ﴾

به همین زودی داغی بر بینی اش خواهیم گذاشت.

همین طور هم شد. بالاخره ولید ابن مغیره با اتباع و انصارش همگی در برابر پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خاضع شدند. وقتی قدرت و شوکت پیغمبر بالا آمد همه کسانی که مشرک بودند و با رسول اکرم مبارزه داشتند، آمدند، خضوع کردند و مانند همان شتری که بر بینی آن مهار گذاشته باشند، تسلیم شدند. خود روزگار و ابناء بشر خضوع همان دشمنان در برابر پیغمبر اکرم را دیدند. بعد می فرماید:

﴿إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ﴾

ما آن ها را آزمودیم همان گونه که صاحبان باغ را آزمودیم، هنگامی که سوگند خوردند که میوه های باغ را سحرگاهان بچینند.

ابتلاء اهل مکه به خاطر مخاصمه با پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

ما همین اهل مکه را مبتلا کردیم، بلایی بر آن ها وارد آوردیم: «كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ»؛ آن چنان که اصحاب الجنة را مبتلا کردیم. مراد از «اصحاب الجنة» باغدارانند، یاران باغ یعنی صاحبان باغ. جنت در اینجا به معنای باغ است. در صنعا یمن باغی بوده که چند نفر صاحب آن باغ بوده اند و قصه آن ها در میان اهل مکه هم معروف بوده است. و لذا به عنوان نمونه به آن ها نشان داده شده که همان بلایی که بر سر آن باغداران آوردیم بر سر مردمی هم که در مقام معارضه و مخاصمه با پیغمبرند، آن بالا را خواهیم آورد.

پنج نفر در صنعای یمن یک باغ داشتند. همان طور که در روایت تفسیری هست، پدر این ها مردی سخی و دست و دلباز بود که وقتی محصولش را از مزرعه می آورد به اندازه قوت سالیانه اش برمی داشت و بقیه را در میان فقرا تقسیم می کرد و چیزی برای خودش نگه نمی داشت. او که مُرد، فرزندانِ آن باغ را به ارث بردند. آن سال هم محصول زیادی آورده بود. آن ها گفتند پدر ما عقل نداشته این محصولات عظیم را به دیگران می داده است. ما دیگر به کسی نخواهیم داد، حبه ای هم به دیگری نمی دهیم. خودمان باید همه این ها را ضبط کنیم.

﴿إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ﴾

تصمیم قطعی گرفتند.

مراد از ﴿أَقْسَمُوا﴾ این نیست که قسم اصطلاحی یاد کرده باشند. آن ها اهل قسم به اصطلاح ما نبودند، یعنی تصمیم قطعی گرفتند، کنایه از قاطعیت تصمیم است. تصمیم قطعی گرفتند اول صبح که وقت جمع آوری محصول بوده بروند محصول باغ را جمع آوری کنند و هر چه میوه است بیاورند.

در همان آیه ای که در جای دیگری است عرض کردم باز هم راجع به کسانی بحث می کند که دارای باغ و بوستان بودند. می فرماید: آن باغ و آن بوستان بر دادنِ میوه اش ظالم نشد، باغ میوه خود را داد اما صاحب باغ ظالم شد:

﴿كَلَّا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا﴾^۱

هر دو باغ میوه آورده بود و چیزی فروگذار نکرده بود.

﴿وَدَخَلَ جَنَّتُهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ﴾^۲

در حالی که نسبت به خود ستمکار بود به باغش وارد شد.

و این سرکوفت دادن به انسان است. چقدر باید انسان بدبخت و بی نوا باشد که باغ ظالم نباشد، درخت میوه خود را بدهد اما انسان محصول خود را ندهد. این انسان موجودی است که کنار سفره عالم نشسته، از همه موجودات و میوه آن ها می خورد اما میوه

۱- سوره کهف، آیه ۳۳

۲- سوره کهف، آیه ۳۵

خود را تحویل نمی دهد. از گاو و گوسفند می خورد، از الاغ و شتر و درخت ها بهره برداری می کند، از اعماق زمین بهره می برد، اما خودش بهره خود را نمی دهد. چیزی که از خودش بروز می دهد، همه ظلم و ستم است و جنایت است و بی عفتی و هرزگی. آیا محصول بشر همین است؟

این انسانی که اشرف مخلوقات است، ما از مخلوقات جنایت نمی بینیم، از گاو و گوسفند و شتر جنایت نمی بینیم، اما از این انسان عجیب جنایت ها دیده می شود. جنایتی که گرگ و ببر و پلنگ هم نمی کند. و این انسان ظالم است. سرکوفت دادن است، درخت میوه خود را داد، گلابی روی سر گرفت، سیب روی سر گرفت، هر چه داشت تقدیم این انسان کرد، گفت: خدای من مرا مأمور کرده که خدمت گزار تو باشم. اما این انسان چگونه؟ آیا انسان کارش فقط هرزگی، جنایت و خیانت باشد؟ این ظالم است. سرکوفت دادن به انسان است. آن درخت ﴿لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا﴾ ظلم نکرد. اما این انسان بدبخت:

﴿دَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ﴾

ظالم است.

با هم قرار گذاشته اند که ﴿لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ﴾؛ ما سحرگاهان برای چیدن میوه ها می رویم. صبح پیش از هرکاری، اولین کاری که انجام می دهیم همین است که دنبال چیدن میوه ها می رویم. ﴿لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ﴾؛ صرم یعنی بریدن و قطع کردن میوه. قسم یاد کردند که سحرگاهان برای چیدن میوه می رویم.

﴿وَلَا يَسْتَنُونُ﴾

و هیچ استثنایی هم قائل نبودند.

از این آیه معانی مختلف شده است. معنایی که به ذهن نزدیک تر باشد این است که هیچ قدرتی را هم دخیل در کار خودشان نمی دانستند. و احتمال نمی دادند که هیچ قدرتی مانع کارشان باشد. می گفتند چون نیت ما، مشیت ما و اراده ما تعلق گرفته، حتماً انجام خواهیم داد و هیچ قدرتی نمی تواند در مقابل قدرت و منویات ما مقاومت کند. برای احدی استثناء قائل نبودند. هیچ قدرتی را هم مانع کار خود نمی دانستند:

﴿وَلَا يَسْتَنْوْنَ﴾

در روایت تفسیری آمده که إِنْ شَاءَ اللَّهُ نگفتند. نگفتند إِنْ شَاءَ اللَّهُ چنین کاری خواهیم کرد. مقصود همین است یعنی مشیت خدا را هم دخیل نمی دانستند. می گفتند ما که تصمیم گرفته ایم کار را انجام می دهیم. معنا ندارد تصمیم ما قطع بشود و کار پیش نرود. این هم از بدبختی و جهالت انسان است، یعنی موقعیت خود را تشخیص نمی دهد. نمی داند که این انسان هزار شرط می خواهد تا بتواند به هدف برسد. و چه بسا مانعی پیش بیاید که تمام نقشه هایی که طرح کرده همه باطل بشود و تمام مقدمات که چیده همه از بین برود.

معنای اعتماد به نفس

مسئله اعتماد به نفس که در علوم روان شناسی گفته می شود و زیاد روی آن تکیه می شود، اگر چنانچه این طور توجیه بشود که انسان به خودش تکیه کند و هیچ قدرتی را دخیل در نیل به مقصد نداند و برای هیچ قدرتی هم مانعیت قائل نباشد، فقط خود را ببیند و بگوید من کار را پیش می برم و برای رسیدن به مقصد جز مشیت و خواست من دیگر هیچ شرطی نیست، اگر این باشد حرف پوچی است و اصلاً جهل و نادانی است. به جهت اینکه انسان به چه نفسی اعتماد کند؟ به چه تکیه کند؟ به خودش؟ خودش از ده دقیقه بعدش بی خبر است. از یک نفس بعدش بی خبر است. نمی دانم مالک حیات خود هستم یا نیستم. این نفس خواهد آمد یا نه؟ چطور می شود من بگویم که آینده خود را پی ریزی کرده ام و حتماً هم به هدف می رسم؟

منی که از نفس ده دقیقه بعدم بی خبرم، چطور می شود بگویم که تصمیم گرفته ام و حتماً به نتیجه می رسم؟ بله، مگر اعتماد به نفس طوری توجیه بشود که همان توکل اسلامی از آب درآید، که در این صورت بسیار خوب است. جمله خوب است، نفس خوب است. حقیقت بسیار با واقعیتش درست است، به جهت اینکه این معنایش بشود که تمام این قوه و قدرت و استعدادی که خدا به من داده است را عاطل و باطل نمی کنم، به کار می افکنم و در رسیدن به مقصد از خدا مدد می خواهم که خدا مدد کند این نیروی

من، استعداد من و قوت کار من پیش برود. فرمود:

﴿قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾^۱

بگو اگر دعایتان نباشد پروردگارم به شما ارجی نهد.

دعا، مدد خواستن از خدا

به آن ها بگو مطمئن باشید تا دعای شما نباشد، شما به هدف نمی رسید. صاحب این عالم به شما راه نمی دهد. تا تضرع و زاری در پیشگاهش نکنید، نمی گذارد شما به هدف برسید.

«ادفعوا ابواب البلاء بالدعاء»^۲

درهای بلا را با دعا به روی خود ببندید.

همیشه بلیات را با دعا برطرف کنید. مقصود این نیست که گوشه ای بنشین و ختم «أمن یجیب» بگیر. مقصود این نیست که آدم هیچ کاری نکند. حتی مثلاً مریض هم شده به طبیب نرود، گوشه ای بنشیند و ختم أمن یجیب بگیرد. این صحیح نیست، معلوم است که اسلام چنین اجازه ای نداده است. نزد طبیب برو. نزد دارو فروش هم برو، ولی در عین حال مطمئن باش که اگر خدا راهنمایی و هدایت نکند طبیب در تشخیص اشتباه می کند. ممکن است موقع نوشتن پریشان خاطر شود قلمش اشتباه بنویسد. یا او خوب بنویسد، دارو پیچ موقعی که دارو می پیچد ممکن است اشتباه پیچد و داروی مضر و مہلک به شما بدهد. ممکن است او دارو را بدهد، شما در معده ات بریزی و همان دارو اثر نبخشد. آن کس که اثر را به آن داده، اثر را از آن بگیرد.

پس کار خود را بکن. به طبیب برو. نزد دارو فروش برو. دارو هم بخور. اما در همه مراحل بگو: خدا تو مدد کن که طبیب در تشخیص اشتباه نکند. خدا تو مدد کن که هنگام نسخه نوشتن، اشتباه ننویسد. تو مدد کن که دارو فروش موقع دارو دادن، داروی اشتباهی به من ندهد. تو مدد کن دارویی که خورده ام، اثر ببخشد. در همه مراحل باید دعا باشد. ما نمی گوییم گوشه ای بنشین و فقط ختم أمن یجیب بگیر. و هم آن کسانی که

۱- سوره فرقان، آیه ۷۷

۲- وسائل الشیعه، جلد ۷، صفحه ۴۲

می‌گویند اعتماد به نفس داشته باش، خود را ببین و کار و فعالیت و دوندگی خود را. نه، آن هم غلط است.

«بَلْ أَمْرَيْنِ أَمْرَيْنِ»؛ کار کن در عین حال از صاحب دو عالم بخواه که کار تو را به هدف برساند. بله، نیروی خود را به کار بیفکن، استعداد های داخلی و خارجی را به کار بیفکن، ابزار و آلات و ادوات طبیعی را به کار بیفکن. در عین حال مطمئن باش تا او مدد نرساند، همه اش می‌پوسد.

﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ﴾^۱

آیا در آنچه می‌کارید اندیشیده‌اید؟ آیا شما آن را می‌رویانیید یا ما می‌رویانییم؟ آن دانه‌ای را که در دل خاک می‌کارید می‌بینید؟ باید شما کار کنید، نمی‌گوییم بی‌کار باشید. کار کنید. زمین را شخم بزن، باید هم بزنی. بذر هم بیفشان. وسایل مدرن هم بیاور. همه اینها درست، ولی دانه در دل خاک را تا من نرویانم کدام قدرت می‌رویاند؟ تا من حیات نباتی به او ندهم، رشدش ندهم، بالا نیاورم، کدام قدرت می‌تواند؟ پس همه کارها را بکن، در عین حال همیشه بگو: خدا! من کار کردم، شخم زدم تو مدد کن. تخم پاشیدم تو مدد کن. دانه در دل خاک افکندم تو مدد کن. مدام در حال دعا باش و از او بخواه. پس استثناء این است.

گفتنِ اِنْ شَاءَ اللهُ، امری عقلی

اِنْ شَاءَ اللهُ منطق ماست، اِنْ شَاءَ اللهُ امری عقلی است. یعنی آدمی که این قدر عاجز و ناتوان است که از ده دقیقه بعدش بی‌خبر است و مالک نفسش نیست، این نمی‌تواند به حکم عقل، به خود متکی باشد. به حکم عقل، نه به حکم قرآن. به حکم عقل، انسانی که به این هوا بسته است و هوا هم در اختیار او نیست، نمی‌تواند متکی به خود باشد. بگوید خودم همه کار می‌کنم. و لذا عقل هم می‌گوید متکی باش به آن قدرتی که نگه‌دارنده تو است و نفس تو و بدن تو و ریۀ تو و کلیه و کبد تو و این هوا و این زمین و این آب و این نور، از او مدد بگیر. آن قدرت هست یا خیر؟ از او مدد بگیر. معنای اِنْ شَاءَ اللهُ این است.

آیا اِنْ شَاءَ اللهُ حرف عقلی نیست؟ آیا اِنْ شَاءَ اللهُ مالِ خشکه مقدس‌ها و مرتجع‌هاست؟ خیر، ترکِ آن مالِ نفهم‌هاست. واقعاً مالِ نفهم‌هاست. آن کسانی که کلمه اِنْ شَاءَ اللهُ و ماشاء الله را بر زبان جاری نمی‌کنند، نفهم به معنای واقعی‌اند. حالا آن‌ها بگویند شما مرتجع‌اید؟ می‌گوییم خیر، شما جاهل‌اید، خود را نشناخته‌اید. اصلاً موقعیت خود را در عالم نشناخته‌اید. شما با شناختی که دارید تا چه مقدار می‌توانید رأی و نظر بدهید؟ این انسان جاهل است. تارکِ اِنْ شَاءَ اللهُ و ماشاء الله انسانِ جاهل است.

مردی رفت از بازار مرغی خرید و به منزل آورد. به زنش گفت: با این مرغ غذا بپز، امروز غذای خوبی خواهیم خورد. زن گفت: بگو اِنْ شَاءَ اللهُ. مرد گفت: اِنْ شَاءَ اللهُ یعنی چه، بی‌خود حرف می‌زنی. همه چیز فراهم است. مرغ خریدم، روغن و برنج و همه چیز هست، امروز ناهار خوبی خواهیم خورد. زن گفت: باز هم بگو اِنْ شَاءَ اللهُ. مرد گفت: اصلاً بی‌اِنْ شَاءَ اللهُ. بی‌اِنْ شَاءَ اللهُ ما غذای خوبی خواهیم خورد. زن هم برخاست و غذا پخت و تمام شد، سر سفره آمدند و نشستند. مرد گفت: دیدی گفتم بی‌اِنْ شَاءَ اللهُ غذا درست می‌شود. الآن درست شد، سفره هم حاضر و آماده است.

خواست لقمه اول را بردارد که در به صدا درآمد. رفت و دید مأموری آمده که بیا پاسبان می‌خواهد شما را به فلان اداره ببرد. هرچه مهلت خواست، قبول نکرد گفت همین الآن باید بروید. او را برد به آنجا رساند، بعد دستور دادند صد تازیانه به او زدند. و بعد گفتند امشب باید بمانی تا فردا بررسی کنیم. بعد از صد تازیانه شب در زندان ماند و فردا او را آوردند. گفتند اسم شما چیست؟ گفت مثلاً حسن باقری. گفتند عجب! اشتباه شده ما حسین باقری را می‌خواستیم. آن‌ها اشتباه آمدند. اصلاً با شما کار نداشتیم. اشتباه شده است.

مرد بیچاره بی‌نوا به درِ منزلش آمد، در زد. زن پشت در آمد. مرد گفت من حسن هستم اِنْ شَاءَ اللهُ. آمده‌ام اِنْ شَاءَ اللهُ. در را باز کن اِنْ شَاءَ اللهُ. زن گفت دیدی که اگر اِنْ شَاءَ اللهُ نباشد نمی‌شود. حتی اگر مقدّماتش فراهم شده باشد از گلویمان پایین نمی‌رود. حالا بر فرض اینکه همه مقدّمات هم فراهم شد، لقمه را هم در دهان گذاشت. باز هم

معلوم نیست بتواند ببلعد. شاید قبل از بلعیدن نفس بند آمد. چه کار می‌توانید بکنید؟ پس باید ان شاء الله باشد. انسان عاقل اگر از آن صاحب عالم که قدرت دست اوست، نَفَس و تمام شرایط و مقدمات دست اوست مدد نگیرد به حکم عقل غلط است. پس: ﴿وَلَا يَسْتَشْئُونَ﴾؛ باید همیشه استثناء و ان شاء الله باشد. کلمه «بسم الله» همیشه باشد. کلمه «ما شاء الله»؛ آن که خدا خواسته خواهد شد. باید همیشه ورد زبان انسان عاقل باشد. متدین یعنی همان عاقل و واقعاً روشن فکر که درست و حسابی درک کرده است. کسانی که در مکتب انبیاء (علیهم السلام) که حقایق عالم هستی را نشان می‌دهند، تربیت می‌شوند روشن فکر واقعی هستند. واقع بینان روشن همان‌ها هستند که حقیقت عالم را می‌فهمند و می‌شناسند و قدرت مطلقه عالم را درک کرده‌اند. نفهمی که کمال نیست، آدمی که درک نکرده نمی‌فهمد که کمال نیست. درک کمال است. آن چه یک غیر متدین دارد، فرد متدین هم دارد. مثلاً مغرور به خود شدن کار همه است، حرف زدن و خوردن مال همه است، اما آنچه مسلمان اضافه بر این‌ها دارد این است که آن قدرت مطلقه بر عالم را درک کرده است. او ان شاء الله را می‌فهمد.

افراط در استخاره

البته باید دستورات دینی طبق گفته خودشان و معتدلانه باشد. مثلاً فرض بفرمایید استخاره یعنی طلب خیر کردن. آدم از خدا بخواهد در کاری که می‌خواهد اقدام کند خیر پیش بیاید. استخاره واقعی معنایش همین است. حالا این استخاره‌ای که معمول شده است و به حد افراط رسیده است، طوری شده مثل اینکه در مساجد یکی از کارهای مهم استخاره است. می‌گویند یکی از کارهای عمده آقایان امام جماعت استخاره حساب می‌شود. و حال اینکه استخاره به این کیفیتی که ما پیش گرفته‌ایم در دین ما این قدر اساس محکمی ندارد. نمی‌خواهیم بگوییم کار لغوی است. نه، در جای خود و در حد خود درست است، اما نه این اندازه که هرکاری می‌خواهد انجام بدهد به استخاره مراجعه کند که دیگر عقل را از کار بیفکند، اصلاً عقل را فلج کند که این عقل نتواند هیچ مصلحت و وظیفه‌ای را تشخیص بدهد.

پس این عقل را برای چه به انسان دادند؟ عقل دادند برای فهمیدن. بله، عقل نمی‌تواند مصالح و مفساد کلی عالم را بفهمد و احکامی جعل کند. ولی مصالح و مفساد جزئی زندگی را عقل می‌تواند درک کند. اگر عقل شخصی خودش نتوانست، به عقل دیگران مراجعه می‌کند، مشاوره می‌کند. در دین هم داریم:

﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۱

در کارها با آنان مشورت کن.

در قرآن تصریح شده و دستور مشورت داده‌اند، درکارها با عقلای قوم مشورت کنید. اگر انسان برای هر کاری استخاره کند نیروی تشخیصش فلج می‌شود. مخصوصاً کسی بخواهد ازدواج کند و در اصل ازدواج بخواهد استخاره کند درست نیست. برای اینکه اصل ازدواج حکم دارد؛ یک جا واجب می‌شود، یک جا مستحب می‌شود، یک جا مباح می‌شود و یکجا مکروه، احکامی دارد. اصل ازدواج کاری به استخاره ندارد. فرض کنید شخصی را دیده می‌خواهد با او ازدواج کند، آیا از اول استخاره کند؟ نه، وظیفه‌اش مشورت است. باید به خانواده مراجعه کند، آن‌ها می‌توانند تحقیق کنند و تشخیص بدهند. حالا اگر مشورت کرد و همه صلاح دانستند، آیا باز باید استخاره کند؟ نه، درجایی که همه صلاح دانستند و خوب بود، اگر استخاره کنند بد بیاید و همه را به هم بریزند، این طور که نظام زندگی به هم می‌خورد.

اگر برای کار مهمی با همه مشورت کرده، همه هم صلاح دانستند، ولی استخاره بد آمده آیا وظیفه او این است که همه این کارها را به هم بریزد؟ در این صورت هیچ کاری اساس منظمی نخواهد داشت. در ازدواج به هم بریزد. می‌خواهد مسافرت کند به هم بریزد. می‌خواهد معامله کند به هم بریزد. همه را به هم بریزد برای استخاره‌ای که بد آمده است. این که درست نیست چون اینجا مورد استخاره نیست.

موارد استخاره

فقط یک جا مورد استخاره است که آن هم برای انسان کم پیش می‌آید، اینکه

انسان برای کار مهمی خودش فکر کرد فکرش به جایی نرسید. در حال تردید ماند. بعد به دیگران مراجعه کرد. نظرهای مختلف دادند؛ دسته‌ای گفتند بکن، دسته‌ای گفتند نکن، اینجا مردّد مانده است. مثلاً مریضی را نزد طبیب برده‌اند. طبیب گفته به عمل جراحی نیاز دارد. خودش فکر کرده و فکرش به جایی نمی‌رسد که چه کند. عمل جراحی بکند یا نکند؟ با عقلای قوم مشورت کرده و آن‌ها دو دسته شده‌اند؛ یک دسته گفتند عمل بکن، عمل نکردن مهلک است. دسته دیگر گفتند عمل نکن، عمل کردن مهلک است. او مردّد مانده که چکار کند. حال تردید دارد، آیا راه دیگری ندارد که بالاخره این انسان رفع تردید بشود و کارش یکسره شود؟ چرا، اینجاست که دین مقدّس به او راه نشان می‌دهد. خدا می‌داند مصلحت در کجاست و به تو راهنمایی می‌کند، برای اینکه خودش گفته است:

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾^۱

(آیا بت‌های بی‌جان بهترند) یا آنکه وقتی در مانده‌ای او را بخواند اجابت می‌کند و گرفتاری را برطرف می‌سازد؟

انسان وقتی مضطر شد و عقل خودش به جایی نرسید، عقل دیگران هم به او راه ندادند، به راستی مضطر است. الآن جوانش در حال اشراف به مرگ است، چه کار کند؟ آیا او را جراحی کند یا نکند؟ دسته‌ای گفتند جراحی مهلک و دسته‌ای گفتند ترک جراحی مهلک است. الآن واقعاً مضطر است. آیا دیگر راهی نیست؟ چرا، دین راهی برایش باز کرده است. می‌گوید مضطری؟ قرآن هم گفته اگر مضطر به در خانه خدا بیاید و از خدا بخواهد که خدا یا از من رفع تردید کن و راه نشانم بده، عمل کنم یا ترک عمل کنم؟ آیا خدا راه نشان نمی‌دهد؟ چرا، خودش گفته بیا: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ»؛ اگر مضطر شدی آمدی، مضطر را اجابت می‌کند.

این خودش خواستن است. حاجتی دارم، حاجتم چیست؟ رفع تردید و یکسره شدن کارم. این حاجت من است، از عقل خودم برنیامد به عقول دیگران مراجعه کردم، از آن‌ها هم برنیامد. طبق دستور خدا مشورت کردم، نشد، نتیجه نگرفتم. حالا مضطرم چه کار کنم؟ قرآن می‌گوید اگر مضطری بیا. و این همان استخاره است. یکی از ادله‌ای که

می‌شود در دین استفاده کرد همین است. چون انسانی که بخواهد استخاره کند برای مورد اضطراب است، و مورد اضطراب را خود قرآن فرموده بیا، بیا دعا کن از من بخواه که برایت رفع تردید کنم. اینجا به حکم قرآن جواب استخاره را می‌دهد، از خدا می‌خواهد و خدا هم قدرت دارد که رفع تردید کند. عملش یک طرفه می‌شود. فرض کنید عمل کرد و مُرد. بسیار خوب! مگر بناست که خیر انسان همه‌اش در سلامت باشد. مگر بناست که همه خیر انسان در نفع مالی باشد.

﴿عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ﴾^۲

بسا چیزی را خوش ندارید در حالی که خیر شما در آن است و بسا چیزی را دوست دارید و حال آنکه شرّ شما در آن است.

پس استخاره در این مورد خیلی خوب است اما نه در همه جا. بحمدالله در مسجد ما استخاره کم می‌شود، ولی بعضی آقایان امام جماعت‌ها در مساجد بسیار ناله دارند. مقصود این است که همیشه در کارها به خدا توجّه داشته باش و از او بخواه در هرکاری که انجام می‌دهی برایت خیر پیش بیاورد.

گاهی از اوقات من فکر می‌کردم که زمان ما طوری شده که به خاطر افکار مردم اصلاً استخاره کردن هم خطرناک شده است. چندی قبل جوانی آمد و خیلی ناراحت و عصبانی بود گفت: آقا! می‌خواستم معامله‌ای انجام دهم، پیش فلان آقا رفتم استخاره کرد و گفت خوب است. معامله را انجام دادم و ضرر زیادی کردم. اعتقادم به قرآن کم شده است. او خیال می‌کرد قرآن فقط برای این است که استخاره بشود و راه زندگی مادی و راه پول درآوردن را نشان بدهد و هرجا که پول هست بگوید همان جا برو. و هرجا که پول نیست بگوید نرو. وقتی ضرر کرده، معلوم است قرآن العیاذ بالله اشتباه می‌کند.

من حساب کردم برای مردم امروز استخاره کردن هم خطرناک است. برای اینکه او فکر نمی‌کند که گاهی خیر انسان در ضرر است. قرآن که خیر را نشان داد. تو از کجا می‌دانی که خیرت در منفعت مادی بوده است؟ شاید خیر در همین بوده که ضرر داشته باشد. خدا نگفته است که حتماً به منفعت مادی می‌رسی. گفته به خیر می‌رسی:

﴿عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾

گاهی از اوقات که برای استخاره مراجعه می‌شود آدم مردّد می‌ماند که استخاره بکنم یا نکنم؟ نکند این از آن افرادی باشد که توقّع دارد قرآن بگوید برو دنبال این کار و پول حسابی به دستت می‌آید. و اگر پول به دست نیاورد، از همین استخاره در عقیده‌اش تزلزل پیدا شود و نسبت به قرآن کم اعتقاد و بی اعتقاد شود.

پس این جمعیت هم گفتند استثناء نمی‌خواهد: ﴿وَلَا يَسْتَنْوُونَ﴾؛ ان شاء الله هم نگفتند. گفتند فردا حتماً برای چیدن میوه‌های باغ خودمان می‌رویم. تا این مقدار عرض شد.

تنبّه قرآن به جنبه فناء موجودات

قرآن کریم همیشه آن جنبه فناء موجودات را نشان می‌دهد که انسان به هیچ چیز تکیه نداشته باشد و لنگر خود را روی هیچ موجودی نیفکند. برای اینکه همه موجودات جنبه فناء و مقهوریت دارند. شاید به حسب ظاهر دارای جلالت و شکوهی باشند، قرآن می‌گوید روز بیچارگی این‌ها را هم ببینید:

﴿قُلْ لَا إِذَا بَلَغَتِ الْخُلُقُومَ﴾^۱

هنگامی که جان به گلوگاه می‌رسد.

موقعی را بین که این انسان متکبر و پرنخوت به حال احتضار افتاده و جان در گلویش گیر کرده است. همین انسان متکبر و پرنخوتی که به هیچ چیز اعتنا نمی‌کند آن لحظه بیچارگی‌اش را بیاد بیاورد. ببیند نفس در گلویش گیر کرده، چشم‌ها از حدقه بیرون آمده و جسدش بی‌روح و بی‌حرکت در گوشه‌ای افتاده است. چند روز دیگر هم سراغ او را در دل خاک بگیر. بین لاشه‌اش پوسیده است و کرم‌ها حدقه چشمش را خورده‌اند. از بینی‌اش داخل می‌شوند از دهانش خارج می‌شوند. قرآن این‌ها را نشان می‌دهد تا بفهماند در این عالم فقط یک قدرت حکیم توانا حکومت می‌کند. انسان باید رابطه‌اش را با او محکم کند تا اینکه همیشه قبل و بعد از مرگ از لطف و عنایت او محظوظ گردد و الا دل

به موجودات دیگر بستن و عمر خود را در راه آن‌ها فانی ساختن جز حماقت و سفاهت چیز دیگری نخواهد بود.

سخنان عالم نصرانی در مجلس یزید

وقتی اهل بیت (علیهم‌السلام) را وارد شام کرده‌اند صحنه‌های جانسوز دل‌گدازی پیش آمده است. در مجلس یزید که اهل بیت (علیهم‌السلام) بوده‌اند و رأس مطهر امام حسین (علیه‌السلام) هم بوده است، یکی از دانشمندان نصرانی که رومی بوده، حضور داشته است. سؤال می‌کند: این سر بریده‌ای که شما آورده‌اید به عنوان اینکه بر دشمن غالب شده‌اید، از آن کیست؟ یزید اوّل نخواست که اظهار کند، اما او که اصرار کرد گفت: بله، این رأس حسین بن علی است. نصرانی پرسید: مادرش کیست؟ گفت: مادرش فاطمه بنت پیغمبر اکرم است. تا فهمید خیلی ناراحت شد. گفت:

«أَفِ لَكَ وَلَدِيْنِكَ لِي دِيْنٌ أَحْسَنُ مِنْ دِيْنِكُمْ»^۱

آف بر تو و بر دین تو، من دینم بهتر از دین شماست.

نسب من بعد از چند پشت به داوود پیغمبر می‌رسد. چون انتساب به داوود دارم، نصاری برای من احترام و عظمت عجیبی قائلند، بطوری که به خاک پای من تبرک می‌جویند. عجیب است! فرزند پیغمبرتان، دخترزاده پیغمبر را کشتید و سرش را در این حال در مجلس خود وارد کرده‌اید. بعد گفت: یزید! آن جریان کنیسه سُمّ الاغ را شنیده‌ای؟ یزید گفت: نشنیده‌ام. نصرانی گفت: یک سُمّ الاغی را در محلّ مخصوصی در کنیسه قرار داده‌اند، معتقدند سُمّ الاغی بوده که حضرت عیسی بر آن سوار می‌شده است. چون آن مرکب، مرکب عیسی بوده و آن سُمّ هم مربوط به الاغ حضرت عیسی است آن را نگه داشته و زن و مرد به زیارتش می‌روند، چون انتسابی به حضرت عیسی دارد. پس شما چطور مردمی هستید که دخترزاده پیغمبر خود را کشته‌اید و زن و بچه‌اش را اسیر کرده‌اید. پس از اینکه این حرف‌ها را زد، یزید جلّاد را صدا زد که بیا او را هم بکش که مبادا در کشور خود ما را مفتضح کند. تا فهمید دستور قتلش صادر شده، گفت: پس صبر

کن من جریان خودم را بگویم.

من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که به من می‌گفت: نصرانی! تو اهل بهشتی. من تعجب کردم چطور من به دین او نباشم و از نظر او اهل بهشت باشم؟ حالا فهمیدم مطلب چیست. به من مهلتی بده که در کنار این رأس مطهر، اسلام بیاورم. لذا بنا کرد شهادتین بر زبان جاری کردن. شهادت بر وحدانیت خدا و شهادت بر رسالت رسول الله داد. از شدت محبتی که به رأس مطهر پیدا کرد از جا برخاست خود را روی رأس مطهر حسین علیه السلام انداخت. سر مقدس را برداشت به سینه‌اش چسبانید، بنا کرد به بوییدن و بوسیدن. در همان حال شمشیر بر گردش فرود آمد. کنار رأس مطهر حسین، جان به جان آفرین تسلیم کرد.

﴿لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ﴾

پروردگارا! به حقیقت امام حسین در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

گناهان ما را بیامرز.

توفیق بندگی به ما عنایت بفرما.

مریض‌های ما را لباس عافیت بپوشان.

بچه‌ها و جوان‌های ما را به راه دین هدایت بفرما.

حُسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما.

آمین یا رب العالمین

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۴

سخن از قلم و کتابت در زمان جاهلیت!

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ. مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ. وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ. فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ. بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُولُ﴾ ﴿٦﴾

ن، قسم به قلم و آنچه که می‌نویسند. به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه نیستی. بطور مسلم برای تو اجری غیر منقطع خواهد بود. تو بر خلق عظیم استواری. پس به زودی خواهی دید و خواهند دید. که کدام یک از شما خودباخته‌اید.

تمام قوای فعاله عالم، مصادیق قلم

سوره قلم به این جهت «قلم» نامیده شده که در این سوره خداوند به «قلم» قسم یاد کرده است. بعضی از مفسرین می‌فرمایند که ما هیچ قسمی در قرآن نداریم که به عظمت این قسم باشد. برای اینکه قلم، تمام قوای فعاله در عالم را شامل می‌شود. این تنها آن قلمی نیست که ما با آن روی کاغذ خطی می‌نویسیم. آن، یکی از مصادیق قلم است. قلم‌ها در عالم متعدّدند؛ قلم تکوین، قلم تشریع، قلم تکلیف، قلم تقدیر.

«إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ»^۱

نخستین چیزی که خداوند آفرید، قلم بود.

اول مخلوق خدا بنا بر برخی روایات قلم بوده است، همان که واسطه است برای ایجاد سایر موجودات. چه بسا بنا بر نقل دیگر رسول خدا ﷺ فرموده‌اند:

«أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي»^۲

اولین چیزی که خدا خلق نمود، نور من بود.

«أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي»^۳

۱- بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۳۹.

۲- بحار الانوار، جلد ۴۵، صفحه ۷۱.

۳- بحار الانوار، جلد ۴۵، صفحه ۹۰۳.

اولین چیزی که خدا خلق نمود، روح من بود.

آن قلم اعلای حضرت حق، وجود اقدس رسول الله ﷺ خواهد بود. و تمام قوایی که در عالم کار می‌کنند و برکاتی از وجودشان در عالم پیدا می‌شود، همه اینها مصادیق قلمند و آنچه در عالم به وجود می‌آید «مَا يَسْطُرُونَ» است.

برای اینکه این عالم هستی یک کتابی است و در این عالم قوایی کار می‌کنند و موجوداتی هم از آنها به وجود می‌آیند. تمام این موجودات که در عالم هست، همه نوشته‌هایی هستند که در این عالم هستی نوشته شده، آن هم «مَا يَسْطُرُونَ»؛ یعنی همه منظم نوشته شده، چون به هر خطی که «سطر» گفته نمی‌شود. «سطر» آن کلماتی است که کنار هم منظم چیده شده، با هم پیوستگی دارند و همه با هم یک معنا را افاده می‌کنند. ولذا تمام موجودات عالم با نظم و حساب دقیقی کنار هم چیده شده‌اند، نظم، نظم واحد است و این نظم واحد دلالت می‌کند بر ناظم واحد و کاتب واحد.

نویسنده‌ای واحد با نظم و حسابی دقیق این کتاب را نوشته است. لذا وقتی قسم خورده می‌شود:

﴿وَالْقَلَمَ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

مثل این است که: قسم به سرتاسر هستی، قسم به کل کائنات، قسم به تمام قوای فعاله عالم و قسم بر تمام موجوداتی که بر اثر آن قوای فعاله عالم در عالم به وجود می‌آیند، همه سطرهای منظمی و کلمات مرتبی که همه با هم به هم متکی اند.

تمام این دستگاه‌های خلقت به هم مرتبطند، نظیر ارتباطی که بین دستگاه شیرسازی در بدن مادر با دستگاه معده طفل هست. معلوم است که منظم ساخته شده، یعنی معده طفل برای این پستان ساخته شده و پستان مادر هم برای معده طفل ساخته شده که این شیر مال اوست.

این نمونه ارتباط در همه جای عالم دیده می‌شود و اصلاً علوم که به وجود آمده، هر علمی یعنی کاشف حساب‌هایی که در خلقت به کار رفته، معنای علم همین است: یعنی قوانین منظمی که در عالم به وجود آمده آن قوانین را اکتشاف می‌کند. ولذا هر علمی

به نامی نامیده می‌شود و قوانین مربوط به آن علم را اکتشاف می‌کند.

سخن از قلم و خواندن، نشانه اعجاز قرآن

﴿وَالْقَلَمَ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

قسم به قلم و آنچه که نویسنده‌ها می‌نویسند. از اعجاز قرآن و شاهد بر آسمانی بودن آن، همین است که در مکانی سخن از قلم به میان آورده که مسئله خواندن و نوشتن خیلی مطرح نبوده، برای اینکه سرزمین عربستان محیط وحشیت و جهل بوده از اسمش معلوم است: «زمان جاهلیت». اصلاً از کتاب بی‌خبر بودند، تعداد انگشت‌شماری، چند نفری سواد خواندن سطحی داشته‌اند، وگرنه آن‌جا که علم و تمدن و معارفی در کار نبوده، در عین حالی که آنجا محیط جهل بوده عاری از کتاب و عاری از خواندن و نوشتن بوده، در آن محیط بر زبان یک فرد بزرگوار امی که در تمام مدت عمرش اصلاً هیچ ارتباطی با کتاب و قلم نداشته، اول آیه‌ای که جاری می‌شود سخن از خواندن و نوشتن به میان آمده است:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾^۱

بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد. بخوان که پروردگارت از همه کریم‌تر است. همان که به وسیله قلم آموخت. به انسان آنچه را نمی‌دانست یاد داد.

اولین کلمه خواندن است: «اقْرَأْ»؛ بخوان. سخن از قلم، قرائت، خواندن و نوشتن به میان آمده در محیطی که اصلاً هیچ ارتباطی به مطالب علمی و کتابی نداشته‌اند. این مطلب کاشف از این است که این کتاب، کتاب آسمانی است و شخص آورنده این کتاب، فوق عوالم بشری است و منطق و مکتبش از موازین عادی انسان‌ها خارج است.

شرف و سربلندی قلم

یکی از بزرگان که معصوم نیست ولی از علماست جمله خوبی دارد. می‌گوید:

۱- سوره علق، آیات ۱ تا ۵.

«انّ البیان بیانان: بیان اللسان و بیان البنان، بیان اللسان تدرسه الأعوام و بیان الأقلام باق علی مرّ الأيام»^۱

بیان دو نوع است: بیان زبان و بیان قلم، بیان زبان با گذشت زمان کهنه می‌شود و از بین می‌رود ولی بیان قلم‌ها تا ابد باقی است.

ما دو نوع بیان داریم؛ یکی بیان زبان که انسان با زبان بیان می‌کند. یک نوع بیان با سر انگشت‌هاست که با قلم بیان می‌شود. الآن زبان حرفی می‌زند در هوا تمّوجی پیدا می‌شود، برای همیشه که نیست، این می‌پوسد و از بین می‌رود. اما آن بیانی که با قلم به وجود آمده سالیان دراز باقی می‌ماند. شاعر دیگری هم می‌گوید:

إِذَا أَقْسَمَ الْأَبْطَالُ يَوْمًا بِسَيْفِهِمْ وَعَدُّهُ مِمَّا يَكْسِبُ الْمَجْدَ وَالْكَرَمَ
كَفَى قَلَمَ الْكِتَابِ عِزًّا وَرِفْعَةً مَدَى الدَّهْرِ أَنَّ اللَّهَ أَقْسَمَ بِالْقَلَمِ^۲

آن روز که جنگجویان قهرمان به شمشیرهای خود سوگند یاد کنند، و آن را اسباب بزرگی و افتخار بشمرند، برای قلم نویسندگان همین افتخار و سربلندی در تمام دوران جهان بس که خداوند سوگند به قلم یاد کرده است.

اگر یک روزی سلحشوران رزمنده به شمشیر خود قسم یاد کنند و شمشیر را مایه افتخار و بزرگی بدانند (که هست اما) این شرف و سربلندی برای قلم نویسندگان در تمام دوران جهان بس که خداوند به قلم قسم یاد کرده و به شمشیر قسم نخورده است.

صعود سه صدا تا عرش خدا

روایت جالبی هم از رسول خدا ﷺ نقل شده که می‌فرماید:

«ثَلَاثُ تَخْرُجُ الْحُجْبَ وَتَنْتَهِي إِلَى مَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ صَرِيرُ أَقْلَامِ الْعُلَمَاءِ، وَ وَطْئُ أَقْدَامِ الْمُجَاهِدِينَ، وَ صَوْتُ مَغَازِلِ الْمُخَصَّنَاتِ»^۳

سه چیز است که حجاب‌ها را پاره می‌کند و به پیشگاه باعظمت خدا می‌رسد؛ صدای گردش قلم‌های دانشمندان به هنگام نوشتن، صدای قدم‌های مجاهدان در میدان

۱- بحار الانوار، جلد ۴۵، صفحه ۲۶۳.

۲- دیوان قصاید أبو الفتح البستی.

۳- الشهاب فی الحکم و الآداب، صفحه ۲۲.

جهاد و صدای چرخ نخریسی زنان پاک‌دامن.

سه صدا آن حجاب‌هایی را که مانع میان انسان و خداست آنها را پاره می‌کند تا به عرش خدا و پیشگاه باعظمت خدا می‌رسد؛ یکی صدای قلم علماء آن موقع که مشغول نوشتن هستند. این صدا نزد خداوند خیلی محترم است. این صدا افکار را زنده می‌کند، عقل‌ها را به حرکت در می‌آورد، تمدن‌ها را به هم می‌پیوندد، محصول افکار گذشتگان را به آیندگان منتقل می‌کند، و آیندگان را به گذشتگان ارتباط می‌دهد. از برکت قلم این همه تمدن به وجود آمده است. اگر قلم و نوشتن نبود تمام آثار گذشتگان از بین می‌رفت و ما هیچ اطلاعی از آنها نداشتیم. مثلاً شیخ الرئیس چه فکری داشته، خواجه نصیر طوسی چه فکری داشته، فلان مخترع و فلان مکشف چکار کرده. این قلم بوده که میان ما و گذشتگان ارتباط داده و حافظ علوم و معارف و کمالات شده است. ولذا قلم خیلی ارزنده است، البتّه قلم‌های عفیف.

باید بدانیم که قلم دو نوع است؛ قلم‌های خدمتگزار و قلم‌های خیانتکار. قلم‌های خیانتکار بسیار خطرناک است، مفاسدی که از آن قلم‌ها به بشر رسیده از کمتر وسیله‌ای رسیده است. قلم‌های هرزه، قلم‌های بی‌عفت و قلم‌های هتاک افکار را خراب می‌کنند، عقل‌ها را پشت پرده شهوات می‌برند و خیلی خیانت به بشر می‌کنند. همچنان‌که قلم‌های عفیف، خدمت بزرگی به بشر می‌کنند، قلم‌های هرزه هم خیانت عظیمی به بشر دارند.

پس «صَرِيرُ أَقْلَامِ الْعُلَمَاءِ»؛ صدای قلم علماء هنگام نوشتن بسیاری از موانع را برطرف می‌کند، عقل‌ها را به حرکت می‌آورد، به معراج می‌برد و به خدا می‌رساند. یک صدا هم «وُطْئُ أَقْدَامِ الْمُجَاهِدِينَ»؛ صدای قدم مجاهدین در میدان‌های جهاد است. آن هم معلوم است، اگر جهاد مجاهدین نبود و خون‌هایی در راه دفاع از حریم حق ریخته نشده بود، باز هم حق باقی نمی‌ماند:

لولا صوارمهم ووقع نبالهم لم يسمع الأذان صوت مكبر

اگر شمشیر بزان و قدرت نیزه‌های مجاهدین در راه خدا نبود، گوش‌ها هرگز صدای

تکبیر را نمی‌شنیدند.

۱- سفينة البحار، جلد ۵، صفحه ۴۲، مدح اصحاب الحسين عليه السلام.

امروز نه مسجدی بود و نه منبری، نه صدای اذان بود و نه صدای الله اکبری. همه این‌ها مرهون زحمات علماء و صدای قلم آنها از یک طرف، و صدای پای مجاهدین در میدان جهاد از طرف دیگر است. و سومی: <صَوْتُ مَغَازِلِ الْمُحْصَنَاتِ>؛ صدای چرخ نخریسی زنان پاک دامن هم حجاب‌ها را پاره می‌کند و انسان‌ها را حرکت می‌دهد. یعنی خلاصه این سه نیرو برای حرکت دادن یک جامعه و ملتی لازم است: یکی مربوط به اقتصاد است، یکی مربوط به جهاد و یکی مربوط به فرهنگ.

خدمات فرهنگی و قدرت نظامی معلوم است، و از خدمات اقتصادی یک نمونه نشان داده شده: <مَغَازِلِ الْمُحْصَنَاتِ>؛ چرخ نخریسی یکی از مصادیق خدمات اقتصادی است. چون در گذشته مردم اینها را می‌شناختند، کارخانه‌ها را نمی‌شناختند، اکنون مصداق بزرگ خدمات اقتصادی، کارگاه‌ها و کارخانه‌هاست. یعنی یک ملتی، یک جامعه‌ای اگر بخواهد واقعاً حجاب‌های جهل و فساد و عقب ماندگی‌ها را کنار بزند و به قرب خدا برسد که خدا کمال مطلق، غنی مطلق، قدرت مطلق و علم مطلق است، یک جامعه‌ای بخواهد به خدا نزدیک بشود، یعنی جهل، فقر و ضعف را کنار بزند؛ نه ضعیف، نه فقیر و نه جاهل باشد باید در این سه بُعد حرکت کند: فرهنگ، اقتصاد و قدرت نظامی.

جامعه مسلمین باید غنی باشد که کفار او را نبلعند. خود ثروت و اقتصاد در دنیا وسیله ارتقاء است و اگر جامعه مسلمین از آن برخوردار نباشند در مقابل کفار احساس ذلت و حقارت می‌کنند و همه چیز خود را از دست می‌دهند. از این رو این سه بُعد را نشان دادند، اینها انسان را حرکت می‌دهند و ملت را به کمال خدا نزدیک می‌کنند.

معنای «قُرْبَةُ إِلَى اللَّهِ»

«قُرْبَةُ إِلَى اللَّهِ» هم که شعار اساسی اسلام است و ما در همه کارها این عبارت را می‌گوییم، می‌خواهیم به خدا نزدیک شویم. اما نزدیکی مکانی نیست، خدا که مکان ندارد به او مکانی نزدیک شویم، نزدیکی کمالی است. «قُرْبَةُ إِلَى اللَّهِ» یعنی کمالاً به خدا نزدیک بشویم نه مکاناً. هیچ ملت جاهلی حق ندارد بگوید به خدا نزدیکم، در حالی

که در جهل غوطه می‌خورد، چطور می‌تواند به خدا نزدیک شده باشد؟ خدا علم مطلق است. جاهل کجا و علم مطلق کجا؟ او قربتی به خدا ندارد. ملت فقیری که چیزی ندارد و برای شامش معطل است، مسلم به خدا نزدیک نیست، برای اینکه خداوند غنی است، مگر فقیر می‌تواند به خداوند غنی مطلق نزدیک بشود؟ و همچنین آن کسی که قدرت ندارد، ضعف دارد، عاجز و ضعیف است، خدا که عجز و ضعف ندارد، نزدیکی او به خدا معنا ندارد.

ستایش خدا از پیغمبر اکرم؟ صل؟

خداوند بعد از اینکه به «قلم» قسم یاد می‌کند، پیغمبر را می‌ستاید و مقدری از فضایل رسول الله را بیان می‌کند: قسم به سرتاسر هستی نعمت خداوند شامل حال توست، شخص تو مورد انعام خدا هستی:

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾^۱

به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه نیستی.

این‌ها خود دیوانه‌اند که تو را دیوانه می‌خوانند، چون ابوجهل می‌گفت رسول الله دیوانه است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِي نَزَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ﴾^۲

ای کسی که قرآن برا او نازل شده، تو به یقین دیوانه‌ای!

خدا هم به رسول الله ﷺ دل‌داری می‌دهد، این‌ها به تو می‌گویند مجنون!

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

به لطف خدایت تو مجنون نیستی، نظام عقلی تو نظامی است مستقر، متقن و مورد عنایت خدا. دیوانه آن کسانی هستند که در مقابل بت‌ها سجده می‌کنند. دیوانه کسی است که صبح خرما را خمیر می‌کند و از او خدا می‌سازد و می‌پرستد، ظهر که می‌شود همان را می‌خورد، این دیوانه است. دیوانه کسی است که دختر خود را زنده زنده به گور

۱- سوره قلم، آیه ۲.

۲- سوره حجر، آیه ۶.

می‌کند. دیوانه کسی است که در مقابل جمادات خضوع می‌کند. «مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ»؛ تو که سراسر عقلی، تو عقل کلّی، تو که حجاب عالم ماده را شکافته‌ای و با عالم کمال مطلق ارتباط پیدا کرده‌ای، تو که انسان می‌سازی و انسان‌آفرینی. چه می‌شود که به تو بگویند مجنون؟

اجر غیرمقطوع رسول خدا؟ صل؟ در دنیا

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾^۱

بطور مسلم برای تو اجری غیرمقطوع خواهد بود.

خدا برای تو پاداشی معین کرده که تمام شدن ندارد، اجر تو غیرممنون است. اجر دنیوی آن حضرت را می‌بینیم که خداوند داده است، علی‌الدوام بانگ عظمت و سیادت او از بالای مناره‌ها و از پشت دستگاه‌های فرستنده دنیا بلند است: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ». علی‌الدوام در تمام ساعات شبانه‌روز، در هر جای دنیا که مسلمان‌ها هستند، همه با صدای بلندی اظهار ادب به آستان اقدس او می‌کنند، و درود و رحمت خدا را علی‌الدوام بر روان پاک رسول الله ﷺ می‌خواهند. این اجر دنیوی ایشان است، این سیادت دنیا است:

﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾^۲

و آوازه تو را بلند ساختیم.

در دنیا بلند آوازه است:

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾

ممنون یعنی مقطوع، غیرممنون یعنی غیرمقطوع. اجر دنیوی اش غیرمقطوع است، تمام شدن ندارد. علی‌الدوام تا آخرین روز عمر دنیا، تا روز قیامت رسول الله ﷺ زنده است، چون دین و شریعتش در عالم هست، نام مقدّسش به عظمت برده می‌شود. دل‌ها به عشق و مهر نسبت به او مّواج از محبت است، زبان‌ها به حمد و ثنای او می‌چرخد. این

۱- سوره قلم، آیه ۳.

۲- سوره انشراح، آیه ۴.

اجر دنیوی اوست، تا برسد به اجر آخرت، که در عالم آخرت شفاعت او از تصوّر ما خارج است. بعد خداوند خُلق عظیم او را می‌ستاید:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾

تو بر خُلق عظیم استواری.

حتّی به «علی» هم تعبیر شده، مثل کسی که سوار بر مرکب شده باشد، مسلط بر اوست. نه اینکه خُلق بر تو، تو بر خُلق مسلطی. بر خُلق عظیم تسلط داری، سوار بر مرکب خُلقی. گویی که خُلق و اخلاق خادم توست.

﴿فَسْتَبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ﴾^۱

پس به زودی خواهی دید و خواهند دید.

به همین زودی اینها هم خواهند فهمید که کدام یک عاقلند؛ ابوجهل عاقل بود یا رسول الله ﷺ؟ ابوسفیان عاقل بود یا رسول الله ﷺ؟ «فَسْتَبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ»؛ اینها الآن نمی‌بینند ولی در آینده خواهند دید که:

﴿بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ﴾^۲

کدام یک خود باخته‌اید.

به زودی خواهند دید که کدام یک از شما گرفتار فساد و جهل بوده‌اید؟ آیا تو مجنون بوده‌ای یا آن‌ها؟ دنیا قضاوت کرد و خودشان هم فهمیدند.

خطّ مشی و برنامه پیامبر اکرم؟ صل؟

سپس به رسول خدا ﷺ دستوراتی داده می‌شود:

﴿فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾^۳

پس تکذیب کنندگان را اطاعت مکن.

نه اینکه پیامبر ﷺ از مکذبین پیروی می‌کرده و خداوند بخواهد او را نهی کند، این طور نیست، پیامبر معصوم است. بلکه منظور خطّ مشی نشان دادن است که دنیا بفهمد

۱- سوره قلم، آیه ۵.

۲- سوره قلم، آیه ۶.

۳- سوره قلم، آیه ۸.

خط مشی و مکتب پیامبر این است. کسی از او توقع نداشته باشد که مثلاً اگر ابوجهل پیشنهادی می‌دهد او تبعیت کند. برنامه او این است که در مقابل مکذبین، آنهایی که تکذیب مبدأ و معاد می‌کنند رام نمی‌شود. خیال نکنند که او حرف‌هایی که می‌گوید به خاطر زندگی دنیوی است و طبعاً کسی که زندگی دنیوی را می‌خواهد، از حرف‌هایش می‌گذرد. و آنها بگویند آن قدر پول می‌دهیم تا این حرف‌ها را نزنند. چون می‌خواهد به پول و قدرت برسد، از هر راهی که بشود به پول و ثروت و قدرت می‌رسد، از همان راه می‌رود و اگر ببیند قدری از حرف‌هایش کوتاه بیاید به ثروت و قدرت می‌رسد، این کار را می‌کند. اما پیامبر ﷺ این‌گونه نیست. «فَلَا تُطْعِ الْمُكَذِّبِينَ»؛ برنامه او این است که هیچ‌گاه در مقابل مکذبین رام نمی‌شود. جملات بعد را هم خواندیم تا «مَنَّاغٍ لِلْخَيْرِ». بنا بر این کسانی را که خیر از آنها صادر نمی‌شود و دیگران را هم از راه خیر باز می‌دارند به دستگاه خودت راه نده. «مَنَّاغٍ لِلْخَيْرِ» نباش و تابع «مَنَّاغٍ لِلْخَيْرِ» ها هم نباش. باز هم نشان دادن خود برنامه است.

﴿مَنَّاغٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ﴾^۱

بسیار مانع خیر و متجاوز و گناه‌کار است.

فرق «آثیم» با «آثم»

«مُعتدی» یعنی کسی که تجاوزگر است و از حدّ عدل تجاوز می‌کند. «آثیم» با «آثم» فرق دارد؛ «آثم» یعنی گناه‌کار، اما «آثیم» یعنی کسی که اصلاً گناه‌کاری خوی او شده، اگر گناه نکند آرام نمی‌گیرد.

بعضی مردم اصلاً عشق به گناه دارند. ولی یکی «آثم» است گناه می‌کند، مثلاً ممکن است یک وقتی غیبتی بکند یا لقمه حرامی بخورد، اما بعضی هستند از لقمه حلال لذّت نمی‌برند، باید حتماً غذای حرام بخورند. مال و زندگی حلال خودشان برایشان لذّت بخش نیست، مرتّب تلاش می‌کنند به یک حرامی دست بیابند. این‌ها از «آثم» هم گذشته‌اند، «آثیم» اند. عشق به گناه دارند، خوی گناه‌طلبی در جان‌شان پیدا شده است.

۱- سوره قلم، آیه ۱۲.

گره اگر کنار سفره مثل آدم‌ها بنشیند و شما نان و پنیر یا گوشتی در مقابلش بگذارید، خیلی نوش جان‌ش نیست و خیلی کیف نمی‌کند. باید از دیوار ببرد بیاید و یک قالب پنیر را بدزد و از این بام به آن بام فرار کند و در برود. او از این کار لذّت می‌برد. انسان‌هایی هم هستند که این چنین‌اند، یعنی خوی گناه‌طلبی در اینها پیدا شده: «مُعْتَدٍ أَثِيمٍ»؛ اینها «آثیم» اند. واقعاً در معامله اگر صادق باشد، خود را آدم عقب‌مانده‌ای حساب می‌کند. می‌گوید: آدمی که راست بگوید و در معامله صاف و ساده باشد و کلاه سر کسی نگذارد، این زرنک نیست، اصلاً کاسب نیست، آدم ساده‌لوحی است و به درد نمی‌خورد. حتماً باید یک کاری بکند ولو کم هم باشد دروغی بگوید، تدلیسی بکند، حقّه‌ای بزند، یک کلاهی سر کسی بگذارد که بگویند آدم زرنک و کاردانی است. اینها «آثیم» اند.

بدین کردن مردم نسبت به اسلام

و او ایلاً اگر مسلمان باشد و قیافه اسلامی هم داشته باشد و نماز خوان و تسبیح به دست، ولی «مَنَّاغٍ لِلْخَيْرِ» باشد، برای اینکه وقتی دیگران او را به این کیفیت می‌بینند، می‌گویند با این وضع معلوم می‌شود که اسلام دزدپرور است و نسبت به اسلام بدبین می‌شوند و از آمدن به راه خیر خودداری می‌کنند.

عرض شد این‌طور نیست که همیشه کفار «مَنَّاغٍ لِلْخَيْرِ» باشند. می‌شود انسان‌های مسلمان مسجدی «مَنَّاغٍ لِلْخَيْرِ» باشند. به مسجد بیاید آن قدر تندی و پرخاش‌گری و آبروریزی کند که مردم احساس امنیت نکنند و به مسجد نیایند. بسیاری از مردم هستند که در مسجد احساس امنیت نمی‌کنند چون فلان آدم بدزبان، نیش‌زبان می‌زند و آبرویش را می‌ریزد به مسجد نمی‌آید. افرادی در مسجد پیدا می‌شوند شرور، بد زبان، پرخاش‌گر، بی‌ادب و بی‌احترام، اینها مردم را وادار می‌کنند که به مسجد نیایند و اصلاً راهشان از مسجد کج بشود. اینها:

﴿صَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۱

جلوگیری از راه خدا می‌کنند.

۱- سوره بقره، آیه ۲۱۷.

«مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ»؛ مانع خیر می شوند و سلب امنیت فکری از دیگران می کنند. و حال اینکه مردم باید در مساجد، در جلسات و در همه جا احساس امنیت کنند و آبرو و احترامشان محفوظ بماند تا نسبت به اماکن دینی راغب بشوند. اگر کسی با نیش زبانش و یا با بد رفتاری اش مردم را از مسجد بیزار کند جزء همین ها خواهد بود:

﴿الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۱

کسانی که مردم را از راه خدا باز می دارند.

﴿لَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۲

بر سر هر راه ننشینید که مردم را بترسانید و از راه خدا برگردانید.

آیا این تنها به کفار مربوط است؟ ممکن است در میان مسلمان ها هم افرادی پیدا بشوند که راه زن باشند، راه خدا را بزنند: «مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ» باشند، باب خیر را سد کنند و «مُعْتَدِئَاتِمْ» باشند. بعد می فرماید:

﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ﴾^۳

(تجاوزکاری) برای این است که صاحب مال و فرزندان فراوان است.

علّت مخالفت با انبیاء علیهم السلام

در تاریخ بشر هر زمانی که با انبیاء مخالفت شده، آیا از روی روشن فکری بوده؟ مثلاً چون بشر فکر می کرده منطق انبیاء روی عقل نیست، از این جهت بوده؟ نه، ابداً این نبوده. اگر این باشد پس مردم زمان نوح علیه السلام خیلی روشن فکرتر از مردم زمان ما بوده اند، برای اینکه آن قدر اینها در مقابل حضرت نوح ایستادگی کردند که در طول دوهزار سال، دوهزار و پانصد سال یا حداقل نهصد و پنجاه سال که مسلم است قرآن تصریح کرده نهصد و پنجاه سال نوح دعوت کرده، قبل از طوفان تنها هشتاد نفر مؤمن شدند، بقیه همه مخالف بودند، پس خیلی روشن فکر بودند؟ اگر ملاک روشن فکری مخالفت با انبیاء و ادیان باشد، پس آن ها خیلی روشن فکرتر از ما بودند. اما این طور نیست. پس اینها چرا با

۱- سوره هود، آیه ۱۹.

۲- سوره اعراف، آیه ۸۶.

۳- سوره قلم، آیه ۱۴.

انبیاء مخالفت می کردند؟ «أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ».

﴿إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾^۱

وقتی آیات ما بر او خوانده می شود می گوید اینها افسانه های پیشینیان است.

آن ها می خواستند بی مبالا در امر پول، ثروت، قدرت و جاه پیش بروند و تا جایی که دلشان می خواهد قدرت به دست بیاورند، و از هر راه که شده و هر قدر دلشان می خواهد ثروت به دست بیاورند. وقتی می دیدند انبیاء مهار بر دهانشان می زنند و نمی گذارند بی پروا باشند و در امر ثروت طلبی و جاه طلبی آنها را محدود می کنند و همه چیز را کنترل می کنند، لذا با انبیاء می جنگیدند:

﴿أَفَكَلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ﴾^۲

چرا هر گاه پیامبری چیزی بر خلاف هوای نفس شما آورد در برابر او تکبر کردید، پس گروهی را تکذیب نمودید و گروهی را می کشتید؟

علّت اینکه پیغمبران را تکذیب می کردید و می کشتید، برای این بوده که آنها حرف هایی می زدند که با اهواء نفسانی شما جور نبود، مطابق میل شما حرف نمی زدند، نمی پسندیدید. ولذا: «فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ»؛ این هم اشاره به همان: «أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ» است. چون می خواهد دارای مال و ثروت باشد. لذا:

﴿إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾

وقتی آیات ما بر او خوانده می شود، می گوید رهایش کن، اینها افسانه های کهن اند. یعنی افسانه هایی که سابق هم می گفتند، همان ها را می گویند. از اول هم افسانه می گفتند که اگر مُردید، دوباره زنده می شوید و به اعمالتان رسیدگی می شود. سال ها و قرن هاست که پدران ما مرده اند، چرا زنده نمی شوند؟ پس افسانه است. نه، حرف های پیامبران افسانه نبوده، بلکه تکذیب کنندگان چون می دیدند با اعتقاد به معاد باید تقوا داشته باشند و کسی که اعتقاد به معاد دارد از خیلی از پول ها و کارهای حرام باید بگذرد؛

۱- سوره قلم، آیه ۱۵.

۲- سوره بقره، آیه ۸۷.

رباخواری، احتکار، گران فروشی و اجحاف نکند. می بیند که اگر بخواهد معتقد به معاد باشد نمی شود. لذا می گوید حرف های پیامبران افسانه های کهن است. «أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَ نَبِينٍ»؛ چون می خواهد صاحب مال و ثروت و اولاد و نفرات و قدرت بشود.

تهدید مبارزه کنندگان با دین خدا

﴿سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرُطُومِ﴾^۱

به همین زودی داغی بر خرطومش می گذاریم.

خداوند کسی را که در مقابل پیغمبر اکرم ﷺ ایستاده، تهدید کرده، البته این مال همه است و تا روز قیامت هم تهدید می کند آن کسانی را که با دین خدا مبارزه می کنند. دین خدا از بین نخواهد رفت:

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ﴾^۲

آن ها می خواهند نور خدا را با دهان های خود خاموش کنند، ولی خدا نور خود را کامل می کند.

بله، خداوند تا نور خود را به اتمام نرساند دست بردار نیست، اگر بخواهند نور خدا را خاموش کنند، بر خرطومشان داغ نهاده خواهد شد. اینکه «خرطوم» گفته شده این تهدید و تحقیر هم هست، چون خرطوم در فیل هست و در خوک هم گفته می شود. انسان ها بینی دارند. از بینی تعبیر به «خرطوم» شده، مانند آن حیوانی که بر خرطومش داغ گذاشته و آن را به خاک می مالند، خداوند تهدید کرده: ما دماغ مبارزه کنندگان با دین را به خاک خواهیم مالید، داغی بر خرطومش می گذاریم که همه عالم داغ او را بشناسند و رسوایی او را تشخیص بدهند.

یکی از مصادیق این داغ نهادن در جنگ بدر بود، چون این آیات قبل از جنگ بدر نازل شده، در جنگ بدر بر بینی ابوجهل و دیگران داغ نهاده شد و اتفاقاً بر بینی اش ضربت خورده بود. به دست حضرت امیر ﷺ هم ضربت خورده بود. این آیه لطافتی هم

۱- سوره قلم، آیه ۱۶.

۲- سوره صف، آیه ۸.

دارد. یعنی ما به دست علی ﷺ بر بینی آن ها داغ خواهیم گذاشت. و همین طور هم شد، در جنگ بدر داغی بر بینی ابوجهل و هم فکرانش نهاده شد، خرطومشان به خاک مالیده شد.

امیدواریم ان شاء الله خداوند عنایتی کند، خرطوم جباران زمان ما هم به زودی به خاک مالیده بشود و خداوند داغی بر بینی اینها بگذارد که در دنیا رسوایی شان برملا بشود، همان گونه که رسوایی ابوجهل و هم فکرانش برملا شد و همه فهمیدند که اینها خبیث و پلید و دشمن بشر بودند. تا اینجا ترجمه آیات شریفه بود.

دنیا عاجز از شناخت عظمت مؤمن

امام صادق ﷺ می فرماید:

«الْمُؤْمِنُ فِي الدُّنْيَا غَرِيبٌ لَا يَجْزِعُ مِنْ ذُلِّهَا وَلَا يَتَنَافَسُ أَهْلُهَا فِي عِزِّهَا»^۱

مؤمن در دنیا غریب و ناشناس است، نه از خواری آن بی تابی کند و نه در کسب عزتش با اهل دنیا رقابت نماید.

یعنی دنیا نمی تواند عظمت مؤمن را نشان بدهد. مثل آدمی که به شهر غریبی رفته کسی او را نمی شناسد. این آدم در وطن خودش خیلی محترم و بزرگوار است اما در شهری که غریب است اصلاً اعتنا به او نمی کنند، سلام به او نمی دهند خیلی با غربت زندگی می کند، از همه چیز منقطع است. مؤمن در دنیا چنین است، یعنی دنیا داران به ارزش مؤمن پی نمی برند و احترامش را نمی شناسند. لذا او هم نباید توقع داشته باشد که در دنیا آن چنان که هست شناخته بشود.

«لَا يَجْزِعُ مِنْ ذُلِّهَا»؛ مؤمن اگر در دنیا بی احترامی و محرومیت دید جزع و بی تابی نمی کند. طبیعت غریب در هر شهر غریبی همین است، خاصیت غریب در بلاد غربت همین است. اگر مثلاً غذا، خانه خوب یا امکانات دیگر به او نرسید، غریب است و شخص غریب توقع ندارد که وقتی ده روزی می خواهد در شهری مثلاً در لندن بماند، آنجا یک کاخی به او بدهند و با غذاهای چرب و نرم پذیرایی گرمی از او بشود. معقول

۱- تحف العقول، صفحه ۳۷۰.

نیست که آدم ایرانی در لندن مورد احترام قرار بگیرد. مؤمن در دنیا همین گونه است. مؤمن، آخرتی و آسمانی است. مؤمن واقعی نه اسمی. مؤمن واقعی، الهی است. اگر او در دنیا مورد بی احترامی قرار بگیرد، کسی او را نشناسد و آنچنان که باید نسبت به او رعایت احترامات بشود، رعایت نشود، ناراحت نمی شود. هیچ وقت بی تابی نمی کند از اینکه در دنیا به خواسته های خودم نرسیدم. نه، خواسته های او در عالم آخرت است.

«وَلَا يَتَنَفَّسُ أَهْلُهَا فِي عِزِّهَا»؛ مؤمن هیچگاه بر سر عزت دنیا با اهل دنیا و کاخ نشین ها معارضه ای نمی کند. می گوید آنها مال خودشان است به من چه مربوط است. در دنیا این چنین مؤمن وقتی دنیا دارها را می بیند که غرق در لذت و کامیابی اند، می گوید این ها مردم دنیا هستند و بطور موقت زندگی شان همین است، ولی من که خوشی موقت نمی خواهم.

خدایا! مریض ها را شفای عاجل عنایت بفرما.

حُسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما.

آمین یا رب العالمین

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

فسادهمگانی
سبب نزول بلای آسمانی

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ، فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ. فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ، أَنْ ائِدُّوا عَلَى حَرِّثُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ. فَأَنْطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ. أَنْ لَا يَدْخُلَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ. وَغَدَوْا عَلَى حَرْدٍ قَادِرِينَ. فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُونَ. بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ.﴾ ﴿٢٧﴾

❁ بلایی فراگیر از جانب پروردگارت آن باغ را فراگرفت در حالی که آنها در خواب بودند. آن باغ به تلّ خاک سیاه مبدّل شد. اوّل صبح یکدیگر را صدا زدند. که اگر قصد چیدن میوه دارید صبح زود به سوی کشتزار و باغتان حرکت کنید. پس به راه افتادند در حالی که آهسته به هم می‌گفتند. مراقب باشید امروز فقیری در آنجا بر شما وارد نشود. اوّل صبح با تصمیم بر منع مستمندان به سوی باغ روان شدند. هنگامی که دیدند گفتند یقیناً ما راه گم کرده‌ایم. بلکه ما به محرومیت افتاده‌ایم.

دو خصلت جاهلانۀ بخل و تخیل استقلال

راجع به اصحاب الجنّة عرض شد مراد از جنّت نه بهشت بلکه مراد باغ است، همان باغی که در صنعای یمن بوده و اصحاب الجنّة هم چند نفری که صاحبان آن باغ بوده و دارای ثروت فراوان و محصولات بسیاری بوده‌اند. اما در این جمعیت دو خصلت زشت بوده است؛ یکی روح استثمار و بهره‌گیری از منافع مادی برای خودشان و به تعبیر دیگر امساک و بُخل. یعنی طبعاً مردمی ممسک و بخیل بودند که میخواستند همه منافع را به خود اختصاص بدهند. «مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ» بودند، نمیخواستند خیرشان به دیگران برسد. خصلت دیگر تخیل استقلال برای خودشان، یعنی خیال کرده بودند که خودشان در عالم مستقل هستند و اگر این وسایل و اسباب عادی فراهم شد حتماً به مقصد میرسند. وسایل و اسباب عادی را برای نیل به مقصدشان کافی میدانستند و خودشان را هم متصرّف در این وسایل و اسباب می‌دانستند. به هر نحوی که بخواهند خود را «فَعَالٌ لِّمَا يَشَاءُ» میدانستند. همین قدر که میگفتند: «أَقْسَمُوا»؛ ما تصمیم قاطع گرفتیم بر اینکه بهره برداریم، حتماً برداشت خواهیم کرد. «وَلَا يَسْتَثْنُونَ»؛ و برای هیچ مشیّتی هم استثناء قائل نبودند. هیچ اراده‌ای را غیر از اراده خود مؤثر نمیدانستند که ممکن است اراده‌ای مانع اراده ما و رادع^۱ تصمیم ما بشود و سر راه ما را بگیرد. نه، میگفتند ما تصمیم گرفتیم، پس

۱- _ جلوگیر، مانع.

انجام می‌دهیم. این دو خصلت بد و جاهلانه در آنها بود.

هر دو خصلت جاهلانه است؛ اما تخیل استقلال در این عالم برای خود؛ انسان اگر اندکی در خود فکر کند خود را ذاتاً فقیر می‌بیند یعنی ذاتاً از خود چیزی ندارد، به او داده‌اند. این مطلب قابل انکار نیست. در اینکه من موجودی هستم ذاتاً فاقد کمالات بودهام و الآن که واجدم، معلوم می‌شود که به من داده‌اند. والا اگر مال خودم بود که در همه مراحل مال خودم بود. معقول نبود یک وقتی نداشته باشم و یک وقتی هم بعداً نخواهم داشت. آن چیزی که در عالم واجب الوجود است خداست. یعنی آن کسی که وجود عین ذات اوست و کمالات عین ذات اوست، معقول نیست عدم به ساحت قدس او راه پیدا کند؛ ازلاً و ابداً. او وجودش ازلی و ابدی است یعنی همیشه وجود و هستی در او هست و همیشه هم کمالات در او هست. چون عین ذاتش است. چیزی که عین ذاتش هستی است از او وجود و هستی و کمالات هستی منفک نمی‌شود. تنها وجودی که در عالم واجب الوجود است یعنی هستی و کمالات هستی عین ذات اوست خداست. غیر خدا همه ممکن الوجودند. یعنی ذاتاً عدمند. تا واجب الوجود به آنها ندهد چیزی ندارند.

انسان مسبوق به عدم و ملحق به عدم

از همه کس نزدیکتر به انسان خودش است، وقتی در خود فکر میکند می‌بیند که من مسبوق به عدم بودهام یعنی قبلاً نبودهام، حالا پدید آمده‌ام. و ملحق به عدم هم هستم، بالاخره صد سال دیگر، صد و بیست سال دیگر نیست خواهم شد، کما اینکه دیده‌ام دیگران این طور شده‌اند. قبل از من کسانی بوده‌اند حالا نیستند. پس معلوم می‌شود من مسبوق به عدم و ملحق به عدم هستم. قبلاً عدم، بعد هم نیست خواهم شد. در این مرحله و عالمی که الآن وجود دارم و کمالات وجود به من داده‌اند، آن کسی که به من داده است حاکم بر من است. وقتی حاکم بر من است می‌تواند داده‌های خود را بگیرد. بنا بر این خیلی جاهلانه است که بگوییم من خودم همه کارهام و هرچه را نیت کنم و هر تصمیمی بگیرم به آن میرسم و هیچ قدرتی هم نمیتواند حاکم بر من بشود و آنچه دارم از دستم بگیرد. یا نتواند سر راهم مانع شود. این جاهلانه است. برای اینکه انسانی

که خود را می‌بیند فقیر بالذات است و غنی بالعرض. فقیر بالذات و غنی بالعرض نمیتواند روی پای خودش بایستد این معلوم است، باید حتماً تکیه به کسی کند که او را بالعرض غنی کرده است. بنا بر این آن کسی که می‌گوید: «وَلَا يَسْتَتْنُونَ»؛ هیچ استثنایی برای مشیتی در عالم قائل نیست و مشیت خود را مؤثر حتمی میداند، این جاهلانه است. لذا در آیه دیگری هست که:

﴿أَكْفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا﴾^۱

آیا به کسی که تو را از خاک و سپس از نطفه آفرید، آنگاه تو را به صورت مردی معتدل درآورد کافر شدی؟

چشم خود را باز نمی‌کنی ببینی آن کسی که تو را از خاک خلق کرده، بعد نطفهات کرده، بعد به صورت مردی ساخته است، اعضا و جوارح و وسایلی که احتیاج داری در حد اعتدال به تو داده است. آیا نسبت به او هم کافری؟ یعنی آیا آدم عاقل نسبت به آن کسی که به او داده است او را هم نادیده می‌گیرد؟ اگر او را نادیده بگیرد یعنی باید خود را قبلاً نادیده بگیرد، چون من که نبودهام پس او که هست به من داده است. آیا میشود منی که غنی بالعرضم، غنی بالذات را نادیده بگیرم؟ پس این اعتقاد که انسان هیچ مشیتی را در عالم حاکم بر مشیت خود نداند جاهلانه است.

مال در اجتماع به منزله خون در بدن

و اما خصلت اول، حالا نمی‌خواهم درباره آن زیاد بحث بشود، کسانی که روح استثمار، بخل و امساک در آنها هست، معتقدند همه چیز باید مختص به خودمان باشد و نباید از ما چیزی به دیگران برسد. آنها توجه نکرده‌اند که مال در اجتماع مردم به منزله خون در بدن است. همانطور که اگر خون در قلب انسان جمع بشود و با تناسب در رگهای ریز و درشت، توزیع و تقسیم نشود منجر به مرگ انسان میشود، همچنین اگر مال هم در قلب اجتماع که همان ثروتمندان و سرمایه‌داران هستند جمع بشود و طبق دستور خدا به عنوان زکات و خمس و کفارات و ارث و سایر عناوین دینی، طبق دستور دین توزیع نشود

۱- _ سوره کُهِف، آیه 37.

و به ذویالحقوق نرسد منجر به مرگ اجتماع خواهد شد. و لذا قرآن کریم در تعبیر جامع و عمیقی میفرماید:

﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾^۱

در راه خدا انفاق مال کنید و خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید.

اینکه به دنبال «أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» آمده است. نشان میدهد امساک مال در اجتماع منجر به هلاکت اجتماع میشود. اگر مال، امساک بشود و طبقه مخصوصی مال را نگه دارند، منجر به مرگ اجتماع میشود. با دست خود، خود را به هلاکت افکندن خواهد بود. سرّ این هم معلوم است، چون بشر اجتماعی است، یعنی به افراد دیگر احتیاج دارد. تا افراد دیگر نباشند انسان نمیتواند تمام مایحتاج خود را تأمین کند. یک انسان به همه چیز محتاج است. میخواهد لباس بپوشد، به خیاط محتاج است. نان میخواهد، به زارع و آسیابان و نانوا محتاج است. به بنا و سایر اصناف محتاج است.

انفاق موجب حیات و امساک موجب مرگ اجتماع

خود احتیاج مستلزم اجتماع است. انسانها چون به یکدیگر احتیاج دارند دور هم جمع میشوند. اجتماع که آمد مستلزم تعاون است. همه باید به هم کمک کنند. این چیزی به او بدهد و از او چیزی بگیرد. تعاون مستلزم اتحاد است. اتحاد که آمد حیات اجتماعی تأمین میشود. تمام این مقدمات، منجر به حیات اجتماعی میشود. اما اگر دور هم جمع شدند و تعاون نداشتند، این می خواهد از او بگیرد ولی چیزی به او ندهد و تمام همّش این است که دیگری را استخدام کند، این تعاون نیست بلکه تنازع است. اگر تنازع روی کار آمد منجر به اختلاف، بغض و عداوت میشود و مرگ اجتماع فرا میرسد. پس قرآن درست فرموده است:

﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾

در راه خدا انفاق مال کنید تا با دست خود، خود را به هلاکت و مرگ نیفکنید.

پس این حکمت قرآن است که انفاق را موجب حیات اجتماع میداند و امساک را موجب مرگ اجتماع میداند. همچنان که وقتی خون در بدن به وسیله قلب، انفاق و در بدن توزیع شد موجب حیات بدن میشود، امساک و حبس خون در قلب، موجب مرگ بدن است. انفاق خون موجب حیات و امساک خون موجب مرگ است. پس این همه دستوراتی که در قرآن کریم و روایات هست بر همین اساس است که اگر چنانچه رعایت نشود مرگ اجتماع فرا میرسد.

حالا این جمعیت (صاحبان باغ) توجه به این قسمت ندارند و با دست خودشان، هم خود را به هلاکت میافکنند هم وسیله مرگ اجتماع را فراهم میآورند. میگویند هرچه هست اختصاص به خودمان دارد: «أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا»؛ تصمیم قاطع میگیرند که میوههای باغ را با این فراوانی بچینند و به خود اختصاص بدهند. «وَلَا يَسْتَتْنُونَ»؛ و هیچ استثنایی هم قائل نیستند. این آیه به دو شکل معنا میشود؛ یک معنا اینکه احدی را استثناء نمیکنند که از مال خود به او بدهند. احدی را مستحقّ اینکه از مال ما باید بهره مند بشود استثناء نمیکنند. یعنی هرچه هست مال خودمان است و هیچ کسی در مال ما حقّی ندارد. معنای دیگر «وَلَا يَسْتَتْنُونَ»؛ اینکه برای مشیت خدا هم استثناء قائل نیستند. همان که قبلاً هم عرض شد. میگویند ما که تصمیم گرفتهایم، کار را انجام میدهیم و هیچ مشیت خاصی هم نمیتواند خواست ما را از کار بیفکند. این گفتار آنها و تصمیمشان بود. به دنبال این تصمیم چه شد؟ همین تصمیم باعث شد که نعمت از دستشان برود و بلا بر آنها نازل بشود. همان را که مایه حیات خود میدانستند مایه مرگشان بشود.

بلایی از ناحیه خدا برای نابودی باغ

﴿فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ﴾^۱

بلایی فراگیر از جانب پروردگارت آن باغ را فراگرفت در حالی که آنها در خواب بودند.

آنها تصمیم گرفتند فردا صبح اول وقت پیش از همه کارها دنبال چیدن میوهها

بروند. با این تصمیم بسیار شاد و خرم به خانه‌هایشان رفتند و در بسترهای گرم و نرمشان خوابیدند. «وَهُمْ نَائِمُونَ»؛ آنها خواب بودند. شاید خوابهای لذتبخش هم میدیدند که رفته‌اند و میوه‌ها را میچینند و بعد هم بر اثر آن میوه‌ها زندگی مرفه‌ی به وجود آورده‌اند. آنها در خوابند اما چشم خدا بیدار است:

﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۱

او که نمیگذارد مردم ذیحق به حق خود نرسند. عاقبت باید دادِ مظلومان از ظالمان گرفته شود. رسید آن وقتی که باید گلوی آنها فشرده شود و بدبختی به سراغشان بیاید. در همان دل شب که آنها در خواب بودند: «فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ»؛ چرخنده‌های به دور باغشان چرخ میزد. طائف آن حادثه شبانه را میگویند. حادثه‌ای که شب به سراغ کسی بیاید. طارق هم میگویند. طارق همان کسی است که شب می‌آید در خانه آدم را میکوبد. آدم در بستر استراحت آرمیده، ناگهان صدای در بلند میشود. به آن طائف هم میگویند.

«فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ»؛ حادثه شبانه‌ای آمد، دور باغشان چرخ میزد. حادثه شبانه به سراغ خودشان نرفت، به سراغ باغشان رفت، چون ماده‌ی فساد و ماده‌ی انحراف که موجب پیدایش روح بخل و امساک در وجود آنها شد، همان باغ بود. لذا لازم بود که این بلا متوجه همان ماده فساد بشود و او ریشه‌کن بشود.

این چرخنده از ناحیه‌ی خدای تو بود نه حادثه‌های اتفاقی، آنگونه که مردم مادی مسلک خیال میکنند، هر بلایی در عالم به وجود بیاید می‌گویند خشم طبیعت آن را به وجود آورده است. زلزله می‌آید روزنامه‌نویسها می‌نویسند: خشم طبیعت آمد در فلان منطقه چکار کرد. اینها فکر نمیکنند که خشم، ریشه‌ی اراده می‌خواهد. هیچ وقت نمیگویند این دیوار خشم کرده، این تعبیر که بگوییم این دیوار خشم کرده احمقانه است، چون طبیعت، این قوانین مرده‌ی عالم است. اگر مقصود آنان از طبیعت خداست که اسم خدا طبیعت نیست. و کسی حق ندارد روی خدا نامی بگذارد جز آنچه که خودش گفته است. چون اسماء الله توقیفی است.

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۵.

یعنی ما هر اسمی را نمیتوانیم به خدا اطلاق کنیم برای اینکه موقوف است به اینکه خودش و اولیانش که از طرف او سفارت دارند گفته باشند که چطور بگویید. یا الله! یا رباه! یا خالق! یا رازق! یا حکیم! یا علیم! ما از طرف خود نمیتوانیم چیزی بتراشیم و بگوییم. حتی مثلاً نمیشود به خدا «یا سخی» گفت. با اینکه میشود «یا جواد» گفت. و حال آنکه جود و سخا به نظر ما تقریباً یک معنا دارند، ولی جواد از اسماء خدا هست اما سخی خیر، این حسابی دارد.

شما که میگویید خشم طبیعت، مقصود شما از طبیعت چیست؟ اگر مقصودتان خداست که طبیعت از اسامی خدا نیست. و اگر این را بگویید بدعت است. یعنی اسم‌گذاری کرده‌اید بدون اینکه خودش گفته باشد. و اگر مقصود از طبیعت یعنی این قواعد و قوانینی که در عالم جاری است. قواعد و قوانین که روح و اراده ندارد. مثلاً بخار از قوانین عالم طبیعت است. آیا بخار اراده‌ای دارد؟ مثلاً میتوانیم بگوییم بخار به ما خشم کرده، آیا این معقول است؟ یا برق از قواعد عالم طبیعت است. آیا میتوانیم بگوییم برق به ما خشم کرده است؟

خشم به موجودی نسبت داده می‌شود که اراده و تدبیر دارد، حساب و تقدیر و اندازه‌گیری دارد، احساس دارد. خشم مال اوست. و الا موجود مرده که خشم ندارد. آنها میگویند هر جا بلایی آمد، این خشم طبیعت است. طبیعت بر ما خشم کرده است. پس خدا هم میخواهد به ما بگوید آن حادثه‌ای که آمد: «مِنْ رَبِّكَ»؛ از ناحیه‌ی خدا بود. آن هم مقام ربوبیت؛ همان مقام کنترل و تنظیم، همان مقام تقدیر و حسابگر. همان که میخواهد عالم را اداره کند.

انسان که در خانه‌اش رب است، همین قدر که دید در گوشه‌های یک حادثه‌ای پیدا شده که مثلاً میخواهد خانه را خراب کند جلوی آن را میگیرد. همین که دید در خانه‌اش یک جریانی پیش آمده که ممکن است فساد در خانه ایجاد کند فوراً جلوی آن را میگیرد. خدا اداره کننده و رب این عالم است، نگهدار و نگهدار این عالم است، به محض اینکه ببیند در یک گوشه‌ای انحراف به وجود آمده و میخواهد مانند یک مرض مسمی عالم را خراب کند جلوی آن را میگیرد.

کوبیدن ظالمان تنها با یک صیحه آسمانی

«فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ»؛ همان کسی که مقام ربوبیت دارد، این حادثه را پیش آورد تا جلوی خطرات بعدی را بگیرد. دیگر اینکه «طَائِفٌ» به اصطلاح ادبی نکره آمده یعنی چرخ زنده‌های. نکره گفته می‌شود به منظور اینکه نسبت به این مطلب خیلی بیاعتناست. یعنی چیز مهمی نیست. یک چیزی، یک چیزی ما فرستادیم برای کوبیدن آن جمعیت و از بین بردن آن باغ. خلاصه کوبیدن و نابود کردن یک جمعیت و منطقهای برای ما هیچ مؤونهای ندارد. احتیاج به این ندارد که ما قبلاً مقدماتی بچینیم و تجهیز قشون کنیم و توپ و تانک و تفنگ و از این قبیل چیزها فراهم کنیم. نه، احتیاج به اینها نیست. ولذا در سوره یاسین میفرماید:

وَمَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُندٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ^۱

ما بعد از او بر قومش هیچ لشکری از آسمان نفرستادیم و بنای فرستادن هم نداشتیم. ما وقتی خواستیم آن جمعیت طاغی را گوشمالی بدهیم، از آسمان لشکر نفرستادیم. لازم نبود تجهیز قشون بشود تا آنها را از بین ببریم. ما هیچوقت این کار را نمیکنیم. ما هرگز لشکر نمیفرستیم. پس اگر بخواهیم جمعیتی را نابود کنیم، چه میکنیم؟ یک صیحه آسمانی کافی است:

إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ^۲

تنها یک صیحه بود، ناگهان همگی خاموش شدند.

همان طور که خیلی آرام نشستهاید ناگهان میبینید که صدای رعد بلند شد، در و دیوار لرزید و شیشهها شکست و زنهای آبستن سقط جنین کردند و مردها افتادند و بیهوش شدند. آن کسی که صدای رعد میآورد و شیشهها را میلرزاند و دیوارها را خراب می‌کند، اگر همان را تشدید کند و ده درجه، بیست درجه بیشتر کند همه مردم میمیرند. «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ»؛ یک صیحه در عالم سر میدهم، همه بی حس و بی حرکت میافتند. احتیاج به لشکر نیست.

۱- سوره یس، آیه ۲۸.

۲- سوره یس، آیه ۲۹.

اینجا هم میفرماید برای از بین بردن آن باغ ما یک حادثهای فرستادیم، اما «طَائِفٌ» یک چرخندهای، همین مقدار که: «فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ»؛ بر آن باغ یک چرخ زد. چون ماده فساد همان باغ بود. «طَافَ»؛ بر دور آن باغ چرخید و آن را احاطه کرد. یعنی همه جای آن را گرفت و هیچ جا را سالم نگذاشت. «وَهُمْ نَائِمُونَ»؛ آن بیچاره‌ها خیلی آسوده خوابیده بودند به انتظار فردا که فردا خواهیم رفت و میوهها را خواهیم چید.

فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ^۱

آن باغ به تل خاک سیاه مبدل شد.

آن باغ با آن عظمت و میوههای فراوان چه شد؟ برگشت مانند صریم شد. یک معنای صریم تل خاک است. معنای دیگرش شب ظلمانی است. فرموده‌اند آنچه که آمد دور آن باغ چرخ زد، صاعقه‌های بود آتشی، مثل اینکه برقی بزند و درختی را بسوزاند، چنین برق شدیدی آمد و تمام آن باغ را با تمام میوهها و اشجارش سوزاند و تبدیل به خاکستر کرد. آن باغ با آن عظمت مبدل شد به یک تل خاک سیاه، مانند شب ظلمانی سیاه شد.

رابطه امواج مغز انسان با انقلابات جوی

«فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ»؛ آن باغ صبح کرد در حالی که مانند صریم شده بود. تل خاکی یا اینکه مانند شب ظلمانی شده بود. مکرر عرض شده که قرآن کریم حقیقتی است که نشان میدهد میان فساد فکری و اخلاقی و عملی انسان با انقلابات جوی در عالم رابطهای است که اگر انحراف فکری، اخلاقی یا عملی در انسان پیدا شود در عالم کون فساد پیدا میشود. قرآن کریم این رابطه را تصدیق کرده است:

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ^۲

در خشکی و دریا به سبب اعمالی که مردم به دست خود مرتکب شدند فساد و تباهی آشکار شده است.

ممکن است امواج فاسد و مفسد از مغز انسان تراوش کند و این امواج باعث شود که میوهها سوخته شود، انقلابات جوی به وجود بیاید، باران از آسمان قطع شود، سیل و

۱- سوره قلم، آیه ۲۰.

۲- سوره روم، آیه ۴۱.

زلزله بیاید، انواع و اقسام بلاها و مرضها پیدا بشود. و این استبعادی ندارد. بعضی اوقات میبینیم هوا ساکن و آرام است، ناگهان منقلب میشود و بادی و طوفانی، گردباد میپیچد و شیروانیها را از جا میکند و درختهای کهنسال را از ریشه میافکند، چه بسا حیوانات و انسان را میکشد. بعد روزنامه‌نویسها مینویسند: علت پیدایش این انقلاب در هوا این بود که یک موج باد مخالف از سمت شمال مثلاً از خاک شوروی حرکت کرده و با هوای ایران اصطکاک پیدا کرده، در اثر اصطکاک آن موج باد مخالف با هوای ایران، این انقلاب به وجود آمده است و تا چند روز اثرش باقی است. وقتی یک موج باد بیاید انقلاب در هوای زندگی ما بیفکند، آیا موجی که از مغز انسان حرکت میکند از موج باد بی‌عرضتر است؟

اثر آبی نیت سلطان در خشکیدن شیر گاو

موج مغزی انسان ممکن است انقلاباتی در عالم به وجود بیاورد. مرحوم صاحب مجموعه ورام که از علمای بزرگ مورد وثوق در بین علماست و کتابش هم از کتابهای معتبر است، مینویسد که در زمانهای قدیم سلطانی برای شکار رفت. شب شد و همراهان از او جدا شدند. از دور خیمهای دید، داخل خیمه رفت. از صاحب خیمه استیذان کرد که شب را آنجا بماند. صاحب خیمه او را نمیشناخت، همین قدر که میهمانی وارد شده راهش داد.

شب شد فرزند صاحب خیمه که گاو را برای چراندن برده بود، از صحرا آورد و بعد مشغول دوشیدن شد. سلطان دید شیر فراوانی از پستان این گاو آمد که خلاف انتظار بود این قدر شیر بدهد. این فکر به ذهنش آمد که معلوم میشود بیابانها سرسبز و خرم است و حیوانات خوبند. بهتر است برای هر گاوی یک مالیات ببندیم و از اینها بگیریم. خوب است این کار را بکنیم برای اینکه سرمایه مملکت هم افزوده می‌شود. تصمیم گرفت وقتی که به قصرش رفت این دستور را صادر کند که به این گاوها مالیات ببندند.

چند ساعتی گذشت. فرزند را بیدار کردند که برخیز گاو را بدوش. بار دیگر رفت تا گاو را بدوشد دید گاو شیر ندارد، خشکیده. بعد صاحب خیمه گفت: من فکر میکنم نیتها برگشته است و لذا شیر در پستان گاو خشکیده. سلطان از این حرف تعجب کرد که او

مرامیشناسد و از نیت من هم خبر ندارد. این چه حرفی است؟ بعد چند ساعتی گذشت و سلطان دوباره تصمیم گرفت که من دیگر مالیاتی به گاوها نمیبندم و این کار درست نیست. از نیت خود برگشت. صبح شد. فرزند را بیدار کردند که برخیز گاو را بدوش. وقتی که رفت دید باز شیر فراوانی آمد. صاحب خیمه گفت: من فکر میکنم نیتها تغییر کرده، باز خوب شده و به حال اول برگشته است.

وقتی سلطان به قصر خودش آمد، آن خانواده را احضار کرد. گفت: شما از کجا میفهمید که جریان این طور است؟ گفتند: ما سالها در این بیابان زندگی کرده‌ایم. به تجربه حاصل شده و از بزرگان ما هم این مطلب رسیده که وقتی نیت بزرگان تغییر کند و فاسد بشود، نعمت‌ها گرفته میشود. نیتها که پاک شد نعمتها فراوان می‌شود.

قرآن هم فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۱

خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در خودشان است تغییر دهند.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۲

این به خاطر آن است که خداوند نعمتی را که به قومی عطا کرده تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را خود دارند تغییر دهند.

خداوند هیچ وقت نعمتی را تغییر نمیدهد مگر نیتها تغییر کند. نیتها که ناپاک شد نعمتها هم به ضیق می‌افتد و برکت از همه چیز برداشته میشود. خاصیت برای هیچ چیز باقی نمیماند. به هر حال رابطه موج فکری انسان از اخلاق، اعمال و عقایدش در عالم غوغا و انقلاب برپا میکند. و مسلم نظام عالم عجیب دقیق است. این روابط در عالم بسیار دقیق است. کوچکترین عمل، باریکترین فکر در کفه ترازوی این عالم اثر می‌گذارد و سبک سنگینش میکند.

ابتلای حضرت یعقوب علیه السلام به خاطر ترک اولی

۱- ۱۰- سورة رعد، آیه ۱۱.

۲- ۱۱- سورة انفال، آیه ۵۳.

شبی در خانه یعقوب پیغمبر گوسفندی سربریده میشود. سهم همسایهها و رهگذرها را می دهند. یک آدم گرسنه روزهدار می آید پشت دیوار خانه یعقوب سر بر زمین نهاده و گرسنه میخوابد. نزدیک سحر جبرئیل آمد گفت: یا نبی الله دیشب یک گرسنه روزهدار پشت دیوارخانهات از اول شب تا به حال گرسنه خوابیده و از طرف شما اعطایی به او نرسیده است، به این جهت منتظر نزول بلا باش. فرمود: من مطلع نبودم. گفت: بله، معصیت نیست. ترک اولایی شده، تفحص و تفقد نفرمودی. اثرش این است که باید خود را آماده تحمل مصیبت کنی.

هر که در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش میدهند

معلوم است از بزرگان عالم کوچکترین چیزی گوشمالی دارد. انسان فرزندی را که دوست دارد، اگر اندکی تخطی کند کتکش میزند، اما به اجنبی کار ندارد. اجنبی هر کار کند به او کاری ندارد. ولذا انبیاء چون در پیشگاه خدا خیلی مقرب، خیلی ارجمند و خیلی محترمند، اندکی لغزش آنها ولو گناه و معصیت نباشد ترک اولی هم باشد، گوش مالی دارد.

در همان اثنا کودک شیرین زبانش یوسف علیه السلام دوان دوان آمد، گفت:

﴿يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾^۱

ای پدر! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه برایم سجده می کنند.

همان شبی که گرسنه ای پشت دیوار خوابیده در همان ساعت هم یوسف خواب

میبیند. گفت: من خواب دیدم ماه و خورشید آسمان و یازده ستاره به من سجده میکنند.

جناب یعقوب علیه السلام خواب پسر را شنید و با حرف جبرئیل سنجید. دید زمینه نزول

بلا فراهم شده است. این بود که به پسرش فرمود:

﴿يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا﴾^۲

فرزندم! خواب خود را به برادرانت مگو که برای تو نقشه خطرناکی می کشند.

مراقب باش، میترسم کیدی سر راحت باشد. اما آن کاری که باید بشود خواهد

۱_ سوره یوسف، آیه ۴.

۲_ سوره یوسف، آیه ۵.

شد. یوسف خوابش را برای خاله اش نقل کرد. خاله هم به برادرها گفت و بالاخره توطئه و مقدماتش برای نزول بلا چیده شد. و عاقبت کار به آنجا رسید که یوسف عزیز از پدر پیرش جدا شد و جناب یعقوب علیه السلام چهل سال به فراق پسر مبتلا شد. گریهها کرد، اشکها ریخت.

﴿وَأَيَّضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ﴾^۱

دو چشمش در فراق پسر نابینا شد.

حالا شما ملاحظه میفرمایید چقدر نظام عالم دقیق است. یک سر گرسنه که پشت دیوار جناب یعقوب علیه السلام به زمین نهاده شده کفه ترازوی عالم را سنگین کرده است. از آن طرف سر یوسف را از بالش ناز بلند کرده و بر ته چاه افکنده است.

یک شب گرسنگی کشیدن او مستلزم چهل سال بار مصیبت کشیدن است، چقدر نظام عالم دقیق است. از همین جا انسان پی میبرد به رابطهای بسیار دقیق که قرآن آن را اثبات میکند. امواج انحرافی فکر انسان و اخلاق انسان و اعمال انسان در عالم تأثیرگذار است: ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾.

در بعضی روایات آوردهاند که به حضرت یعقوب علیه السلام گفته شد: میدانی

چرا مبتلایت کردیم؟ چون وقتی برادرها آمدند یوسف را ببرند، تو گفتی:

أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ^۲

میترسم گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید.

لَمْ خِفْتَ الذِّئْبَ وَلَمْ تَرَجِنِي^۳

چرا از گرگ ترسیدی و امیدوار به من نشدی؟

این خودش ترک اولایی است. چرا غفلت برادرها را به حساب آوردی؟ گفتی:

﴿أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾، اما حافظ بودن مرا به خاطر نیوردی؟ چرا نگفتی:

فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ^۴

۱-۱۴_ سوره یوسف، آیه ۸۴.

۲-۱۵_ سوره یوسف، آیه ۱۳.

۳-۱۶_ جامع السعادات، جلد ۱، صفحه ۲۸۵.

۴-۱۷_ سوره یوسف، آیه ۶۴.

خداوند بهترین حافظ و مهربان ترین مهربانان است.

زمانی که بنیامین را میفرستاد این جمله را گفت، او هم محفوظ ماند. این مقدار هم ترک اولایی است.

پس اینجا که فرمود آن طائف آمد، چون اینها تصمیم گرفتند حقوق مردم را حبس کنند. گفتند به احدی از مردم چیزی نمیدهیم. خودمان نگه میداریم. چرا به مردم بدهیم؟ همین قدر که تصمیم گرفتند حق مردم را حبس کنند، شبانه آن حادثه آمد و دور باغ آنها چرخ زد. «فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ»؛ باغ سوخت و تبدیل به تل خاکستر شد. اینها خواب بودند، از خواب برخاستند. حالا که برخاستند چه کردند؟

فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ

اول صبح یکدیگر را صدا زدند.

أَنْ اِغْدُوا عَلَيَّ حَرْثَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ

اگر قصد چیدن میوه دارید صبح زود به سوی کشتزار و باغتان حرکت کنید.

هماهنگی همه مردم در راه فساد موجب نزول بلا

«فَتَنَادَا» نشان میدهد که همه با هم هماهنگ و متفق القول بودند. بله، این صدا از حلقوم همه این جمعیت درآمد. وای بر حال آن جمعیتی که در راه فساد همه دست به دست هم بدهند. این طور که شد حتماً بلا نازل میشود. مگر اینکه در میان این جمعیت پاکدلانی باشند که به آبروی آنها عذاب از ناپاکدلان برداشته شود. ما باید دعا کنیم. در میان جمعیت ما افراد پاکی هستند که در دل شبها به مناجات با خدا میپردازند و گریهها دارند، تضرع و زاریها دارند.

اولاً به آبروی امام عصر (ارواحنا فداه) و بعد به آبروی این مجالسی که به نام امام حسین علیه السلام منعقد می شود. و سوم به آبروی بندگان صالح و پاکدل خداست که بلا بر ما مردم نازل نمیشود. این هتاکها که بعضیها دارند، اگر بنا باشد همه مردم هتاک و در مسیر فسق و گناه هماهنگ بشوند دیگر جایی برای رحمت خدا باقی نمی ماند و باید عذاب بر آنها نازل بشود. آن جمعیت هم همه با هم هماهنگ شدند. «فَتَنَادَا»؛ همه یک

صدا گفتند: «أَنْ اِغْدُوا عَلَيَّ حَرْثَكُمْ»؛ همه با هم به سوی پول بشتابید.

و اگر یک جمعیتی، همه فریادشان چنین باشد. همه بگویند: همه با هم به سوی گنج، همه با هم به سوی پول، همه با هم به سوی هرزگی، همه به سوی جنایت. آنجا زمینه برای نزول بلا آماده است. صاحبان باغ نیز چنین بودند. بعد بلا نازل شد: «فَتَنَادَا»؛ همه با هم یک صدا فریاد کشیدند و یک صدا گفتند: «أَنْ اِغْدُوا عَلَيَّ حَرْثَكُمْ»؛ پیش از هر کاری، برای کشتن بشتابید. «حَرْث» همان کشت، محصول و مزرعه است. هیچ کس نمیگفت قدری هم با خدا باشید. قدری هم دست تضرع به سوی خالقان بردارید. نه، هرچه هست همان پول است.

الآن شما ملاحظه میکنید صبح که از خواب برمیخیزید، مثل اینکه در این خیابانها از در و دیوار این صدا بلند است: «أَنْ اِغْدُوا عَلَيَّ حَرْثَكُمْ»؛ مرد و زن اول صبح برمیخیزند و میدوند. کجا میدوند؟ دنبال پول میدوند. بانکها هم همین را میگویند، مرتب برای پول تشویق میکنند. فروشگاهها تشویق به پول میکنند. بلیت بخت آزمایی تشویق به پول میکند. مدام داد پول سومی دهند. همه میگویند: «أَنْ اِغْدُوا عَلَيَّ حَرْثَكُمْ»؛ برای پول و منافع مادی بشتابید.

«فَتَنَادَا مُصْبِحِينَ»؛ اول صبح همه هماهنگ شدند و یک صدا گفتند: برای حَرْث و کشت و مزرعه خودتان بشتابید. «إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ»؛ یعنی اگر برای جمعآوری پول همت دارید، همه بیایید. آمدند:

فَانْطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ

پس به راه افتادند در حالی که آهسته به یکدیگر میگفتند.

«انطلاق»؛ راه افتادن با سرعت است. چنان میروند مثل اینکه از خود بیخود شده اند. از شدت اشتیاق به میوه های باغ، مثل گردویی که بغلتانند و همینطور بیاختیار به راه بیفتند، اینها هم تند میرفتند. ولی در عین حال هم که میرفتند با هم تخافت داشتند. «تَخَافَتُ» یعنی آهسته. درگوشی با هم صحبت می کردند که این فقرا نشنوند. مبادا اینها بفهمند که ما میرویم میوه بچینیم آنها هم بیایند، ناراحتان کنند. چه میگفتند؟

أَنْ لَا يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ

مراقب باشید امروز فقری در آنجا بر شما وارد نشود.

محروم کردن بینوایان از محصول، سبب محرومیت خود

مبادا فقری بفهمد و به سراغ ما بیاید بگوید یک مشت از این خرما به من بدهید. یا گدای بینوایی بیاید بگوید یک شکم از این انگور به من بدهید. نه، همه‌اش مال خودمان است. همه انگورها و همه خرماها مال خودمان است. این بدبختی است که یک ملتی با هم قرار بگذارند به احدی از بینوایان چیزی ندهند. در میان هر جمعیتی این صدا پیدا شود فاصله طبقاتی بسیار عمیق میشود. دستهای میشوند سرمایه‌داران مطلق، دستهای دیگر بیچارگان بینوا. اینها از گرسنگی باید جان بدهند، آنها هم از سیری باید بترکند. دو جمعیت به این شکل مخالف و ضد هم پیدا میشوند و مسلم فتنهای برپا میشود که تمام عقلا را متحیر و سرگردان میکند.

اینها با هم تخافت میکردند، آهسته و درگوشی از درون قلبشان با هم سخن میگفتند که: «أَنْ لَا يَدْخُلَتْهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ»؛ مراقب باشید امروز هیچ مسکین و بینوایی به سراغتان نیاید که از این ثروت شما بهره‌ای ببرد.

وَعَدُوا عَلَىٰ حَرْدٍ قَادِرِينَ

اول صبح با تصمیم بر منع مستمندان به سوی باغ روان شدند.

به محض اینکه به همان محلی که باغشان بود رسیدند، از تلّ خاکی سر درآوردند. «حَرْدٍ»؛ یعنی زمین بیاب و گیاه. به زمین بیاب و گیاهی رسیدند که سوخته است. هیچ چیز در آن نیست. یعنی چیزی که در دسترس و حیطه قدرت آنها بود، همان تلّ خاک بود. هیچ چیز دیگری در بساط نبود.

فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَصَالُونَ

هنگامی که دیدند گفتند یقیناً ما راه گم کرده‌ایم.

گفتند این راه ما نبوده، اشتباه آمده‌ایم. اینجا نیست. اینجا که تلّ خاک است. ما از راه به بیراهه افتاده‌ایم. بعد قدری فکر کردند، گفتند: نه، درست آمده‌ایم. به اطراف نگاه کردند، دیدند همان منطقه باغ است. بعد که متوجه شدند، گفتند:

بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ

بلکه ما به محرومیت افتاده‌ایم.

بدبخت شدیم. با داشتن وسیله به مقصد نرسیدیم. چون روح استثمار در ما پیدا شد و گفتیم فقط اختصاص به خود بدهیم. این موج فکری از ما برخاست و باغ را سوزاند. حقیقت مطلب این است ممالک اسلامی که الآن هستند در صدر اسلام به این کیفیت نبوده است. در صدر اسلام سرسبز و خرم بوده‌اند. قدرتشان در همه جا بوده؛ قدرت فرهنگی، قدرت اقتصادی، قدرت نظامی. همه جا را هیبت و سطوت اسلام و مسلمین گرفته بود. اما الآن چه شده؟ «وَعَدُوا عَلَىٰ حَرْدٍ قَادِرِينَ»؛ الآن یک زمین بیاب و گیاهی دست مسلمانها هست که هیچ چیز ندارند، یعنی همه چیز را از دست داده‌اند. چرا؟ چون از اول نخواستند قوانین اسلامی را رعایت کنند، آنچه را که خدا گفته عمل کنند. حالا باید بگویند: «بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ»؛

عجب! با داشتن همه وسایل و مقدمات، به محرومیت افتاده‌ایم. تا اینجا که عرض کردم ترجمه آیات شریفه بود.

نقل خواب سکینه دختر امام حسین علیه السلام

اما راجع به جریان اهل بیت امام حسین علیه السلام مرحوم آیت الله قمی رضوان الله علیه، از سکینه دختر امام حسین علیه السلام نقل کرده‌اند که چهار شب از ورود ما به شام گذشته بود که من خوابی دیدم. خواستم آن خواب را مکتوم نگه دارم و به کسی نگویم ولی به عمه‌ها گفتم و بعد هم کمکم به دیگران رسید و آن خواب در میان مردم شایع شد. من در خواب دیدم پنج هودج^۱ را حرکت میدهند و در میان این هودجها مردهای محترمی نشسته‌اند. در روایت کلمه شیخ دارد، شیخ یعنی مرد محترم. دیدم پنج مرد محترم در میان این هودجها نشسته‌اند و به سمتی می‌روند. ملائکه هم اطراف این هودجها را گرفته‌اند.

وقتی یکی از آن وظائف یعنی خدمتکارانشان جلو آمد، از او پرسیدم که اینها کیانند و به کجا می‌روند؟ گفت: اینها پیغمبران بزرگوارند. آن یکی آدم ابوالبشر است، آن ۱-۱۸ چیزی چون سیدی بزرگ و سائبانی بر سر آن که بر پشت شتر نهاده و بر آن مینشینند و مانند کجاوه جفت نیست.

یکی ابراهیم است، موسی و عیسی. گفتم آن بزرگواری که دست به محاسنش گرفته گریان است، او کیست؟ گفت: او هم جد بزرگوار تو پیغمبر اکرم است. گفتم کجا میروند؟ گفت به سمت پدرت حسین علیه السلام می روند. من تا فهمیدم جد رسول الله است، تصمیم گرفتم جلو بروم گزارش بدهم آن مصیبت هایی را که بر سر ما آوردند. بگویم جد بزرگوار! اُمّت شما با ما چنین رفتار کردند. همانها که خود را مسلمان میدانند با فرزندان شما چنین معامله کردند.

تا خواستم بروم، دیدم پنج هودج دیگر حرکت میکنند و در میان آن هودجها هم پنج خانم محترمه نشستهاوند. پرسیدم اینها چه کسانی هستند؟ گفت: آن یکی حوّا مادر بشر است. آن یکی آسیه است. سوّمی مریم و چهارمی هم خدیجه همسر پیغمبر اکرم. گفتم آن خانمی که دست روی سرش گذاشته و گریان است، او کیست؟ گفت: او هم مادرت زهرا علیها السلام، فاطمه دختر رسول الله است. تا شنیدم جدّهام زهرا علیها السلام است، گفتم میروم شکایت اُمّت را به مادرم میکنم. آمدم جلو گریهکنان ایستادم. گفتم:

يَا أُمَّاهُ جَعَدُوا وَاللَّهِ حَقًّا

مادر! به خدا قسم حقّ ما را انکار کردند.

يَا أُمَّاهُ بَدَدُوا وَاللَّهِ شَمَلَنَا

مادر! به خدا قسم جمعیت ما را پراکنده کردند.

يَا أُمَّاهُ اشْتَبَاحُوا وَاللَّهِ حَرِيمَنَا

مادر! به خدا قسم حریم حرمت ما را شکستند و مباح نمودند.

يَا أُمَّاهُ قَتَلُوا وَاللَّهِ الْحُسَيْنَ عَ آبَانَا

مادر! به خدا قسم پدرمان حسین علیه السلام را کشتند.

به اینجا که رسیدم دیدم مادرم گریه کنان به من گفت:

كُفِيَ صَوْتُكَ يَا سَكِينَةُ فَقَدْ أَقْرَحَتْ كِبِدِي وَقَطَعَتْ نِيَاطَ قَلْبِي

ای سکینه! دیگر سخن مگو، گفتار تو جگرم را سوزاند، رشته قلبم را پاره کرد.

هَذَا قَمِيصُ أَبِيكَ الْحُسَيْنِ عَ لَا يُفَارِقُنِي حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ بِهِ^۱

این پیراهن پدرت حسین علیه السلام است. نگه داشتهام تا روز قیامت برای محاجّه ببرم و در پیشگاه پروردگار شکایت از اُمّت بکنم.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

منادیان تقوا
بیدارگران انسان‌ها

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿ قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لَا تُسَبِّحُونَ. قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ. فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ. قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ. عَسَى رَبُّنَا أَنْ يُبَدِّلَنَا خَيْرًا مِنْهَا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا رَاغِبُونَ. كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴾ (۳۲)

❁ عاقل‌ترینشان گفت: آیا به شما نگفتم چرا خدا را تسبیح نمی‌گویید؟ گفتند: پروردگار ما منزّه است، مسلماً ما ستمکار بودیم. پس رو به هم آورده همدیگر را ملامت کردند. گفتند: وای بر ما که طغیانگر بوده‌ایم. امید است پروردگارمان بهتر از آن را به ما عوض دهد، زیرا ما به پروردگارمان امیدواریم. عذاب (دنیا) چنین است و عذاب آخرت بزرگ‌تر است اگر می‌دانستند.

درمان بعضی از بیماری‌ها با داغ کردن

آیاتی که در جلسه قبل از سوره مبارکه قلم ترجمه شد قصه اصحاب الجنه به بیان قرآن کریم یعنی صاحبان باغ بود. همان باغستانی که در یمن بوده و صاحبانش مردمی دنیادار، مالدوست، بخیل و حریص بودند و مایل نبودند که دیگران از مال آنها استفاده کنند. بنا را بر این گذاشتند که محصول باغ را بچینند و به هیچ مسکینی چیزی ندهند. همان شبی که آنها بنا داشتند صبح برای چیدن محصول بروند از طرف خدا صاعقه‌های آمد، به بیان قرآن «طائف»؛ چرخندهای آمد و تمام آن باغ مبدل به خاکستر شد:

﴿فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ﴾^۱

آن باغ به تلّ خاک سیاه مبدل شد.

آنها صبح برخاستند به سمت باغشان رفتند، دیدند که تلّ خاکستر است. فهمیدند که از کجا چوب خورده‌اند. خوب است که انسان بفهمد چوب خورده و چرا چوب خورده. اما همه نمیفهمند. بسیاری هستند که چوب میخورند، اصلاً نمیفهمند از کجا چوب میخورند. و هیچوقت هم به حال توبه در نمی‌آیند. همه را به حساب طبیعت میگذارند. میگویند خشم طبیعت! این کلمه را میگویند و متأسفانه انسانهای متدین هم میگویند طبیعت بر ما خشم کرده مثلاً؛ سیل، زلزله و صاعقه که می‌آید، میگویند خشم

۱-۱. سوره قلم، آیه ۲۰.

طبیعت! خیر، خشم طبیعت نیست. طبیعت خشم نمی‌کند. طبیعت، مرده است. طبیعت مرده شعور ندارد که خشم کند.

خشم و غضب مالِ خداست. خدا که مدبّر این عالم است، او غضب می‌کند. ولذا: «طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ»؛ این طائف و این بلا از جانب خدا آمده است. نه اینکه مثلاً بادی، طوفانی آمده، بگوییم عالم طبیعت است و از این اتفاقات در آن پیدا می‌شود. خیر، از جانب خدا آمده است. خداوند به عنوان کیفر دادن به این جمعیتِ بخیل که به بیماری بخل گرفتارند طائفی فرستاده است.

هر بیماری درمان مخصوصی دارد. بعضی از بیماریها را باید داغ کنند و اصلاً تا داغ نکنند بیماری بهبود نمی‌یابد. نکند که ما را در جهنّم داغ کنند. بعضی از بیماریها هست که در دنیا نمی‌شود داغش کنند، اینها را باید در جهنّم داغ کنند:

﴿يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتْكُوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ﴾^۱
روزی که آن اندوخته‌ها را در آتش جهنّم سرخ کنند و با آن پیشانی و پهلو و پشتشان را داغ نهند.

روزی بیاید همین پولهایی که جمع کرده‌اند و حقوق مستمندان را نداده‌اند، خداوند این‌ها را مجسم می‌کند و در آتش داغ و گداخته می‌کند و به پیشانیها، پهلوها و پشتها می‌چسباند. بعد می‌فرماید:

هَذَا مَا كُنْتُمْ لَا تُفْسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْذِبُونَ

این همان چیزی است که برای خود اندوختید، پس بچشید آنچه را که برای خود می‌اندوختید.

بعضیها را باید در جهنّم داغ کنند در دنیا نمی‌شود. به قول حافظ «آخر الدّواء الکی»؛ آخرین درمان داغ نهادن است.

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می‌علاج کی گُذمت؟ آخر الدّواء الکی

خداوند اینها را هم داغ کرد، منتها در دنیا داغشان کرد. باز هم اینها خوب بودند که در دنیا داغ شدند و بیدار شدند. اگر خدا انسانی را دوست بدارد در همین دنیا داغش می‌کند.

۱-۲_سوره توبه، آیه ۳۵.

اگر دوست نداشته باشد رهایش می‌کند. مانند فرعون که در چهارصد سال عمر خود یک سر درد هم نمی‌گیرد و به هیچ مرضی هم مبتلا نمی‌شود. عاقبت با چند قطره آب، زود خلاص می‌شود و میرود. اما او کیفرش بعد از مرگ است:

﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا﴾^۱

همین حالا در عالم برزخ صبح و شام آتش به او عرضه می‌شود.

تا روز قیامت برسد و به آن عذاب اشدّش نائل بشود. این از بدبختی اوست. در دنیا همه‌گونه موجبات عیش و رفاه به او دادند. هیچ نقص و کمبودی هم در دنیا ندید. اصلاً یک سردرد هم نچشید. اما بعد از مرگ گرفتاریهایش ابدی است.

بعضی افراد هستند که یک قدری گناهشان سبک است، در همین دنیا کیفرشان می‌دهند تا به هوش بیایند و بیدار شوند. خوش به حال آن کسی که وقتی پایش به سنگ بخورد می‌فهمد که اینجا یک حسابی در کار است. گفته‌اند که عاقل پایش به سنگ بخورد می‌فهمد، اما آدم جاهل گردنش هم بشکند نمی‌فهمد که از کجا سبب شده که شکسته است.

صاحبان باغ وقتی که آمدند دیدند جریان چنین است، ملتفت شدند که این چوبی است که خدا به آنها زده است. بیدار شدند. گفتند:

بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ^۲

بلکه ما به محرومیت افتاده‌ایم.

ما محرومیت کشیدیم هم از جهت دنیا هم از جهت آخرت. بعد هم زمینه فراهم شد برای آن واعظ که می‌خواست آنها را موعظه کند:

﴿قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَّكُمْ لَوْ لَا تُسَبِّحُونَ﴾^۳

عاقلترینشان گفت: آیا به شما نگفتم چرا خدا را تسبیح نمی‌گویید؟

بله، او زمینه مساعدی پیدا کرد و بنا کرد به موعظه کردن.

۱-سوره غافر، آیه ۴۶.

۲-سوره قلم، آیه ۲۷.

۳-سوره قلم، آیه ۲۸.

نعمت وجود منادیان تقوا

یکی از نعمتهای بزرگ خدا بر یک قوم، بودن منادیان تقوا در میان آن قوم است. هر جمعیتی که منادیان تقوا در میانشان بیشتر باشد درهای برکت و رحمت بیشتر به روی آنها گشوده می شود. هر جمعیتی که در میانشان نیستند افرادی که بتوانند با قلبی روشن و لسانی ناصح مردم را نصیحت کنند بیشتر به غضب خدا مبتلا میشوند. جمعیتی را که خدا دوست دارد در میانشان اوسطها زیادند. اوسطها همان انسانهای عادل و عاقل و ناصح مُشْفِقْ اند، آنها که نصیحت مشفقانه دارند. دلسوزانه و خیرخواهانه مردم را موعظه و نصیحت میکنند و خطاهای آنها را نشانشان میدهند. اینها نعمت بزرگ خدا در میان هر قومی هستند.

ولذا امام صادق علیه السلام میفرماید:

«إِنَّ مَثَلَ الْوَاعِظِ وَالْمُتَعِظِ كَالْيَقْظَانِ وَالرَّاقِدِ»^۱

مَثَلِ واعظ با متعظ، مَثَلِ بیدار و خوابیده است.

واعظ کسی است که پند میدهد. مُتَعِظ آن کسی است که پند میگیرد. میفرماید: آدمی که خوابیده است به خود توجه ندارد. اگر کسی کنارش بیدار باشد او را بیدار میکند. اگر دید خطری متوجه این آدم خوابرفته است، مثلاً ماری به سمتش میآید یا سیلی به سمت او آمده، زود بیدارش میکند که برخیز و بگریز که خطر به تو روی آورده است. اگر انسان بیدار کنار خوابرفته باشد خیلی خوب است. چون انسان خوابیده به خود توجه ندارد و در معرض خطر است. ممکن است دزد زده بشود، درنده یا گزندهای حمله کند. اما انسان بیدار که کنار او نشسته مراقب اوست. از این روست که آن خوابرفتهای که انسان بیداری کنارش باشد نعمت خدا شامل حال او شده است.

بسیاری از مردم در حال خوابند. اگر بیدارهایی در میان این جمعیت باشند و دم به دم فریادشان زیر گوش این خوابرفتهها بلند بشود این بسیار نعمت بزرگی است. خوابرفتهها را بیدار میکنند. ولذا فرمود: «إِنَّ مَثَلَ الْوَاعِظِ وَالْمُتَعِظِ كَالْيَقْظَانِ وَالرَّاقِدِ»؛ مَثَلِ واعظ و متعظ، مانند بیدار و خوابرفته است. در ادامه میفرماید:

۱- مصباح الشریعه، صفحه ۱۶۱.

أَحْسَنُ الْمَوَاعِظِ مَا لَا يُجَاوِزُ الْقَوْلَ حَدَّ الصِّدْقِ وَالْفِعْلُ حَدَّ الْإِخْلَاصِ

بهترین موعظه آن است که گفتار در آن از حد صدق تجاوز نکند و در مقام عمل هم از حد اخلاص تجاوز نکند.

صدق و اخلاص دو مشخصه بهترین واعظ

واعظ باید گفتارش صادق باشد، عملش هم مخلصانه. یعنی آنچه واقعیت است بگوید و انگیزهای جز ارشاد و هدایت مردم و عمل به وظیفه الهی نداشته باشد. چون وظیفه الهی دارد مردم را بیدار کند، چون حس انساندوستی دارد، موعظه کند. که قرآن فرموده است:

﴿وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ﴾^۱

وقتی که مردم از شما درباره دینشان یاری بطلبند بر شما هم لازم است که در امر دین، آنها را یاری و کمک بدهید.

روی این وظیفه آن انسان قیام کند برای نصیحت، برای ارشاد و هدایت، و در عمل هم خالص و مخلص باشد. صادق در گفتار، خالص در رفتار. و این دو مطلب هم خیلی مهم و بسیار هم مشکل است که انسان خود را به این دو جهاز مجهز کند؛ صدق و اخلاص.

مرحوم محدث نوری رضوان الله علیه، استاد مرحوم محدث قمی در این زمینه کتابی دارد به نام «لَوْلَوْ وَرَجَان»؛ برای کسانی که کارشان نُصَح و ارشاد و هدایت است. نوشته اند: منبر باید دو پله داشته باشد، پله صدق و پله اخلاص. ایشان میفرماید: منبرهای ما پلههای زیادی دارد، منبر وعظ و ارشاد و هدایت دو پله دارد؛ پله صدق و پله اخلاص. اگر این دو پله فراهم شد آنوقت موعظه نتیجهبخش است.

امام صادق علیه السلام در ادامه روایت میفرماید:

فَإِذَا لَقِيتَ مَنْ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ فَاعْتَنِمِ رُؤْيَاهُ وَلِقَاءَهُ وَمُجَالَسَتَهُ

اگر کسی را یافتی که دارای این خصلتها باشد، دیدار و مجالست او را مغتنم

۱- ۷ - سورة انفال، آیه ۷۲.

بشمار.

نه تنها گفتار او را محترم بشمار، حتّی دیدار او را هم مغتنم بشمار.

وَلَوْ كَانَ سَاعَةً

اگر چه برهه کمی از عمر باشد.

تأثیر معاشرت و مجالست با انسان های پاک

یعنی این قدر مؤثر است که اگر انسان بتواند خودش را با کسانی معاشر و مجالس کند که آنها انسانهای پاکی باشند؛ پاکدل، پاکزبان و پاکعمل باشند. حتّی برهه های از زمان هم انسان آنها را ببیند از برکات آنها برخوردار میشود تا چه برسد به اینکه از گفتار یا رفتارشان استفاده کند. امام فرمود: «فَاغْتَنِمُ رُؤْيَيْتَهُ»؛ دیدار و مجالست او را مغتنم بشمار: «وَلَوْ كَانَ سَاعَةً»؛ ساعت که گفته میشود یک برهه کمی از زمان است نه اینکه مراد ساعت اصطلاحی ما باشد. بعد فرمود:

فَإِنَّ ذَلِكَ يُؤْتِرُنِي دِينَكَ وَقَلْبِكَ وَعِبَادَتِكَ بَرَكَاتُهُ

اصلاً این دیدار در دین تو و بر قلب تو و بر نحوه عبادت تو اثر می گذارد.

دین تو را محکم و قلب تو را نورانی می کند، عبادت هم روشنتر و با اشتیاق بیشتر میشود.

یکی از بزرگان میگوید: من گاهی که در خود احساس می کنم قدری در امر عبادت کسل شده ام و اشتیاق به عبادت ندارم. کسی هست که او را به اخلاص و صدق میشناسم به دیدار او میروم. چند لحظهای با او مینشینم و او را مینیم و در رفتار و گفتارش تأمل میکنم، به قدر یک هفته به من نشاط در عبادت میدهد. با همان چند لحظهای که پیش او میروم تا یک هفته نشاط در عبادت دارم و در عبادت کسالت و سستی نمیبینم، روشنایی در قلب خودم احساس میکنم. که همین را امام علیه السلام می فرماید: «فَإِنَّ ذَلِكَ يُؤْتِرُنِي»؛ این خودش تأثیر دارد. در عبادت و در قلب و در دین تو اثر میگذارد. پس اوسطها در میان هر جمعیتی از نعمتهای بزرگ خدایند.

«قَالَ أَوْسَطُهُمْ»؛ عاقل ترینشان گفت. این مرد در میان این جمعیت اوسط بوده،

مردی با اخلاص و صادق در گفتار بوده است. با آنها برادر بوده اما در عین حال برابر نبوده. از جهت فکر و اخلاق و عمل برابر با آنها نبوده. ممتاز و جدا بوده است. خُلُقاً، عملاً و اعتقاداً جدا بوده منتها چون در اقلّیت بوده گوش به حرفش نمیدادند. او به دنبال فرصتی بوده که زمینهای پیدا بشود و مادّهای در قلب این جمعیت به وجود بیاید، نیشتر را به همان جا فرود بیاورد تا آن مادّه چرکین منفجر بشود. و لذا در چنین لحظهای فرصت دستش آمد و دید که حالا باغ از بین رفته و غرورشان شکسته است. شاخ غرور آنان همان باغ بود. آن باغستان پر از نعمت شاخی به آنها داده بود. این شاخ شکست. وقتی دیدند همه چیز از بین رفته و خاکنشین شده اند، احساس حقارت و ذلّت کردند. حالا وقتی است که قدرت خدا و ذلّت خود را میبینند:

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ أَكْفَرُ أَنْ يَرَاهُ اسْتَغْنَى﴾^۱

انسان تا خود را مستغنی ببیند طغیان میکند.

دیگر چیزی ندارند که ببینند، رام شدند. این مرد با آنها صحبت کرد. اوّل کلمه هم

از تسبیحشان سخن به میان آورد، گفت:

أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ

آیا به شما نگفتم چرا تسبیح نمیکنید؟

خضوع انسان فقط در مقابل جمال واقعی

تسبیح واقعیتش همین است، یعنی معبود را به جمال شناختن و در مقابلش خضوع کردن. چون انسان فطرتاً در مقابل جمال خاضع است. این فطرت انسان است، در هر جا که جمال ببیند مجذوب او میشود. جمالها فرق میکند؛ گاهی جمال صورت است، گاهی جمال سیرت است، گاهی جمال علم، قدرت و یا ثروت است. هر کسی به قدر همت خود تشخیص جمال میدهد و در مقابل جمال خاضع میشود، این معلوم است.

همین فطرت جمالدوستی انسان است که باعث شده در مقابل هر موجودی که اندک جمالی در او می بیند خضوع کند. منتها اشتباه میکند، خیال میکند هر موجودی

۱-سوره علق، آیات ۶ و ۷.

که یک جمال مختصری دارد همین او را بس است و در مقابل او خضوع میکند. غافل از اینکه این جمال در معرض فناست، زود از بین میرود، این دوامی ندارد. ولذا در میان این زشتهای زیبا نما گم میشود. غیر از خدا همه موجودات زشتهای زیبا نما هستند، واقعاً زیبا نیستند. از یک جهت که شبه جمالی دارند از صدها جهت نقص و عیب دارند. عیبشان پوشیده شده است.

انبیا آمدند تا بشر را بیدار کنند و بگویند آن جمالی که تو باید در مقابلش خضوع کنی ربّ اعلی است. پیش او سجده کن بگو: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى». او را به سُبُوحِیَّت بشناس. معنای سبحان همین است: یعنی من موجودی را به سُبُوحِیَّت میشناسم که ربّ من است. خالق من و سازنده من است. او ربّ اعلای من است: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ». در قرآن این قدر امر به تسبیح شده است، در ادعیه و اوراد شبانه روزی غالباً تسبیح در ذکرهای ما هست؛ رکوع و سجده نماز تسبیح است. برای اینکه این فطرت جمالدوستی انسان را تنبّه بدهد و بگوید اینها را که تو میبینی جمال واقعی نیست. رنگآمیزی شده، این را بطور موقت رنگ زده اند تا تو را امتحان کنند. آن که جمال دارد «الله» است. «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى» جمیل مطلق است. «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ» سُبُوح مطلقه است. در مقابل او خاضع باش.

شأن انسان اجلّ از این است که در مقابل غیر خدا خضوع کند. لذا رسول اکرم ﷺ فرمود: اگر بنا بود عبادت غیر خدا روا باشد حق این بود که بتها شما را سجده کنند نه اینکه شما در مقابل بتها سجده کنید. چون بتها را شما بساخته اید. این مقام را شما به آنها داده اید. ربّ بتها شما هستید. این یعنی چه که شما در مقابل بت سجده کنید؟ به هر حال خدا به وسیله انبیاء علیهم السلام خواسته است آن سُبُوح را به انسان ها نشان بدهد. انسانها هم وقتی شناختند بگویند: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى»؛ منتها ما غالباً چون نماز را فقط تلفظ گرفتاریم، با داشتن نماز غیر خدا را هم اطاعت میکنیم. پیش غیر خدا هم خیلی خضوع میکنیم؛ پیش زن و اولاد خاضع میشویم. پیش پول خاضع میشویم. پیش زوردار و پولدار خاضع میشویم.

اگر انسان نماز را آنچنان که هست بفهمد، نماز به انسان عظمت، رفعت و اوج میدهد. انسان را به آسمان میرد بطوری که پیش احدی خضوع نمیکند. فقط در مقابل خدا گردن خم میکند و سر به خاک می گذارد. منتها یا لَلْأَسْف که ما نماز را خوب درک نمیکنیم؛ معنای رکوع را، معنای سجده را، معنای «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» را، معنای «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» را، معنای «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ» را. خدا میداند که ما چقدر از این جهت خاسریم. یعنی این نمازی که هر روز چند بار میخوانیم، در آن تأمل نمیکنیم و به واقعیتش نمیرسیم. ولذا مشرک از آب درمیآییم. توکلماں کم است، رضا به قضا خیلی کم داریم، صبر و شکرمان کم است. چون معنای خود نماز برای ما روشن نشده است. خداوند متعال می فرماید:

﴿اقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾^۱

نماز را برای یاد من به پا دار.

اگر نماز طوری باشد که یاد خدا را در دلها زنده کند خیلی عظمت و رفعت میدهد.

﴿قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾^۲

آنان همه گفتند: پروردگار ما منزه است، مسلماً ما ستمکار بودیم.

ملامت کردن همدیگر بعد از اقرار به ستمکاری

بعد از اینکه اقرار کردند که ما بر خود ستم کرده ایم و نافرمانی خدا کرده ایم:

﴿فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ﴾^۳

پس رو به هم آورده همدیگر را ملامت کردند.

این هم یکی از کارهای انسانهای ظالم است که وقتی میفهمند بد کردند مرتب تلاش میکنند به گردن دیگری بیفکنند. در عین حال که فهمیده بد کرده اما نمیخواهد بگوید من بد کردم. گفتن «من بد کردم» خیلی برایش دشوار است. میخواهد به گردن دیگری بیفکند که آن دیگری باعث شد، آن رفیق و آن معاشر باعث شد. اگر زورش به کسی نرسد به گردن روزگار میاندازد؛ روزگار کجمدار، چرخ کجمدار، روزگار قدار، و از این

۱-سوره طه، آیه ۴۱.

۲-سوره قلم، آیه ۹۲.

۳-سوره قلم، آیه ۰۳.

حرفها. این یک چیز موهومی است. مگر روزگار هم قدار است؟ مگر چرخ هم کجمدار است؟ مگر خدا عالم را طوری ساخته که کج حرکت کند؟ نه، هیچ چیز کج حرکت نمیکند. آن که کج رفته خود انسان است. وگرنه همه چیز عالم درست است. هیچ جای عالم کج نیست.

مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَافُوتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ^۱

در آفرینش خدای رحمان ناهماهنگی نمی بینی، بار دیگر نگاه کن آیا هیچ خلل و نقصانی می بینی؟ باز بار دیگر نگاه کن.

در نظامات خلقت کجا کج است؟ آسمان کج است یا زمین یا ماه یا خورشید و یا ستارهها کج هستند؟ کجای عالم کج است؟ آن چه کجی هست در خود انسان است. ولی در عین حال خود انسان نمیخواهد زیر بار برود. تلاش میکند تقصیر را به گردن دیگری بیندازد. گاهی اوقات که موفق نمیشود عاقبت به گردن خدا میاندازد. روز قیامت هم میگوید:

أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ^۲

اگر خدا هدایت کرده بود من هم متقی میشدم.

به گردن خدا میگذارد که خدا هدایت نکرد وگرنه من تقصیری نداشتم. در حالی

که خدا میفرماید که من او را هدایت کردم:

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا^۳

ما راه را به او نشان دادیم، یا سپاسگزار است و یا ناسپاس.

خدا هدایت کرده ولی این انسان نمیپذیرد.

«فَاقْبَلْ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ»؛ با یکدیگر تلاوم کردند، به هم رو آوردند، همدیگر را ملامت کردند. این گفت تو باعث شدی، آن گفت تو باعث شدی. تو نگذاشتی من اهل خیر باشم. تو نگذاشتی من انفاقکننده باشم. من به خاطر تو حریص

۱-سوره ملک، آیات ۳ و ۴.

۲-سوره زمر، آیه ۷۵.

۳-سوره انسان، آیه ۳.

و بخیل شدم. همدیگر را ملامت کردند. آخر هم دیدند چاره‌ای نیست، کاری است که انجام شده و خدا بر آنها غضب کرده، این بود که دوباره رو به خدا آوردند:

﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ﴾^۱

گفتند وای بر ما که طغیانگر بودهایم.

در عین اعتراف به گناه، امیدوار به لطف خدا

اوّل گفتند: «إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ»؛ ما ستمکار بوده‌ایم. بعد گفتند: «إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ»؛ ما طغیانگر بودهایم. چون طغیان بالاتر از ظلم است. ممکن است کسی ظلم بکند و در حق کسی ستم کند، اما قانون را قبول دارد ولی بر اثر هوای نفس خلاف قانون عمل می‌کند. گاهی نه، آدمی است که اصلاً قانون را قبول ندارد. چون دین را به رسمیت نمی‌شناسد. این طاغی است. آنان اوّل گفتند ما ظالم بودهایم. بعد اقرار کردند که ما طاغی بودهایم؛ نه تنها ظالم بودهایم بلکه اصلاً ما مردمی بودهایم طغیانگر؛ فرمان خدا را تن درنداده‌ایم، دین خدا را قبول نکردیم. ولی بعد امیدوار هم شدند، مأیوس نشدند. گفتند:

عَسَىٰ رَبُّنَا أَنْ يُبَدِّلَنَا خَيْرًا مِنْهَا

امید است پروردگارمان بهتر از آن را به ما عوض دهد.

خدای ما که حالا بر ما غضب کرده و باغ ما را تبدیل به خاکستر کرده است. امیدواریم همان خدا به ما لطف کند و بهتر از این را به ما عنایت کند. این هم خوب است که انسان؛ اوّل اعتراف کند، خود را گناهکار بداند، مُقَرَّر به ظلم خودش باشد. و بعد هم امیدوار به خدا باشد و خدا را سُبَّوح بداند. بگوید من گناه کرده‌ام، مستحقّ کیفر بودهام. خدا هم که مرا کیفر کرده به من ظلمی نکرده، عادل است. روی همان عدل خودش به من کیفر داده، این خودش کمال است. هم بدانم که گناهکارم. این چوب را هم خدا به من زده، به جازده. برای اینکه من مستحقّ بودم که خدا به من چوب بزند. در عین حال من از خدا مأیوس نیستم. باز دست‌گذاری به درِ خانهاش دراز میکنم. توبه میکنم و از او میخواهم که توبه مرا بپذیرد و به نحو احسن گذشتهم را جبران کند. این هر سه کمال

۱-سوره قلم، آیه ۳۱.

است؛ اعتراف به ظلم، و خدا را به سُبُوحِیَّت و عدالت شناختن، و باز هم امیدوار به لطف خدا بودن:

﴿عَسَىٰ رَبُّنَا أَنْ يُبَدِّلَنَا خَيْرًا مِنْهَا إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا رَاغِبُونَ﴾^۱

امید است پروردگارمان بهتر از آن را به ما عوض دهد زیرا ما به پروردگارمان امیدواریم.

رغبت به معنای امید است. یعنی ما ظالمیم و معترف به اینکه طاغی بودهایم، خدا هم سُبُوح است، در عین حال ما نسبت به خدا امیدواریم. تا اینجا قصهٔ اینها تمام میشود که اقرار به ظلم و اعتراف کردند و بعد هم دست امید سوی خدا دراز کردند. بعد خدا برای اینکه ما را هم متنبه کند، فرمود:

كَذَٰلِكَ الْعَذَابُ

عذاب چنین است.

کیفر انسان‌های طاغی در دنیا و آخرت

مردمی اگر بخواهند طغیان بکنند و مستحقّ کیفر باشند، خدا اینچنین کیفرشان میدهد. بلا بر سرشان فرو میریزد. البته آن هم لطف خداست که بخواهد بلا بر سرشان بیارد و تکانشان بدهد تا بیدارشان کند و به راهشان بیاورد. «كَذَٰلِكَ الْعَذَابُ»؛ عذاب اینچنین بر انسانها فرود می‌آید. صاعقه، سیل، وبا، سرطان و گاهی جنگهای خانمانسوز می‌آید. اینها عذابهایی است که خداوند انسانهایی که طاغی و مستحقّ کیفر بوده‌اند، اینها را کیفرشان می‌دهد. این عذاب در دنیا است.

وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ

و عذاب آخرت بزرگ‌تر است.

عذاب آخرت به مراتب بزرگ‌تر است. عذاب دنیا که تمام میشود، رنج و شکنجه‌اش تمام شدنی و بی‌دوام و کم است. آن که انسان باید خیلی از آن بترسد عذاب آخرت است. انسان باید کاری کند که به عذاب آخرت گرفتار نشود. در جایی فرمود ما مردم را به

عذاب آدنی دچار میکنیم تا اینکه تنبّه پیدا کنند و بکوشند خود را از چنگال عذاب اکبر نجات بدهند. این برای آنها نمونه‌های باشد و ببینند چوب خدا چقدر دردناک است، با اینکه عذابهای دنیا کوچک و سبک است. اینجا میزند تا مراقب باشید که به چوب بزرگتر مبتلا نشوید.

﴿كَذَٰلِكَ الْعَذَابُ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۱

عذاب (دنیا) چنین است و عذاب آخرت بزرگ‌تر است اگر می‌دانستند. اگر بدانند که عالم آخرت چه عذاب اشدّی دارد آن وقت خودشان را کنار می‌برند. اما چه میشود کرد؟ آدمی گرفتار میشود به شهوات نفسانی دنیا و...

ماجرای شب زفاف پسر شاه

این قصه را می‌گویند، اگر افسانه هم باشد آموزندگی دارد. یکی از پادشاهان برای پسرش بساط عروسی برپا کرد و بعد هم در شب زفاف مجلس شاهانهای تشکیل داد. عروس را به حجله آوردند. پسر شاه آن شب شراب زیادی خورد. در حال مستی و بیخبری خواست به حجلهٔ عروس برود، از شدت مستی راه را گم کرد و از کاخ شاهانه و شهر بیرون رفت. همچنان می‌رفت تا اینکه در میان بیابان چراغی و خانه‌ای دید. خیال کرد همانجا حجلهٔ عروس است وارد شد دید که جمعی خوابیده‌اند. هرچه صدا کرد جوابی نیامد. بعد دید یک کسی چادر سفید بر سر کشیده و خوابیده است. خیال کرد همان عروس است. تا صبح کنار او خوابید.

وقتی به خود آمد و بیدار شد دید که عجب! اینجا دخمهٔ گبرهاست و اینها که اینجا خوابیده‌اند مرده‌ها هستند. اینجا قبرستان و دخمهٔ گبرهاست و اموات را اینجا گذاشته‌اند. و این که چادر سفید بر سر کشیده مردهٔ پیرزن فوتنی است که جنازش را تازه آورده‌اند. و او خیال کرده همین عروس است. بعد که به خود آمد، دید سراپا غرق در کثافت و نجاست و قذارت است و چرک و خون سراپای وجودش را گرفته. در همین حال بدبختی نکبتبار بود که دید پدرش با سایر رجال و اعیان مملکت که از غیبت او متوحّش

شده‌اند و به دنبالش گشته‌اند. آمدند و او را در این حال دیدند. به قدری حال رسوایی و فضیحت و ندامت پیدا کرد که دلش میخواست زمین شکاف بردارد و در دل زمین فرو برود تا کسی به این حال، رسوایی او را نبیند.

توجه به هشدارها قبل از رسوایی

این قصّهای است ولی به همین منوال است. در دنیا انسانهای فرو رفته در شهوات نفسانی همینگونه هستند. اینجا دخمه گبرهاست که غیرخدا همه مرده هستند. و این انسان غرق در اهواء نفسانی خیال می‌کند اینها عروسند و مطلوبش همین است. سرگرم همینها میشود. مال او یک شب بوده مال ما هفتاد سال، شصت سال است. انسان سرگرم این اموات و این مردهها میشود و خودش را به گند و کثافت می‌آلاید تا سپیده صبح قیامت بدمد. و یک وقت انسان به خود بیاید ببیند عجب! غرق در کثافت شده، آن عمر گذشت و آنچه نصیبش شده قذارت و کثافت و لجن و بدبختی است. در همان حال خواهد دید مالک العرش، ربّ السماوات و الأرض با خیل فرشتگان ناظر حالش هستند، با تمام انبیاء و رُسُل نگاهش میکنند. با چنین فضیحت و رسوایی، پناه بر خدا که آدم آن روز بیدار شود. قرآن مرتّب به پیامبرش دستور میدهد:

وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ وَ هُمْ لَا يُؤْمِنُونَ^۱

آنان را از روز حسرت، آنگاه که کار از کار بگذرد بترسان که آنها در غفلتند و ایمان نمی‌آورند.

فعلاً داد بزن، اینها را بیدار کن. نکند بیداری آن روز به حالشان نافع نباشد. آن روز خواهند گفت:

يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي^۲

ای کاش برای امروز از پیش چیزی فرستاده بودم.

اما دیگر به حالش نافع نخواهد بود. حالا همه این موجباتی که خدا به ما عنایت

فرموده همان بانگ انداز است؛ این مسجدها، این جلسات و این محافل دینی، منابر، مواعظ، پرچم مقدّس امام سیّد الشهداء علیه السلام همه اینها برای بیدار کردن ما مردم است: «وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ»؛ آیا میشود آدمی قبل از فرارسیدن آن روز بیدار شود؟ اما عجیب است! گاهی چنان خواب غفلت این انسان را فرا میگیرد که اگر همه انبیا هم بیایند فریاد بزنند او بیدار نخواهد شد. گاهی چنین است. بدبختی انسان را می‌گیرد.

مسلمان شدن راهب نصرانی

ما میبینیم یکی راهب و نصرانی است، در بیابان است. رأس مطهر امام حسین علیه السلام در یک شب او را بیدار میکند. در چند لحظهای که با سر بریده امام حسین علیه السلام مواجه می‌گردد، بیدار میشود. این مسلمانها زنده امام حسین را کشتند. نصرانیها از کشته امام حسین زنده شدند. این خیلی بدبختی است. او نصرانی بود ولی چند لحظه که با رأس مطهر سخن گفت بیدار شد، به شرف اسلام مشرف شد، نورانی شد. اما آنها امام حسین علیه السلام را کشتند و رأس مطهرش را در راه آوردند. هر جا هم موجبات تکاندننده میدیدند، تکان نمی‌خوردند.

وقتی رأس مطهر را می‌آوردند. بین راه یک شبی در یک جایی نشستند مشغول خوردن و نوشیدن شدند و بعد دیدند یک دستی از دیوار درآمد و با خطّ خون بر دیوار نوشت:

أَتَرْجُو أَمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ^۱

آیا آن مردمی که حسین را کشتند انتظار دارند در روز حساب شفاعت جدّش نصیب آنها بشود؟

آیا اینها مؤمن و مسلمانند؟ آن مرد راهب که مدتها بود خود را تزکیه میکرد ولو نصرانی بود، اما از موجبات انحراف و از خدا غافل شدن کنار رفته و خودش را تزکیه کرده بود و آمادگی داشت که نور بر قلبش بتابد. لذا وقتی رأس مطهر را در دست آنها دید تکان خورد. گفت: آیا میشود امشب این سر را میهمان من کنید؟ فقط یک شب پیش من بماند. هرچه بخواهید به شما میدهم. گفتند که ده هزار دینار باید بدهی. گفت: همین را دارم.

۱- ۱۸- سوره مریم، آیه ۳۹.

۲- ۱۹- سوره فجر، آیه ۲۴.

هرچه داشت آورد در کیسه آنها ریخت و آنها هم که تمام همشان پول بود و برای پول امام حسین علیه السلام را کشتند. حتی قاتلش میگفت: به خاطر جایزه یزید تو را میکشم. وقتی چشمشان به پول افتاد، چشمشان برق زد.

رأس مطهر را دادند. آن مرد آورد و در دیرش گذاشت. اول رأس مطهر را با گلاب شستشو داد. سجاده خود را انداخت و بعد با دوزانوی ادب نشست و بنا کرد به صحبت کردن. گفت: من میدانم نگاه تو زنده است. لب و دندان زنده است. ولو سرت از بدن جا شده اما آثار انبیاء را در تو میبینم. تو حتماً از اولیاء خدایی. تو میتوانی با من سخن بگویی. در همان موقعی که مناجات داشت و عرض ادب می کرد اندکی خوابش برد. بعد به سر منور عرض کرد: من جز خویشتن چیزی ندارم ولی شهادت میدهم که معبودی جز خدا نیست. جدّ تو محمد پیامبر خداست و گواهی میدهم که من غلام و بنده تو هستم. ای اباعبدالله! به خدا سوگند، بر من سخت است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم. ای اباعبدالله! هنگامی که جدّت را دیدار میکنی گواهی ده که من شهادتین گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم. آنگاه گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله».

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

زهد قلبی و فعالیت بدنی
نتیجه مبدأ و معاد شناسی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ. أَفَجَعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ. مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ. أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ. إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ. أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ﴾ (۳۱)

❁ برای مردم متقی در نزد پروردگارشان باغ‌های پر نعمت هست. آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید؟ آیا کتاب آسمانی بوده که از آن به شما تدریس شده است؟ آیا شما هر طور قضاوت کردید مختارید؟ یا شما عهد و پیمان مؤکد و مستمری تا روز قیامت بر ما دارید که هر چه حکم کنید حق شما باشد؟

باغ‌های پر نعمت برای انسان متقی

بعد از اینکه پروردگار حکیم نمونه‌های از افراد طاغی در صورت باغداران یمن به اصحاب‌الجنّه را معرفی می‌کند، که اینها مردمی بودند طاغی بر خدا و حق و حقوق مردم، فلذا عذاب بر آنها نازل شد و خدا فرمود: عذاب دنیا چنین است؛ بعد از اینکه صحنه امتحان پیش آمد و انسانی با سوء اختیار خودش منحرف شد، عذاب در دنیا اینچنین دامنگیرش بشود و عذاب آخرت هم که اکبر است.

دأب قرآن کریم این است که اگر صحبت از مجرمین به میان آمده است، دنبالش صحبت از متّقین هم پیش کشیده میشود. اگر بحث از جهنّم شده بحث از بهشت هم دنبالش هست که آن حالت خوف و رجاء در انسان محفوظ بماند. لذا بعد از بیان حالات مجرمین میفرماید:

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ^۱

برای مردم متقی در نزد پروردگارشان باغهای پر نعمت هست.

باغی که در دنیا برای مردم دنیا دار بر اثر طغیان اینچنین بلا می‌آورد و موجب بلا و عذاب آخرت هم میشود، اما برای اشخاص متقی نعمتهایی هست که هیچگونه رنج و

تعَب تولید نخواهد کرد.

۱- سورة قلم، آیه 34.

جَنّات که در آیه آمده یعنی چنین نیست که مثلاً به یک انسان در عالم آخرت یک باغ داده شود. چه بسا یک انسان متقی باغهای متعدد دارد. برای هر خُلُق از اخلاق فاضله‌اش آنجا نعمتها دارد. برای هر عمل نیکی که انجام میدهد؛ چه بسا برای یک سجده‌اش که در عالم انجام داده آنجا غرفه‌هایی یا مثلاً برای رکوعش باغ‌هایی یا برای یک کلمه که در مقام هدایت بندهای گفته آنجا به او جَنّاتی داده شود. یا مثلاً درباره یک مطلب علمی که نوشته شود و از انسان بماند به اندازه هر حرفی که روی کاغذ آمده است، باغی یا جَنّتی به او داده میشود که هفت برابر دنیا و مافیهاست. برای هر حرفی این قدر داده میشود. مثلاً برای واو آن، برای لام آن، برای کاف آن.

تفاوت مظهر تقوا در انسانها

بنا بر این جَنّات که جمع آمده یعنی بر حسب اخلاق فاضله و اعمال صالحهای که انسان دارد آنجا باغهای پرنعمت برایش آماده شده است. منتها حرف سرزمینه تقواست. و تقوا هم در وجود هرکس زمینه خاصی دارد، همانطور که هوس در وجود هرکس مظهري دارد. تقوا هم چنین است. انسان در آن حد و شرایطی که هست، نگذارد که عقلش رنگ هوس به خود بگیرد. منتها در اشخاص متفاوت است.

تقوایی که فرد بازاری دارد فرق دارد با آن تقوای که یک نفر عالم مثلاً دارد. برای اینکه شرایط زندگی او طوری است که گناهای که برای یک بازاری پیش می‌آید اصلاً برای او پیش نیاید. یا گناهایی که ممکن است برای یک عالم پیش بیاید برای آن بازاری پیش نیاید. گناهی که برای یک پیرمرد پیش می‌آید برای یک جوان پیش نیاید. گناهی که برای یک جوان ممکن است برای پیرمرد ممکن نیست. معلوم است جوانی که در بحران غریزه جنسی است ممکن است صحنه‌های دیگری برایش پیش بیاید ولی برای پیرمردی هشتادساله مثلاً این صحنه پیش نیاید، ممکن است او گناه دیگری انجام بدهد. یا یک زن جوان با یک پیرزن فرق میکند. خلاصه هرکس مظهر هوس خاصی دارد و قهراً مظهر تقوای خاصی دارد.

در منطق زنها تقوا که گفته میشود یعنی آب و آبکشی و آبکشی‌اش خوب است. وقتی می‌گویند فلان زن باتقواست یعنی آب و آبکشی او خیلی خوب است. یک لباس را زیاد

آب میکشد. کسی که خیلی لباس را آب بکشد می‌گویند تقوا دارد. و اگر خیلی در بند آب نباشد، مثلاً یک مرتبه لباس را آب بکشد می‌گویند آدم بیتقوایی است، خیلی آب و آبکشی‌اش خوب نیست. در میان زنها تقوا این طور حساب میشود. حال آنکه مطلب این نیست. تقوا، رعایت جانب خدا کردن در آن وظیفه خاص به خود است، وظیفه را نیکو انجام دادن است. اگر زن در شوهرداری آن وظیفه‌ای را که دارد انجام بدهد این تقواست. مرد در زنداری و بچه‌پروری رعایت وظیفه کند، این تقواست. تقوای یک منبری تقوایی است در رشته خودش، به خود متوجه باشد مثلاً چگونه اعمال تقوا کند.

وزر آزار زن و شوهر نسبت به هم

روایتی در این مورد هست این را عرض میکنم که هم برای خانمها و هم برای مردها خوب است. پیغمبر اکرم ﷺ میفرماید:

مَنْ كَانَتْ لَهُ امْرَأَةٌ تُؤْذِيهِ لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ صَلَاتَهَا وَلَا حَسَنَةً مِنْ عَمَلِهَا حَتَّى تُعِينَهُ وَتَرْضِيَهُ

هر کس زنی دارد که او را آزار می‌کند، خداوند نماز و عمل خوب آن زن را نمی‌پذیرد، تا اینکه شوهرش را یاری و راضی کند.

فرض کنید این زن از لحاظ آبکشی خیلی خوب باشد اما از نظر شوهرداری نه، اذیت و آزار به شوهر دارد. این نمازش مقبول درگاه خدا واقع نشود تا اینکه او را خشنود سازد.

وَإِنْ صَامَتِ الدَّهْرَ وَقَامَتْ وَأَعْتَقَتِ الرِّقَابَ وَأَنْفَقَتِ الْأَمْوَالَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

اگر چه تمام عمرش روزه‌دار باشد و شب‌زنده‌داری کند و بنده آزاد کند و مال‌ها در راه خدا انفاق نماید.

نه اینکه نماز و روزه‌اش صحیح نیست. مکرر عرض شده صحت با مقبولیت فرق دارد. در صحت نماز یک زن، رضایت شوهر شرط نیست، نماز می‌خواند، لباسش پاک و بدنش پاک و قرائتش درست است، در نماز طمأنینه دارد، نمازش صحیح است. ولی می‌خواهیم ببینیم مقبول درگاه خدا هم واقع میشود که او را حرکت بدهد و به درجات کمال،

بالا ببرد. معنای مقبولیت این است. نه، مقبول واقع نمیشود.

راجع به مرد هم چنین است. فرمود:

وَعَلَى الرَّجُلِ مِثْلُ ذَلِكَ الْوِزْرِ وَالْعَذَابُ إِذَا كَانَ لَهَا مُؤْذِيًا ظَالِمًا

مرد هم اگر به زنش آزار رساند و ستم کند چنین گناه و عذابی دارد.

اگر مرد هم نسبت به زن آزارکننده باشد و آن حقوقی را که خدا قرار داده است رعایت نکند، عین همان وزری را که گفتیم زن آزار کننده دارد، مرد آزار کننده هم نسبت به زوجه اش همان وزر را دارد. یعنی او هم ممکن است اعمال زیادی انجام دهد اما اعمالش مقبول درگاه خدا واقع نمیشود چون تفقه در دین نشده است. گفته اند آن چیزی که خیلی ملاک است تفقه در دین است. انسان برنامه های دینش را با شرایطی که دارد تطبیق بدهد و در آن شرایط وظیفه خاص به خودش را انجام دهد.

اجر شکیبایی مرد بر بداخلاقی همسرش

مَنْ صَبَرَ عَلَى سُوءِ خُلُقِ امْرَأَةٍ وَاحْتَسَبَهُ أَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى بِكُلِّ مَرَّةٍ يَصْبِرُ عَلَيْهَا مِنَ الثَّوَابِ مَا أُعْطِيَ أَيُّوبُ عَ عَلَى بَلَائِهِ

مردی که بر بد خوئی زنش صبر کند و معارضه به مثل نکند، خداوند برای هر بار که صبر کرده به اندازه ثوابی که به حضرت ایوب علیه السلام در مصیبتش داده است به او عطا فرماید.

چون بر بلا صبر کرده، آن هم در داخل خانهاش. بعد فرمودند:

وَمَنْ كَانَتْ لَهُ امْرَأَةٌ لَمْ تُؤَافِقْهُ وَلَمْ تَصْبِرْ عَلَى مَا رَزَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَشَقَّتْ عَلَيْهِ

مردی که زنش ناسازگار است و با او نمی سازد و به آن روزی که خدا داده قناعت نمی کند و بر مرد سخت می گیرد.

وَحَمَلَتْهُ مَا لَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِ لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ مِنْهَا حَسَنَةً تَتَّقِي بِهَا حَرَّ النَّارِ

و چیزی را که در قدرت مرد نیست به او تحمیل می کند، خداوند از آن زن هیچ کار نیکی را که مانع از حرارت آتش دوزخ است نمی پذیرد.

زنی که در زندگی از شوهرش چیزهایی بخواهد که شوهر نمیتواند تهیه کند یا تهیه

کردنش بر او دشوار است، این هم جزء ایذاء شوهر حساب میشود. پس منظور این است که تقوا برای هرکسی یک مظهر خاصی دارد.

کیفر توهین به مؤمن

نسبت به معاشرت امام باقر علیه السلام فرمود:

مَا مِنْ إِنْسَانٍ يَطْعُنُ فِي عَيْنِ مُؤْمِنٍ إِلَّا مَاتَ بِشَرِّ مَيِّتَةٍ وَكَانَ قِمْنًا أَنْ لَا يَرْجِعَ إِلَى خَيْرٍ
هیچ انسانی روبه روی مؤمن به او طعن نزند مگر اینکه به بدترین مرگها بمیرد و سزاوار است که به خیر بازنگردد.

کسی که مقابل چشم انسان با ایمان، طعنه بر او بزند، او را زخم زبان بزند و عیبجویی کند، یا اینکه کاری کند که او را برنجاند، این آدم دم مردن به بدترین مرگها خواهد مرد و شایسته است که توفیق بازگشت به کار خوب پیدا نکند چرا که به مؤمنی توهین کرده است.

در روایت داریم پیغمبر اکرم ﷺ به کعبه نگاه کرد و فرمود: خداوند خیلی شرافت و عظمت برای تو قائل شده است اما توهین به مؤمن از اهانت به کعبه در پیشگاه خداوند بالاتر است. در آیه هم فرمود:

وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدْ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا^۱
آن مردمی که مردان با ایمان و زنان با ایمان را به اعمالی که انجام نداده اند آزار می دهند و حقشان را تضییع میکنند، اینها بهتان و گناه آشکاری را به گردن گرفته اند.

جزای ترور شخصیت مؤمن

مَنْ رَوَى عَلَى مُؤْمِنٍ رَوَايَةً يُرِيدُ بِهَا شَيْنَهُ وَهَدَمَ مُرُوءَتَهُ لِيَسْقُطَ مِنْ أَعْيُنِ النَّاسِ

هر کس دنبال انسان مؤمنی چیزی نقل کند، منظورش این باشد که شخصیت او را لکه دار کند و او را در نظر مردم کوچک کند، آن جلالت و تشخصی که در اجتماع دارد او را بشکند که او را از چشم مردم بیفکند.

أَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنْ وَلَايَتِهِ إِلَى وَلَايَةِ الشَّيْطَانِ فَلَا يَقْبَلُهُ الشَّيْطَانُ^۲

۱- سوره احزاب، آیه ۵۸.

۲- کافی، جلد ۲، صفحه ۳۵۸.

خدا او را از تحت ولایت خود خارج می‌کند به ولایت شیطان می‌افکند، شیطان هم قبولش نمی‌کند.

آن رابطه‌ای که با خدا داشت قطع می‌شود. از خدا رانده می‌شود از شیطان هم مانده است.

اینها نکات دقیقی است در معاشرت که گاهی انسان به آن توجه ندارد و مظاهر تقوا همین‌هاست. آدم فرض کند تقوا این است که زیاد ذکر و ورد بگوید و ساعت آخر شب بیدار شود و قدری نافله‌ای بخواند و گاهی روزه‌های مستحبی بگیرد و زودتر به مسجد بیاید و در گوشه‌های بنشیند و مثلاً اینها تقوا باشد، حال اینکه تقوا در مرحله محرمات است و آن هم تحت شرایطی که هرکس در زندگی دارد. و لذا اینکه گفته‌اند صراط از موباریکتر و از شمشیر برنده‌تر است برای همین است.

تولید صراط آخرت از صراط دنیا

چون صراط عالم آخرت از صراط دنیا تولید می‌شود. صراط دنیا همان صراط عقل و ایمان است که روی شهوات انسان کشیده شده همچنان که صراط آخرت هم روی جهنم کشیده شده است. کسی که می‌خواهد از روی صراط عبور کند باید از روی جهنم عبور کند. آن وقت چقدر مشکل است که انسان خودش را نگه دارد که نلغزد. باریک و لغزنده هم هست. طوری عبور کند که نلغزد و در میان آتش نیفتد. در دنیا هم همین است، انسانی که می‌خواهد از صراط عقل و ایمان عبور کند که روی هواهای نفسانی کشیده شده، خیلی مشکل است که خودش را نگه دارد؛ زبانش را نگه دارد، چشمش را نگه دارد، حق زنش تضییع نشود، زن حق شوهر را تضییع نکند، حق اولاد تضییع نشود، حق همکار، حق همسایه، اینها همه حقوق است.

آن مقدار که اسلام، در مورد حقوق در رابطه انسان با بندگان خدا دقت کرده، در اعمال عبادی که ارتباط بین خدا و انسان است آن اندازه دقت نشده است. پس اینها متقین‌اند که نمونه‌هایی عرض شد: «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ»؛ اینها متقین هستند که جئات نعیم دارند. بعد فرمود:

أَفَتَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ^۱

آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟

همدوش نبودن مسلم و مجرم

شما خیال کرده‌اید که ما مجرمین را با مسلمین همدوش با هم حساب می‌کنیم؟ یعنی این قدر هرج و مرج است که انسانی در دنیا مجرم و انسانی متقی باشد؛ او کاملاً رعایت کرده با احتیاط حرکت کرده، این بی‌پروا حرکت کرده، هردو در عالم آخرت هم دوش باشند؟

مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ^۲

شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید؟

چه می‌گویید؟ از پیش خود داوری می‌کنید. سلیقه خود را اعمال می‌کنید. چه کسی به شما گفته مردمی که هرج و مرج رفتار کنند با مردم متقی یکسانند؟ آیا عقل شما این حرف را زده است؟ آیا عقل و وجدان شما می‌پذیرد که متخلف با مطیع یکسان باشد؟

أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ^۳

آیا کتاب آسمانی بوده که از آن به شما تدریس شده است.

چون درس، یادگرفتنی است. دیگری که تعلم کند او هم یاد بگیرد، به این درس گفته می‌شود. آیا کتاب آسمانی بوده است که از آن به شما تدریس شده است؟

إِنَّ لَكُمْ فِيهَا لَمَا تَخْيِرُونَ^۴

آیا شما هر طور قضاوت کردید مختارید؟

هر طور داوری کردید، هر نظری دادید آیا همان نظر شما مُصاب است؟ آیا اینطور

به شما گفته‌اند؟ آیا عقل شما گفته یا یک کتاب اسمانی گفته؟

أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْعَقَّةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ^۵

۱- _ سورة قلم، آیه ۳۵.

۲- _ سورة قلم، آیه ۳۶.

۳- _ سورة قلم، آیه ۳۷.

۴- _ سورة قلم، آیه ۳۸.

۵- _ سورة قلم، آیه ۳۹.

یا اینکه شما عهد و پیمان مؤکد و مستمری تا روز قیامت بر ما دارید که هر چه حکم می‌کنید حقّ شما باشد؟

آیا یک پیمان شفاهی با خدا بستهای؟ خدا شفاهاً به شما گفته این پیمان من تا روز قیامت محکم است؟ «إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ»؛ آیا شما حق دارید هر طور داوری کنید؟ آیا این طور است؟

میفرمایند آنچه ریشه‌ی اساسی طغیان و عصیان است، همان مسئله‌ی تخیّل استقلال است، عجب است که آدم خیال میکند آنچه فهمیده است، همان در عالم حقّ مطلب است و باعث می‌شود که دیگر نتواند همان دستوری را که از خدا راجع به شرایط زندگیش رسیده است دریافت کند. و مکرّر عرض شده ما هم چارهای جز این نداریم که با قرآن مأنوس باشیم و محتویات قرآن هم همین است. غرض از بعث پیغمبر اکرم ﷺ و انزال کتاب هم این بوده که انسان غرض اصلی از ارسال رسول و انزال کتاب را بفهمد و همان غرض را تعقیب کند نه اینکه غرض‌های تبعی را جای غرض اصیل بنشاند.

غرض اصلی از انزال قرآن و ارسال رسول

یک غرض اصیل و یک سری اغراض تبعی از قرآن هست. ما در زندگی اغراض تبعی را جای غرض اصیل نشانده‌ایم. آن غرض اصیل که از قرآن هست اینکه خودش فرموده است:

كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ^۱

این قرآن کتابی است مبارک که بر تو نازل کرده‌ایم به این منظور که مردم در آیاتش تدبّر کنند و صاحب‌دلان از آن پند بگیرند.

این غرض اصلی است. و این غرض اصلی در میان ما خیلی کم است. تدبّر در آیات قرآن و پند گرفتن و اثر گرفتن از قرآن کم است. اما غرض‌های تبعی در میان ما زیاد است. مثلاً قرآن را حفظ کردن و یا الفاظ، قرآن را فراگرفتن و خوب خواندن، تجوید یا حُسن صوت را یادگرفتن و خوشخوانی، خوش تلفّظ کردن، حفظ کردن و تبرّک به قرآن، اینها خوبند. نمیخواهیم بگوییم بد است؛ تبرّک به قرآن بسیار خوب است، تحفّظ قرآن،

توسّل به قرآن، قرآن روی سرگرفتن شب‌های قدر، همه اینها خوب است اما غرض تبعی است، غرض اصیل نیست.

یعنی ما نداریم که خداوند فرموده باشد که من قرآن را فرستادم که آن را روی سر بگیرد. من قرآن را فرستادم که با صدای خوب بخوانید. من قرآن را فرستادم برای اینکه تبرّک به قرآن بجوید. این حرفها را نداریم. اما این را صریح فرموده است:

كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ

او تصریح کرده که غرض من از انزال قرآن این بوده که مردم در آیاتش بیندیشند، بعد هم از آن اثر بگیرند.

توهین به نامه‌ی سلطان

یکی از علما تشبیه کرده گفته اگر سلطانی به یکی از رعایای خودش نامه بنویسد، مثلاً یکی از مأمورینش را برای کاری احضار کند که فلان روز به قصر من بیا. او برای رفتن به حضور سلطان خود را اینگونه آماده کند: نامه که رسید، آن را بگیرد و هیچ باز نکند. بعد بنا کند به بوسیدن و به روی چشم گذاشتن و به سینهاش چسباندن و همین. یا اینکه خیر، باز کند و شروع کند به بوسیدن آن نقش و کلمات، بعد هم آن را مرتّب بخواند و حفظ کند. یا اینکه خیر، در معنای آن هم فکر کند، ببیند که نوشته‌اند فلان روز خودت را آماده کن با این شرایط نزد ما بیا. اما هیچ این کار را نکرد و اصلاً نزد سلطان نرفت. نامه را همینطور بوسید و مرتّب به چشمش کشید و به بغل گذاشت. باز فردا از خواب برخاست و این را بوسید و نگاهی کرد و الفاظ را خواند و معنایش را هم فهمید، مردم را هم جمع کرد، زن و بچه را جمع کرد و گفت که چنین چیزی نوشته شده، خواند و اصلاً نرفت.

آیا این به نامه‌ی سلطان توهین نکرده است؟ آیا مورد قهر و غضب او واقع نمیشود؟ سلطان میگوید: ما را مسخره کرده‌ای؟ من نامه نوشتم و تو را احضار کردم که بیا، کاری داشتم. اما تو نامه را برداشتی و مرتّب بوسیدی و بوییدی، قدری هم اشک ریختی. بچه‌ها را جمع کردی، گفتی: این کلماتی را که سلطان نوشته خوب بخوانید، الفاظش را یاد بگیرید و از مخرج ادا کنید؛ «با» را از کجا ادا کنید و «لام» را از کجا ادا کنید و به همین

اکتفا کردی. اینکه مسخره می شود. من کاری داشتم، هدفی داشتم. این قرآن هم چنین است. نویسند هاش نوشته است: «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ»؛ کتابی است که:

اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ^۱

خداوند بهترین سخن را نازل کرده کتابی که آیاتش همگون و مرتبط با یکدیگر است، از شنیدن آیاتش لرزه بر اندام کسانی که از پروردگارشان می ترسند می افتد، آنگاه پوستشان و دلشان به یاد خدا نرم و آرام می گردد.

ما هم کتاب را گرفتیم، همان کارهایی که آن مرد درباره نامۀ سلطان کرد ما هم همان کارها را می کنیم؛ قرآن را میبوسیم و بر چشمانمان می مالیم و به بغل خود می گذاریم و قدری با آن گریه میکنیم. دور هم جمع می شویم و الفاظش را با هم میخوانیم. عرض کردم نه اینکه اینها بد است. همه اینها درست است، اما در مقام عمل میبینیم که زندگی ما خالی از عمل به اینهاست. تدبیر در آیات نمیشود و تذکر و تأثیری در کار نیست.

بند آمدن زبان قاری قرآن

بلکه گاهی از اوقات اصلاً نحوه خواندن و شنیدنهای ما توأم با هتک حرمت به قرآن است. یکی از علما بوده یا دیگری، میگوید: در مجلسی که امراء، بزرگان، رجال و اعیان مملکت بودند مشغول قرائت قرآن بودم. مجلس ترحیم بوده یا چه مجلسی بوده به هرحال مجلس امراء بوده و آنها با هم صحبت میکردند و هیچ به قرآن گوش نمیدادند. کما اینکه اکثر مجالس ترحیم ما که تشکیل میشود اینطور است. قاری، قرآن میخواند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...»؛ آن یا ایُّها الذین آمنوها هم نشست هاند در گوشه و کنار مجلس و تکیه داده اند، غذا می خورند، سیگار میکشند، چای مینوشند، با هم حرف میزنند، هیچ اعتنایی به قرآن نمی کنند.

گفت من در مجلس امراء قرآن می خواندم و آنها گوش نمی دادند. تا اینکه شبی در خواب پیغمبر اکرم را دیدم که بسیار خشمگین و برآشفته است. به من تندی کرد و فرمود:

۱۱-۱_ سوره زمر، آیه ۲۳.

تو بین مردمی قرآن میخوانی که با هم صحبت میکنند و هیچ گوش به کلام خدا نمیدهند؟ این توهین به قرآن است. بعد از این دیگر قرآن نخواهی خواند: «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ» تا خدا بخواهد. گفت: از خواب خیلی ترسان بیدار شدم. دیدم زبانم بند آمده است و هرچه می خواهم قرآن بخوانم نمی شود. اینکه فرمود: دیگر قرائت قرآن نخواهی کرد تا خدا بخواهد، معلوم شد که پیغمبر اکرم ﷺ درباره من نفرین کرده است.

زبانم بند آمده بود. دیگر نمیتوانستم قرآن بخوانم. خیلی ناراحت شدم. ولی اهل حدیث و علما به من تسلیتی دادند و گفتند از اینکه فرموده: «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ» معلوم میشود که مدت محدودی زبان بند میآید و بعد باز میشود. از این جهت دلخوش شدم و چهار ماه طول کشید، تا چهار ماه نمیتوانستم تلفظ قرآن بکنم.

بعد از چهار ماه دوباره رسول اکرم را در خواب دیدم. فرمود: زبان خود را بیرون بیاور. زبانم را بیرون آوردم، با انگشت مبارکشان روی زبانم کشیدند و فرمودند: «مَنْ تَابَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ»؛ هرکس قلباً توبه کرده باشد، خدا هم توبه اش را قبول میکند. بعد فرمود که بعد از این هرگاه خواستی قرائت قرآن کنی، هر جا دیدی گوش نمی دهند قرائت را قطع کن تا اینکه گوش بدهند و حرمت قرآن محفوظ بماند و آنها کلام خدا را بشنوند. میگوید: از خواب بیدار شدم. دیدم زبانم باز شده و تلفظ قرآن برایم ممکن است. پس از آن دیگر طبق دستور عمل می کردم. در هر مجلسی که گوش نمیدادند، نمیخواندم تا آنها برای گوش دادن آماده شوند.

فرار قاری قرآن از سر قبر

همچنین نوشته اند یکی از امراء یا سلاطین وقتی از دنیا رفت قاری قرآنی اجیر کردند که حقوق مقرری به او بدهند بالای قبرش قرآن بخواند. مدتی کارش همین بود. بعد فرار کرد و رفت. هرچه خواستند او را بیاورند که بیا، چرا قرآن نمیخوانی؟ گفت: دیگر نمیخوانم، برای اینکه در خواب او را دیدم. به من تندی کرد. گفت دیگر بر روی قبر من قرآن نخوان. به جهت اینکه هر وقت قرآن میخوانی عذابم بیشتر میشود. هر آیه ای که می خوانی بر سرم میکوبند، میگویند: این آیه به گوش تو رسید، چرا تخلف کردی؟ خواندن آیات قرآن باعث افزودن عذاب من شده است.

تخدیری خواندنِ بیاناتِ تعدیلی قرآن

عرض کردم که آن شرایط اصیل و غرض اصلی قرآن از میان ما رخت بر بسته است و خیلی مورد اهمّیت نیست. اما اغراض تبعی آمده جای غرض اصیل را گرفته است. و حال اینکه از ما تدبّر در قرآن را خواسته‌اند. وقتی ما تدبّر در قرآن کردیم؛ قهراً معرفتمان به مبدأ و معاد بیشتر میشود. و مبدأ و معاد را که شناختیم قهراً انقطاع از دنیا حاصل میشود. و این قهری است.

گاهی از اوقات که مطالب مربوط به زهد و بیاعتنایی به دنیا پیش می‌آید و با اقتباس از قرآن و روایات در منابر گفته میشود، بعضی از اذهان که نمیتوانند مطلب را خوب هضم کنند بر آنها مشتبه میشود. میگویند که اینگونه بیاناتِ تخدیری است، برای اینکه باعث میشود انسانها نسبت به زندگی بیتفاوت باشند، بگویند دنیا ارزش این حرفها را ندارد. در نتیجه هرکس هم به آنها ظلم کرد و بر سرشان زد، میگویند رهایش کن، ارزش ندارد. بیتفاوت میشوند و دیگر احقاق حق نمی‌کنند و با ستم مبارزه نمیکنند و دنبال کسب و کار و علم و هنر و صنعت نمیروند، چون شما میگویید زاهد و بیتفاوت و بیاعتنا به دنیا باشید. اینها تخدیری است.

عرض میکنیم خیر، تخدیری نیست. همیشه میان دو مطلب اشتباه میشود؛ یکی مسئله حرص و منفعت شخصی طلبی است. و دیگری مسئله فعالیت اجتماعی است و پیشبرد اهداف اجتماعی اسلام است و دفاع از حق است و احقاق حقوق و مبارزه با ستم است. این دو با هم فرق دارند. قرآن کریم هم دو سنخ بیان دارد؛ یک سنخ بیانش این است که می‌فرماید:

وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ^۱

این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازی نیست و زندگی واقعی سرای آخرت است اگر می‌دانستند.

اگر بنا به تخدیر باشد اول بیان تخدیری را قرآن دارد. آن هم خیلی صریح می‌فرماید: این زندگی دنیا بازیچه است، آدم عاقل دنبال بازیچه نمی‌رود. باز هم گفته است:

۱- سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

اعْلَمُوا أَنَّهَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا^۱

بدانید که زندگی دنیا بازی و سرگرمی و زینت و فخرفروشی در میان شما و افزون طلبی در اموال و اولاد است، مانند بارانی که محصول آن کشاورزان را به شگفتی آورد، سپس خشک و پژمرده شود و آن را زرد بینی.

دنیا مانند علفی است که در بهار سبز میشود و شاداب است، در پاییز میخشکد و از بین میرود. آدم عاقل به این علف دل نمیبندد. زندگی دنیا چنین است. این بیان تخدیری است. یا فرموده است:

تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ^۲

شما متاع ناچیز و ناپایدار دنیا را می‌خواهید ولی خداوند سرای آخرت را (برای شما) می‌خواهد.

شما همواره به دنبال نخود و کشمش دنیا می‌روید ولی خدا آخرت را خواسته است. یا فرموده است:

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ^۳

از کسی که از یاد ما روی می‌گرداند و جز زندگی دنیا را نمی‌خواهد روی بگردان. این آخرین حدّ دانش آنان است.

رهاکن آن مردمی که فقط دنیا را می‌خواهند، میزان علمشان همین است. این بیانات قرآن است و به گفته آن آقایان بیان تخدیری است. میگوید دنیا بازیچه است و لهو و لعب است و ارزش ندارد.

بیانات تحریکی قرآن

اما از آن طرف میبینیم قرآن بیانات دیگری هم دارد. بیان تحریکی هم دارد. آنجا

۱- سوره حدید، آیه ۲۰.

۲- سوره انفال، آیه ۶۷.

۳- سوره نجم، آیات ۲۹ و ۳۰.

میفرماید:

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ^۱

سستی نورزید، غمگین نشوید که اگر مؤمن باشید شما برترید.

تنبلی نکنید، بیعار و بیکار نباشید، شما باید اعلی‌الملل باشید، شما باید از همه

ملتهای عالم بالاتر و قویتر باشید. یا جای دیگر از این تحریک‌آمیزتر می‌فرماید:

وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ^۲

در برابر آنها تا می‌توانید نیرو و اسب‌های ورزیده آماده کنید تا به وسیله آنها

دشمن خدا و دشمن خودتان را بترسانید.

باید در مقابل دشمن صف‌آرایی کنید. خود را مجهز به جهازات روز کنید و باید

قوت و نیرو بطور مطلق فراهم کنید. یا فرموده است:

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُورٌ^۳

خداوند کسانی را دوست دارد که در راه او در صفی واحد جهاد می‌کنند

چنانکه گویی بنایی درهم فشرده و آهنین‌اند.

مردمی که خدا را دوست دارند و میخواهند خدا آنها را دوست بدارد، باید مانند

دیوار سربی، صف واحد تشکیل بدهند و چنین محکم و فشرده در مقابل دشمن بایستند

که کوچکترین رخنهای در آنها پیدا نشود. یا می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا^۴

ای پیامبر! مؤمنان را به جنگ با دشمن تحریض کن، اگر از شما بیست نفر صابر

باشند بر دویست نفر غلبه می‌کنند، و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر از کافران چیره

می‌شوند.

۱-۱۶. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

۲-۱۷. سوره انفال، آیه ۶۰.

۳-۱۸. سوره صف، آیه ۴.

۴-۱۹. سوره انفال، آیه ۶۵.

این بیانات که تخییری نیست. اینها تحریکیاند. پس این که تناقض شد. از

یک طرف میگوید دنیا بازیچه است رهایش کن. آدم برای بازیچه و بادکنک که شمشیر

نمیکشد. آنجا گفته: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ»؛ دنیا بادکنک است. اینجا

میگوید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»؛ مجهز و نیرومند باشید تا اینکه زندگی را

پیش ببرید. جمع بین این دو چگونه است؟

جمع بین بیانات تعدیلی و تحریکی قرآن

میگوییم تناقض نیست. آن بیانات اولیه هم آن‌طور که شما می‌گویید تخییری

نیست بلکه تعدیلی است. تعدیل میکند. یعنی آن بیان در مسیر حرص آمده آنجایی

که مردم دنیا در راه منفعت طلبی حرص میزنند. در زندگی شخصی خودش میخواهد به

اموالش بیفزاید؛ روی هم پول انباشته کند، دو خانه، سه خانه، ده خانه، ده مغازه، بیست

مغازه، مستغلات فراوان، همیشه میخواهد جمع کند. اینجاست که قرآن فریادش بلند

شده، نمیشود این قدر دنبال بازیچه رفت. «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ»؛ این

آیات در مسیر حرص آمده است.

اما آن آیات بعدی در مسیر فعالیت اجتماعی است، مربوط به منفعت شخصی

نیست. در مورد فعالیت اجتماعی شما و دفاع از حقوق و احقاق حق و مبارزه با ستم آمده

است.

پس بیاناتی داریم تحریکی و بیاناتی داریم تعدیلی که مطلب را تعدیل میکند.

پس با هم فرق می‌کند. و لذا وقتی آدم با قرآن انس گرفت و از خلال آیات قرآن، خدا و

آخرت را شناخت، قطعاً نسبت به دنیا بیاعتنا میشود و زهد قلبی پیدا میکند. منتها فعالیت

بدنی امتثالاً لأمرالله دارد. انسان نسبت به دنیا زاهد میشود چون به خدا و آخرت عارف

شده است. اما در مرحله عمل فعال میشود چون امتثال امر خدا میکند. چون فرموده

است: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ».

پس یک انسان موحد قلباً زاهد به دنیا است اما در مقام عمل و فعالیت بدنی، فعال

درجه اول و اعلی‌الملل می‌شود. از همه ملتهای هم تفوقش بیشتر میشود. گاهی ملتهایی میزنند

و حکایاتی نقل میشود که البته باید توجه داشت به محتوای خود حکایت نظری نیست،

مقصود، آن نتیجه حاصله از آن حکایت یا مثل است.

زهد حاصل از معرفت

گفته‌اند سلطان محمود غزنوی رفت هند را فتح کرد، جواهراتی را به دست آوردند و صندوقهای جواهرات را بار شترها کردند. در بیابان یکی از آن صندوقها شکست و جواهرات روی زمین ریخت. سلطان به همراهانش گفت هرکس هر مقدار از این جواهرات را جمع کرد مال خودش باشد. آنها هم که با دیدن جواهرات چشمشان برق زد، همه برای جمع کردن جواهر رفتند. سلطان یک وقتی به خود آمد دید همه دنبال جمع کردن جواهر هستند فقط ایاز همراه اوست. همان غلام مورد علاقهاش دنبال او بود. گفت: تو چرا نرفتی پول جمع کنی؟ ایاز گفت: دریغ آمد که سلطان را وابگذارم و برای پول جمع کردن بروم. منم در قفای تو میتاختم ز خدمت به نعمت نپرداختم

بله، این زهد است. همان زهدی است که از روی معرفت پیدا شده است. چون معرفت به شما داشت‌ها و شما هم دشمنان زیادی دارید، خواستم اگر سوء قصدی به شما بشود، جان بیارزشم را فدای شما کنم.

این شخص به دنبال پول جمع کردن نرفته، اما بیکار و بی‌کار هم در گوشه بیابان ننشسته است. درویش نشده، به دنبال سلطان آمده و خود را به قرب سلطان رسانیده است. انسان زاهد هم چنین است. آدم زاهدی که نسبت به دنیا بیتفاوت است نه اینکه گوشهای مینشیند، چرت میزند، مثلاً چپ می‌کشد، اینطور نیست. بلکه اگر چنانچه نسبت به دنیا هم بیاعتنا شد رو به خدا حرکت می‌کند و در مقام نزدیک کردن خود به خدا، طبق دستوراتی که داده‌اند عمل میکند، این زهد است.

جریان دیگری هم نقل کرده‌اند که وقتی این جواهرات را آوردند، یک گوهر درخشان بسیار چشمگیر و بسیار جالبی بود، سلطان قیمت آن را از یارانش پرسید که ارزش آن چقدر است؟ هرکس چیزی میگفت. بعد سلطان گفت این یاقوت را بشکنیم. گفتند: شکستن این صلاح نیست، گوهر به این عظمت و گرانبهائی شکستنش درست نیست. در همین حال ایاز وارد شد. به او گفت: این چقدر ارزش دارد؟ ایاز گفت: این

گوهر خیلی از قیمت در نمی‌آید. سلطان گفت: بشکن. ایاز بیمعطلی زد گوهر را شکست. آنها با نظر طعنی به او نگاه کردند که تو دشمن سلطانی، با شکستن چنین گوهری به خزینة سلطنتی لطمه وارد آوردی.

گفت ایاز ای مهتران نامور امر شه بهتر به قیمت یا گهر؟

من ز شه برمینگردانم بصر من چو مشرک، روی نارم با حجر

یعنی این حجر است. سنگ است ولو به نظر شما یاقوت جالب و درخشانی است. به نظر من سنگ است و من هرگز دنبال سنگ نمی‌روم که امر سلطان را رها کنم: رَجَالٌ لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ

مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات غافل نمی‌کند، آنها از روزی که دل‌ها و دیده‌ها در آن زیر و رو می‌شود می‌ترسند.

کسانیکه خدا و آخرت را شناخته‌اند اصلاً این سوداگریهای دنیایی نمیتواند قلب آنها را به خود مشغول کند. این قهری است، تصنع و تکلف هم نیست که کسی را به آن وادار کنیم. آن کسی که میگوید اینگونه بیانات تخدیری است. میگوییم بله، در ذائقه شما تخدیری است، چون ذائقه شما ذائقه دنیاطلبی است. کسی که عشق به دنیا دارد، البته حرف زهد دنیایی اصلاً برایش وحشتانگیز و ترسآور است. ما با آن مردمی سخن می‌گوییم که معرفتشان نسبت به مبدأ و معاد کامل شده است. آنها نمیتوانند نسبت به دنیا دل ببندند: «رَجَالٌ لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ». و لذا فرمود ما دنیا را مزین کرده‌ایم:

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا^۳

ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم تا آنان را امتحان کنیم که کدام

۱- مولوی.

۲- ۲۱- سوره نور، آیه ۳۷.

۳- ۲۲- سوره کهف، آیه ۷.

یک از ایشان بهتر عمل می‌کند.

عشق به زینت‌های دنیوی یا جمال الهی

ما دنیا را مزین کرده‌ایم تا آنها را امتحان کنیم که چه کسی جمال ما را دیده و عشق می‌ورزد و چه کسی فقط این زینتها را دیده و به آنها عشق می‌ورزد. لذا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برای اینکه به ما درس بدهد وقتی به شترهای عشار عرب میرسد، چهره‌اش را از شترهای عشار برمیگرداند. شترهای عشار شترهای ده ماهه آبستن هستند که از نفیست‌ترین اموال عرب بوده. به قدری نفیس که وقتی خدا می‌خواهد شدت دهشت قیامت را نشان بدهد می‌فرماید:

وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ^۱

هنگامی که اموال نفیس و باارزش رها و بی‌صاحب شود.

آنروز به قدری وحشتانگیز است که حتی اگر عرب مالدوست شترهای عشار هم داشت، از وحشت رها میکرد. نه اینکه آنروز شترها را می‌آورند و بعد رها میکنند. یعنی وحشت و دهشت قیامت چنین است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله به آن شترها رسیدند و چهره خود را برگرداندند. مثل آن انسان مسلمانی که از نگاه به زن اجنبیه چهره برمیگرداند. همراهان گفتند: یا رسول‌الله! این شترها تماشایی است. اینها شترهای عشار عرب است، چرا اعراض فرمودید؟ قریب به این مضمون فرمودند: نگاه کردن به زیباییهای دنیا، دل را دگرگون میکند و آدمی را از خدا غافل می‌سازد. بعد فرمودند: این آیه به من نازل شده است: **وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ^۲**

هرگز چشمان خود را به نعمت‌های مادی که به گروه‌هایی از آنان داده‌ایم مدوز، اینها شکوفه‌های زندگی دنیا است تا آنان را در آن بیازماییم، و روزی پروردگارت بهتر و پایدارتر است.

نماز، گران‌بهارترین سرمایه

چشم خود را به زیباییهای دنیای دنیا داران مدوز که گرفتاری می‌آورد. تو باش و

۱- سورة تکویر، آیه ۴.

۲- سورة طه، آیه ۱۳۱.

نماز، رابطها را با خدا قطع نکن که گران‌بهارترین سرمایه، نماز توست. محکم به آن بچسب، محکم‌ترش کن. به زن و بچه‌ها هم یاد بده:

وَ أَمْرُ أَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَ الْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَىٰ^۱

خانواده خود را به نماز فرمان ده و برانجام آن شکیبا باش، از توروزی نمی‌خواهیم ما به توروزی می‌دهیم، و عاقبت نیک برای تقواست.

رزق به قدری که غفلتانگیز نباشد برایت میرسد. نماز و رابطها را با خدا نگهدار. «وَ الْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَىٰ»؛ وقتی به آن عالم برسید، معلوم می‌شود چه کسی برنده است.

تو غافل در اندیشه سود و مال که سرمایه عمر شد پایمال
غبار هوی چشم عقلت بدوخت شوموم هوس کشتِ عمرت بسوخت
بکن سرمه غفلت از چشم پاک که فردا شوی سرمه در چشم خاک^۲
گور را که بشکافند قبر مانند چشمی است، بدن میت هم که آنجا خاک شده، مانند سرمه در چشم است. بله، همان‌طوری که انسان در چشم خاک سرمه شده است، سرمه غفلت هم در چشم انسان رفته است:

بکن سرمه غفلت از چشم پاک که فردا شوی سرمه در چشم خاک
منظور این بود که ما بیشتر با قرآن و عترت انس پیدا کنیم و از این راه، ایمان ما نسبت به خدا و آخرت تقویت شود. هر چه ایمان تقویت شد از این طرف انقطاع از دنیا هم حاصل میشود که شرف انسان در همین است. موقع جان دادن هم دیگر هیچگونه گرفتاری نخواهد داشت چون دلبستگی نداشته که قطع علائقش مشکل باشد.

حالت احتضار امام مجتبی علیه السلام

امام مجتبی علیه السلام در همان حالی که سخت درد در دل مبارکش پیچیده است، همان موقع جُناده برای کسب موعظه و نصیحت آمده، امام هم مضایقه‌های ندارد، در همان حال موعظه‌اش می‌کند. فرمود:

۱- سورة طه، آیه ۱۳۲.

۲- بوستان سعدی، باب نهم در توبه و راه صواب.

يَا جُنَادَهُ! اسْتَعِدَّ لِسَفَرِكَ وَ حَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ^۱

ای جُناده! برای سفر مرگ آماده باش و قبل از اینکه مدّت عمرت منقضی بشود زاد و توشه خود را بردار.

بعد مواعظ دیگری دارند. اینکه در روایت دارد که کبدِ امام مجتبی علیه السلام از حلقشان بیرون زده بود. روی موازین که می‌گویند کبد اگر جگر باشد، گفته روایت صحیح نیست. چون جگر که با معده ارتباطی ندارد. لذا من به لغت که مراجعه کردم، بطور کلی به اجزاء درونی انسان کلمه کبد اطلاق میشود؛ هم به جگر و هم به اجزاء درونی انسان بطور مطلق کلمه کبد اطلاق میشود. در روایت هست وقتی امام عصر (ارواحنا فداه) ظهور فرمودند: «يُخْرِجُ لَهُ الْأَرْضُ أَفْلَاحَ كَبِدِهَا»^۲؛ زمین افلاذ کبدش را بیرون می‌اندازد، کبد یعنی آنچه در درون دارد. وگرنه زمین که جگر ندارد. «أَفْلَاحَ كَبِدِهَا» یعنی آنچه در درون دارد بیرون می‌افکند. و اگر این اطلاق درست باشد، آنوقت این اشکال رفع میشود.

در روایت هم که دارد امام مجتبی علیه السلام خودشان فرمودند: کبد من از درونم بیرون ریخته است. منظور این بوده که از درون حضرت لخته‌های خون که بسته شده بود و مانند کبد به صورت جگر بوده از حلق مبارکش بیرون ریخته است. که آن مرد وقتی این جریان را دید که امام تشنه طلبید و بعد هم لخته‌های خون از حلق مبارکش بیرون ریخت، تعجب کرد. گفت: آقا! شما را چه شده؟ چرا به این حال افتاده‌اید؟ فرمود: مسموم کرده‌اند. عرض کرد: آقا! چرا خودتان را معالجه نمی‌فرمایید؟ فرمود مکرر مسموم شده‌ام و معالجه شده‌ام، ولی این بار معالجه‌پذیر نیست.

در همان حال که آقا مشغول صحبت با جُناده بود، صحبتش قطع شد و حالت استفراغ و تهوع بر امام عارض شد و لخته‌های خون از حلق مبارکش بیرون ریخت. در همان حال حسین علیه السلام وارد شد. دو برادر با هم، هم‌آغوش شدند. و امام حسن علیه السلام وصیتی به امام حسین علیه السلام دارد: وصیت می‌کند جنازه‌ام را کنار قبر جدّم پیغمبر اکرم ببرید. اینجا دو گونه نقل شده که آیا کنار جدّم دفن کنید یا اینکه با

۱- بحار الانوار، جلد 44، صفحه 139.

۲- بحار الانوار، جلد ۵۱، صفحه ۶۸.

جدّم تجدید عهده بشود و برگردانید؟ ولی آنطور که بعضی نقل کرده‌اند، یعنی کنار جدّم پیغمبر اکرم دفن کنید، اما اگر مانع شدند (امام می‌دانست که بالاخره بنی‌امیه مانع خواهند شد). اگر مانع شدند، تو را قسم میدهم به حقّ قرابتی که با من داری، حاضر نیستم به قدر شاخ حجامتی خون در پای جنازه‌ام ریخته شود.

این امام بزرگوار است قلبش مملو از محبت نسبت به مردم است که حاضر نیست خون کسی در پای جنازه‌اش ریخته شود. اما وقتی همین جنازه را به سمت قبر مطهر پیغمبر اکرم می‌بردند، آمدند سر راه را گرفتند. تا امام حسین خواست آن را برگرداند، ناگهان تیر از کمانها خارج شد و به سمت جنازه امام مسموم آمد. چقدر تیر بر جنازه رسیده که وقتی بر زمین گذاشتند هفت یا هفتاد چوبه تیر از جنازه امام مسموم خارج شد.

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خوشی جاودانه متقین وردا دعای مجرمین

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ. أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ. مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ. أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ. إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ. أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْعَقَّةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ. سَلَهُمْ أَتَيْهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ. أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ. يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ. خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهُفُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ. فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ بِهِذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ. وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾ ﴿٤٥﴾

✿ برای مردم متقی در نزد پروردگارشان باغهای پر نعمت هست. آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید؟ آیا کتاب آسمانی بوده که از آن به شما تدریس شده است؟ آیا کتابی به شما درس داده که آنچه نزد خود برمی‌گزینید حق دارید؟ آیا با من عهدی بسته‌اید که تا روز قیامت هم نمی‌توانم آن را بشکنم که آنچه درباره خودتان داوری می‌کنید همان درست است؟ از آنها بپرس کدامیک این حرف را ضمانت می‌کند که ما چنین عهد و پیمانی با خدا بسته‌ایم؟ یا افرادی را در قدرت شریک خدا می‌دانند، اگر راست می‌گویند شریکان خود را بیاورند. روزی که ساق پاها برهنه می‌گردد و به سجده کردن دعوت میشوند اما نمیتوانند (سجده کنند)، چشمها از بدبختی به زمین افتاده و سراپای وجودشان را ذلت گرفته، آنها در دنیا که سالم بودند دعوت به سجده میشدند (ولی سجده نکردند). فعلاً مرا با اینها که این سخن را تکذیب میکنند واگذار، من از راهی که خودشان هم نمیفهمند، استدراجشان می‌کنم. به آنان مهلت می‌دهم چرا که نقشه من متین و محکم است.

زندگی سراسر خوشی جاودانه برای متقین

آیاتی از سورهی مبارکهی قلم ترجمه می‌شد، بعد از آنکه داستان «أَصْحَابِ الْجَنَّةِ» یعنی «صاحبان باغ» گفته شد. می‌فرماید:

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ

برای مردم متقی در نزد پروردگارشان باغ‌های پر نعمت هست. آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید؟ دأب قرآن کریم این است که وقتی از جهنمیها و حالات آنها بحث می‌کند و تهدید و انذار میکند. دنبال آن دربارهی بهشت و بهشتیها بحث میکند. اگر اول بحث از بهشت بوده، بعد از آن از جهنم و جهنمیها بحث میکند که حالت خوف و رجا در انسان بطور مساوی محفوظ بماند. هم ترس از جهنم و عذابهای جهنم در دل او پیدا بشود هم امید و اشتیاق به بهشت و نعمتهای بهشتی داشته باشد.

لذا بعد از نشان دادن صحنهای از عذاب انسانهای مجرم، درباره متقین عنایتی دارد. می‌فرماید: «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ»؛ جنّات النّعيم، باغهایی پر از نعمتها و موجبات رفاه است. «نعیم» به آن زندگی مرفّه و خوش و خرم گفته میشود. جنّات النّعيم، آن باغها و باغستانهای عالم آخرت است که تمام موجبات رفاه را دارد، اعمّ از

آنچه در فکر آدم بگنجد یا نگنجد.

بعضی از چیزها را ما تا حدی تصوّر میکنیم. مثلاً در دنیا اگر گفته شود در بهشت «عَنْب» هست، تا اندازه‌های معنی انگور را میفهمیم. یا اگر گفته شود: «فِيهِمَا فَكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَزُمَانٌ»؛ در آنها میوه‌های فراوان و درخت خرما و انار هست. تا اندازه‌های میفهمیم معنای انار چیست. اینها را می‌فهمیم اما خیلی چیزها را نمی‌توانیم تصوّر کنیم. اصلاً به نظر ما نمی‌آید، اصلاً نمی‌فهمیم. چنانکه خداوند متعال فرموده است:

أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ بِقَلْبِ بَشَرٍ^۲

برای بندگانم چیزهایی فراهم کرده‌ام که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب کسی خطور کرده است.

نعمتها و مواهبی در بهشت هست که ما اسمش را هم نشنیده‌ایم. اصلاً نمیتوانیم تصوّرش بکنیم. آنها همان «جَنَّاتِ النَّعِيمِ» و زندگی سراسر خوش و خرم است که هیچگونه آفت و عاهتی^۳ به آن نمیرسد و به متّقین تعلّق دارد. برخی در این دنیا باغ و بوستانی دارند اما این مثل همان باغی است که داستان‌ش را خواندیم، که در یک چشم به هم زدن خاکستر می‌شود. این که خیلی ارزشی ندارد. بر فرض انسان غرق در انواع نعمتها باشد و میوه‌ها و آبهای جاری و قصرهای عالی و همه چیز داشته باشد ولی در معرض فناست. در یک چشم به هم زدن نابود میشود. این قابل دل‌بستن نیست. اصلاً زندگی خوش نیست، حتی اگر خوش باشد اساس و دوامی ندارد. آن که «جَنَّاتِ النَّعِيمِ» است برای متّقین است. اگر مجرمین در این دنیا بطور موقت هم زندگی خوشی داشته باشند، خودشان فانی‌اند و همه چیزشان در معرض فناست. و به زودی از تخت سلطنت به تخت تابوت کشیده میشوند و خوراک مورها و مارها میشوند. این که زندگی نیست.

ارزش سفره به صاحب سفره

«إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ»؛ مطلب عمده «عِنْدَ رَبِّهِمْ» است؛ در نزد پروردگارشان. تنها سفره مطلوب نیست. یک وقت کسی فقط نظرش به سفره است.

۱-۱_ سوره ی رحمان، آیهی ۶۸.

۲- عِدَّةُ الدَّاعِي، صفحه ۲۴۱.

۳- عاهت: آفت، بلا.

شکمبارهای است که هرجا سفرهای بگسترانند میرود. هر کسی سفره بگستراند برای او فرقی نمیکند. اما یک مطلب اینکه آن صاحب سفره منظور است، یعنی کسی که سفره را گسترانده، او کیست؟ اگر عظمت کسی را ما بشناسیم، او یک سیب هم به دست ما بدهد برای ما افتخار است، سر به آسمان میساییم. از یک شخص بزرگ و با عظمتی اگر یک سیب به انسان عنایت بشود خیلی مهم است. اما اگر آدم پستی، سفرهای بسیار چرب و نرم بگستراند، این از نظر صاحب‌نظران ارزنده نیست و ارزشی ندارد. صاحب‌نظران شکمبار نیستند که هر جا غذاهای چرب و نرم باشد، به آنجا بدونند. آنها صاحب سفره را در نظر میگیرند، تا او که باشد. ولذا خداوند در بحث از نعمت‌های بهشت میفرماید:

من را بشناسید:

إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً^۱

ما آنان را به آفرینشی نو آفریدیم. و آنان را دوشیزه قرار دادیم.

حساب، حساب زن نیست که کسی بگوید حوریان بهشتی چنین هستند. بلکه باید ببینیم آن کسی که انشاء میکند، کیست؟ «إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً»؛ ما سفره می‌گسترانیم، ما پذیرایی میکنیم. اگر کسی میزبان را بشناسد، آنوقت ارزش آن محفل و مجلس و سفره را تشخیص میدهد.

لذا اگر بزرگان سخن از بهشت میگویند نه اینکه فقط به نعمتهای خوراکی نظر دارند. نه، از آن جهت که او ساخته و پرداخته خداست. از آن نظر عشق می‌ورزد. این همه در دعاها هست، امیرالمؤمنین علیه السلام به بهشت عشق می‌ورزد. از جهتمش هم می‌ترسد، اما نه اینکه چون آتش است می‌ترسد. نه، از آن جهت که جهتم مظهر نفرت خداست از آن جهت که خدا اعراض میکند برای او آتش عذاب است. از آن جهت که جهتم مظهر غضب خداست برای او ناگوار است. وگرنه اگر آتشی باشد که بداند خدا دوست دارد که بسوزد، میسوزد و خیلی هم از آن لذت میبرد.

امام حسین علیه السلام با اینکه میداند خنجر تیز است و بُرندگی دارد و آفتاب کربلا هم می‌سوزاند اما در همان حال لذت میبرد. چرا؟ چون خدا دوست دارد چنین

۱-۴_ سوره ی واقعه، آیات ۳۵ و ۳۶.

باشد. بنده اگر واقعاً بداند که خدا دوست دارد که او در جهنم بسوزد همان جا برایش نعمت است، چون او محبت و لطف خدا را میخواهد. بهشت را نه از آن جهت که گل و سنبل و بلبل و سیب و گلابی دارد، بلکه از آن نظر که «إِنَّا»^۱ سرش آمده، چون خدا ساخته است لذا به آن عشق می‌ورزد. اگر کسی درویش شود و قلندروار بگوید خیر، ما این بهشت را نمیخواهیم. بی خود می‌گوید. بهشتی که خدا گفته است یعنی چه ما بهشت نمیخواهیم؟! البته اگر بهشت منقطع از خدا را می‌خواهد بگوید بله، هیچ آدم متقی آن را نمی‌خواهد.

بهشتی که خدا ساخته جای آدم علفخوار نیست، جای متقین است. متقی آن کسی است که خدا را شناخته و عبادت خدا کرده، اگر یک سیب هم به او بدهند کلاش را به آسمان پرت میکند که یک سیب از خدا رسیده است. آن که می‌گوید: خیر آقا! من از این سیبها زیاد خورده‌ام، این بیادبی است. اگر فرضاً یک سلطان خیلی با عظمتی یک سیب به ما بدهد، آیا می‌گوییم: آقا! من از این سیبها خیلی خورده‌ام. این بی ادبی است. او اصلاً دهنده را نشناخته، فقط سیب را دیده است. بله، آن کسی که به آن سیب می‌نازد از آن نظر است که از دست خدا گرفته و الا سیب زیاد خورده است.

متنعم بودن متقین در جوار حضرت حق

بنابراین ارزش والای «جَنّاتِ النَّعِيمِ» به خاطر «عِنْدَ رَبِّهِمْ» میباشد، این مهم است. فرمود:

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ^۲

یقیناً متقین در بهشت‌ها و کنار نهرها هستند. در جایگاه صدق، نزد فرمان‌روای توانا (خداوند متعال).

اگر بنا شود انسان خدا را نشناسد، شیطان هم خدا را شناخت، فقط نظرش به ماده بود. میگفت: ماده‌ی من از آتش است، ماده‌ی آدم از خاک است، من اشرف از او هستم، بنابراین درست نیست که من به او سجده کنم. بله، روی حساب ماده مطلب

۱- إِنْ أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً.

۲- سوره ی قمر، آیات ۵۴ و ۵۵.

همین است ولی اشتباه او این بود که مبدأ را نادیده گرفت. ولذا خدا هم وقتی او را ملامت کرد، نفرمود چرا در مقابل آدم سجده نکردی. فرمود:

مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ^۱

آنگاه که به تو امر کردم، چه چیز مانع شد که سجده کنی؟

وقتی من فرمان دادم چرا اطاعت نکردی؟ این توییخ است که چرا مطیع امر رب نشدی؟ رب را نادیده گرفتی نه آدم را. ولذا شیطان چوب استکبار بر آدم را نخورده، چوب استکبار بر خدا را خورده است بلکه استکبار بر آدم را نخورده. بیدئی استکبر است. اگر تنها کرنش نکردن در مقابل آدم بود عیبی نداشت، این خیلی مهم نیست. توییخ برای این است که فرمان خدا را اطاعت نکرده است:

يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِدِّي^۲

ای ابلیس! چه چیزی تو را بازداشت از اینکه بر آنچه که با دستان قدرت خود آفریدم سجده کنی؟

«بِإِدِّي»؛ با دو دست، کنایه از این است که تمام عنايتم اینجا بوده، اینجا که تمام عنايت من است چرا باید تخلف کنی؟ پس حساب «عند رب» است. معصیت هم از آن نظر که طغیان بر خداست مشکل است نه خود کار، خود کار خیلی مهم نیست. چون طغیان بر خداست سنگین است. اطاعت هم از آن نظر که اطاعت امر خداست مهم است و الا خود کار که مهم نیست.

ممکن است آدم ریاکاری خیلی کار و فعالیت کند، عرق بریزد، دوندگی کند. ظاهر کارش خیلی هم جذاب و گیرا باشد، ولی کارش پوچ و هیچ و بیارزش است برای اینکه خدا را در نظر نگرفته. اما ممکن است یک آدم کار کوچکی انجام دهد، حجم کار بسیار کم است، دوندگی هم ندارد، ولی چون خالصاً لله انجام داده، این خیلی مهم است، آنچه که ارزش دارد و مهم است، عالم عند رب است: «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ» چون در عالم عند رب و در جوار حضرت حق و در محضر حضرت حق و پذیرایی او و سفره

۱- سورة اعراف، آیه ۱۲.

۲- سوره ی ص، آیه ۷۵.

او، خوان نعمت او، همه اش او. از آن نظر که او جلوه کرده است، برای متّقین خیلی ارزنده است.

رسیدن به عالم «عِنْدَ رَبِّ» با تحصیل تقوا

«إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ»؛ آنجا که سراسر زندگی خوش و مرفّه است و هیچگونه آفتی به آنجا نمی‌رسد برای متّقین است. این آیه اوّل، یعنی شما هم برای خودتان آرزوها و خیالهایی نداشته باشید، معیار تقوا است. اگر میخواهید به عالم عند ربّ برسید و واقعاً در کنار سفرهی پذیرایی حضرت حق، جلوه‌های حضرت حق را ببینید، در این دنیا باید تقوا تهیّه کنید. تعارف هم نکنید و خودتان را با آرزوها سرگرم نکنید. در قرآن مکرر گفته شده که مطلب را ساده نگیرید؛ «وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى»؛ این عاقبت خوب مال تقواست.

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً^۱

بی تردید برای متّقین رستگاری و پیروزی بزرگی است.

لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا^۲

برای کسانی که تقوا پیشه کرده‌اند در نزد پروردگارشان بهشت‌هایی است که از زیر درختانش نهرها جاری است، در آن جاودانه‌اند.

همه جا تقوا را معیار قرار داده‌اند و سرمایه‌ی اصلی همین است.

تَزُودُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى^۳

زاد و توشه تهیّه کنید که بهترین زاد و توشه تقوا است.

باید تقوا را به دست بیاورید و الاّ آرزو کنید که حالا عیبی ندارد، بالاخره ما مسلمان که هستیم، اسم ما مسلمان است، قرآن هم که داریم، آن را می‌بوسیم و می‌خوانیم، شیعه هم هستیم و ائمه علیهم السلام را هم دوست داریم. اما به حکم قرآن اگر تقوا نباشد، باز هم کار میلنگد. برای انسانهای بیتقوا گرفتاری زیاد است، فرضاً موحد و محبّ اهل بیت هم

۱-۹- سوره ی طه، آیهی ۱۳۲.

۲-۱۰- سوره ی نبا، آیهی ۳۱.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۵.

۴-۱۲- سوره ی بقره، آیهی ۱۹۷.

باشند، در برزخ و در محشر گرفتاریها زیاد است. اگر چه عاقبت سر از بهشت در می‌آورند، در این شکّی نیست، اما تحمّل این گرفتاریها در مقدمه‌اش آسان نیست، نباید بگوییم عیبی ندارد، اگر آلودگی‌اشد تحمّل میکنیم. خدا میداند موقع مرگ و در برزخ چقدر دشواریها و ناراحتیها خواهد بود تا عاقبت ما را به بهشت ببرند. در حالی که اگر تقوا باشد دیگر گرفتاری هم ندارد. در آیهی بعد میفرماید:

أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ^۱

آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟

شما خیال نکنید که مجرم با متّقی یکسان است. ممکن است یک آدم موحد مجرم باشد، شیعه مجرم باشد، گناه داشته باشد. مجرم با متّقی یکسان نیست.

مسلم در آیه، به معنای فوق مؤمن

مسلمی که اینجا گفته شده، مسلمان به معنای اعمّ نیست. همین قدر که کسی شهادتین را بگوید مسلمان است. اینجا این نیست. مسلم در اینجا فوق مؤمن است مسلم در اینجا یعنی کسی که در مقابل فرمان حق تسلیم شده و متّقی است. ولذا انبیاء بعد از همهی مراحل‌شان که بوده، باز از خدا اسلام می‌خواستند، آن اسلام مهم است. ولو اسلام ظاهری که همهی مسلمانها دارند، سنّیها و کسانی هم که شیعه نیستند دارند، اینها مسلمند. ولی آن اسلامی که برای نجات معیار است فوق ایمان است. اصلاً مرتبه آن فوق مرتبه ایمان است بلکه فوق مرتبه تقوا هم هست. همان که جناب ابراهیم علیه السلام می‌گوید:

رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ^۲

پروردگار ما! ما را مسلم قرار بده.

یا حضرت یوسف علیه السلام دعا که میکند:

فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَأَلْحِقْنِي

بِالصَّالِحِينَ^۳

۱- سوره ی قلم، آیهی ۳۵.

۲- سوره بقره، آیه ۱۲۸.

۳- سوره ی یوسف، آیهی ۱۰۱.

ای پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین! تو ولی و سرپرست من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلم بمیران و به صالحان ملحق کن.

حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام تازه به اسلام توصیف می شوند:

فَلَمَّا أَشْلَمَا وَتَلَّهِ لِلْجَبِينِ^۱

وقتی که هر دو تسلیم شدند و ابراهیم پیشانی او را به زمین نهاد.

آن اسلام مراد است. هیچوقت مسلم با مجرم برابر نخواهد بود. مجرم تسلیم نشده، نافرمانی میکند. نافرمانی برای مسلمان ظاهری و شیعه هم هست. آنجا که فرمان حق است؛ چشمش، زبانش، دست و پایش، شکمش نافرمانی دارد، یا در کسب و کارش نافرمانی دارد، این مجرم است. از آن طرف یکی پیدا میشود که واقعاً متقی است؛ در همه‌ی زندگیش تسلیم است؛ چشمش مسلم، زبانش مسلم، دست و پا مسلم، زندگی شخصی، خانوادگی و اجتماعی، در همه جا مسلم، در مقابل خدا تسلیم محض است. آیا میشود اینها با هم برابر باشند؟ این درست نیست.

همدوش نبودن متقین با مجرمین

خلاف عقل، خلاف عدل و خلاف وجدان است که متقین را با مجرمین یکسان بدانیم. اگرچه هر دو شیعه باشند. آیا متقی شیعه با مجرم شیعه هر دو یکسان باشند؟ نه، این درست نیست. نه عقل باورش می‌شود نه شرع و نه وجدان آدم. خداوند هم تصریح می‌فرماید:

أَفَنَجْعُلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ^۲

آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید.

«ما لکم» یعنی چه آفتی به عقل شما رسیده است؟ این چطور داوری است که شما میکنید؟ همواره پیش خودتان آرزو می‌بافید که عیب ندارد. هر کجا هم که به گناه میرسید،

۱-۱۶_ سوره ی صافات، آیه ۱۰۳.

۲- _ سوره ی قلم، آیات ۳۵ و ۳۶.

میگویید مسئله‌ای نیست، رهايش كن. خودتان را در زندگی و در کسب و کارت‌ان آلوده میکنید بعد میگویید چیزی نیست، رهايش كن. محب علی علیه السلام هستیم، محب امام حسین علیه السلام هستیم، شیعه هستیم. این که درست نیست.

اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ^۱

آیا خدا به شما اجازه داده از این حرفها بزنید یا به خدا افترا میندازید؟

در حالی که خداوند می‌فرماید: «أَفَنَجْعُلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ». یا در جای دیگر می‌فرماید: «أَمْ نَجْعُلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ»^۲؛ آیا شما متقین را با فاجران یکسان حساب میکنید؟ «مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»؛ چه آفتی به عقل شما رسیده؟ چگونه داوری میکنید؟ رد ادعای برابری مجرم با متقی در آخرت

کسی بخواهد مطلبی را اثبات کند چهار راه دارد که همهی این چهار راه را این آیات فرمودند؛ یکی عقل که حجت خداست:

إِنَّ اللَّهَ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ صَاحِرَةٌ وَ حُجَّةٌ بَاطِنَةٌ فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَيُّمَةُ عَ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ^۳

خدا بر مردم دو حجت دارد: حجت آشکار و حجت پنهان؛ حجت آشکار پیامبران و امامان علیهم السلام هستند که از جانب خدا آمده‌اند و حجت پنهان عقل مردم است.

آدم برای هر مطلبی یا باید با حجت باطنی که عقل است داوری کند و این مطلب را عقل قبول کند. اگر عقل به آن راه ندارد، از شرع و وحی و کتاب آسمانی کمک بگیرد. یا اینکه با خدا واقعاً یک عهد و پیمانی بسته باشد که مطلب این‌گونه باشد. یا اینکه یک شفیعی بین خود و خدا داشته باشد که اگر او گفته باشد قبول میکنم.

خداوند همهی این راهها را دربارهی این مسئله که میگویید من اگر مجرم باشم با متقی یکسانم و در عالم آخرت، متقی و مجرم با هم فرقی نداریم، رد میکند. این «كَيْفَ

۱-۱۸_ سوره ی یونس، آیه ۵۹.

۲-۱۹_ سوره ی ص، آیه ۲۸.

۳- _ کافی، جلد 1، صفحه 16.

تَحْكُمُونَ» مربوط به عقل است یعنی آیا عقل شما اینچنین داوری میکند و میگوید آدم آلوده با آدم پاک یکسان است، آدم عادل با ظالم یکسانند، آدم تبه‌کار با آدم نیکوکار یکسانند. عقل که این حرف را قبول ندارد و بر چنین مطلبی حکم نمیکند: «مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»؛ این ردِّ حکم عقل است.

أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ^۱

آیا شما یک کتاب آسمانی دارید که در آن این مطلب را خوانده‌اید؟
حکم عقل که نباشد. آیا کتابی از جانب خدا دارید که درس این مطلب را در آن کتاب به شما داده‌اند که مجرم با متقی برابر است؟ این هم که نیست. کدام کتابی است که خدا از آن بی‌خبر باشد؟

إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ^۲

آیا کتابی به شما درس داده که آنچه نزد خود برمیگزینید حق دارید؟
آنچه در آرزوهایتان میپرورانید، هر چه برای خودتان انتخاب می‌کنید، به فکر خودتان می‌رسانید، آیا حق دارید این کار را بکنید؟ عقل که نگفته، کدام کتاب آسمانی گفته است؟ یا خیر:

أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْعَقَّةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ^۳

آیا با من عهدی بستهاید، یک عهدی به گردن ما آمده که تا روز قیامت هم نمیتوانم آن را بشکنم، که آنچه درباره‌ی خودتان داوری میکنید، همان درست است؟

آیا با شما عهد و پیمانی بسته‌ام که مطمئن باشید هر چه هم تبه‌کار باشید من شما را با متقین یکسان حساب میکنم؟ آیا من این را به شما گفته‌ام؟ «أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْعَقَّةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛ اَیْمَان جمع یمین است یعنی عهد و پیمان محکم. آیا چنین عهدی به ذمّهی من آمده است؟ من که عهدشکن نیستم، اگر عهدی داشته باشم، نمیشکنم: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلِفُ الْمِيعَادَ»^۴؛ مسلّم خدا خُلف وعده نمی‌کند. آیا چنین عهدی بر ذمّهی ما آمده

۱- _ سوره ی قلم، آیهی ۳۷.

۲- _ سوره ی قلم، آیهی ۳۸.

۳- _ سوره ی قلم، آیهی ۳۹.

۴- _ سورة آل عمران، آیه 9.

که تا روز قیامت مستمرّ باشد و قابل شکستن نباشد؟

سَلُّهُمْ أَتَاهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ^۱

از آنها بپرس کدام یک این حرف را ضمانت می‌کند که ما چنین عهد و پیمانی با خدا بستهایم؟

«زعیّم» یعنی کسی که بر عهده میگیرد و میگوید بر ذمّهی من، به گردن من. چه کسی میتواند این را به ضمان بگیرد که روز قیامت در مقابل من بایستد و بگوید: خدایا! با ما عهد و پیمان بسته بودی که مجرم را با متقی یکسان در غرفه‌های بهشتی بنشانی؟ یا خیر:

أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ^۲

یا افرادی را در قدرت شریک خدا می‌دانند، اگر راست می‌گویند شریکان خود را بیاورند.

یا معبودها و موجودات قدّیسی دارید که زورشان میچربد و روز قیامت آنها می‌آیند و جلوی خدا را میگیرند و نمیکذارند قدرت خداوند اِعمال بشود؟ آیا شما چنین کسانی را دارید: «أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ»؛ موجوداتی که در قدرت شریک خدا باشند و زورشان با خدا مساوی باشد که اگر خدا بخواهد کسی را به جهنّم ببرد، آنها بیایند در مقابل خدا بایستند و نگذارند خداوند به جهنّم ببرد؟ اگر دارید، بیاورید.

بنابراین با این آیات، چهار دلیل را که میشود برای اثبات یک مطلبی آورد، هر چهار دلیل را خداوند رد کرده که خلاصه مجرم با متقی برابر است. اوّل: عقل، عقل حاکم به این مطلب نیست. دوّم: کتاب، یک کتاب آسمانی که این مطلب را گفته باشد نداریم. سوّم: عهد و پیمانی که با من خدا بسته باشید نتوانم آن را بشکنم، این هم نیست. چهارم: شرکاء، یک موجودات مقتدری که بتوانند روز قیامت در مقابل خدا اِعمال قدرت کنند و از مجرمین حمایت کنند و نگذارند به عذابشان بکشند، این هم که نیست. حالا صبر کنید.

مشکل شدن کار در روز قیامت

۱- _ سوره ی قلم، آیهی ۴۰.

۲- _ سوره ی قلم، آیهی ۴۱.

يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ

روزی برسد که ساق پاها برهنه شود.

کنایه از اینکه کار مشکل شود. چون هر کاری که مشکل بشود آدم دامنش را به کمر میزند، ساقش را بالا می زند. کارگرها ساق پاها را بالا میزنند مشغول کار می شوند. ولی کار که خیلی سبک باشد، نه آستین بالا کشیده میشود، نه دامن به کمر زده می شود و نه اینکه ساق پا بالا می رود. عادی کار می کند. اما اگر کار سنگین و مهم باشد این کار را میکنند. کنایه از روز قیامت است: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ»؛ روزی بشود که ساقها برهنه شود. یعنی کار به دشواری و اشکال میکشد. آن روزی که هر فعالی میخواهد دامن به کمر بزند و ساق پا را بالا بکشد که بخواهد کار کند. آن روز چه می شود؟

قادر نبودن مجرمین به سجده کردن در قیامت

يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ^۱

روزی که ساق پاها برهنه می گردد و به سجده کردن دعوت می شوند اما نمی توانند. آن روزی که عظمت خدا جلوه میکند و کبریای خدا بر همه کس روشن میشود، میخواهند سجده کنند، اما نمیتوانند. آن تبه کارها، مجرم ها، گردنکش ها، طاغی ها که در دنیا یک عمر به آنها مهلت داده بودیم، طغیان کردند. آن روز که جلالت و عظمت خدا را میبینند. می بینند کار مشکل شده میخواهند خاضع بشوند و سر فرود بیاورند اما دیگر گذشته، چون آنجا جای سجده نیست.

خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذُلٌّ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ^۲

چشم ها از بدبختی به زمین افتاده و سرپای وجودشان را ذلت گرفته، آنها در دنیا که سالم بودند دعوت به سجده می شدند (ولی سجده نکردند).

در دنیا سالم بودند و بدنهای خیلی فربه و چاقی داشتند، جوانی و قدرت داشتند، میتوانستند سجده کنند. آن روز که به سجده دعوتشان کردیم، سجده نکردند. حالا که روز قیامت شده و به بدبختی افتاده اند، می خواهند سجده کنند: «لَا يَسْتَطِيعُونَ»؛ نمیتوانند.

۱- _ سوره قلم، آیه ۴۲.

۲- _ سوره قلم، آیه ۴۳.

«خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ»؛ چشم ها به زمین افتاده، چون وقتی در دادگاه مجرم را محکوم میکنند و جرمش ثابت میشود، خجالت میکشد و سرش را پایین میافکند که دیگران چهرهی او را نبینند، چشمش را نبینند. روز قیامت، چشمان همه پایین است. «خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ»؛ چشمها با خشوع است و از شدت شرم و خجالت نمیتواند به بالا نگاه کند. «تَرْهَقُهُمْ ذُلٌّ»؛ ذلت تمام سراپای وجود آنها را فرامیگیرد. «لَا يَسْتَطِيعُونَ»؛ توانایی به سجده ندارند. آنجا جای سجده نیست. آنجا جای تکلیف نیست که به سجده دعوت کنند. ولی عظمت و جلالت و کبریای حضرت حق طوری است که آنها را وادار به خضوع میکند. ولی نمیتوانند، چون آنجا تجسم یافتهی این دنیا است. روح استکبار آنجا نمیتواند خاضع بشود. باید در دنیا متواضع باشد تا آنجا هم در مقابل نور حق خاضع بشود. خضوع عالم بهشت در مقابل خدا، تجسم یافتهی خضوع در دنیا است. و گرنه استکبار در دنیا، در عالم آخرت طوری به وجود میآورد که اصلاً نمیتواند در مقابل حق اظهار بندگی و خضوع کند. بعد به پیغمبر خطاب شده است:

فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ

فعلاً مرا با اینها که این سخن را تکذیب می کنند واگذار.

مراد از «حدیث» درآیه

مراد از «حدیث» در اینجا قرآن است. حدیث یعنی سخن تازه، سخنی که طراوت و تازگیاش همیشه محفوظ است. اگر به کلام ائمه علیهم السلام هم حدیث میگوییم برای همین است. یعنی سخنان ائمه دین هیچ وقت کهنه نمیشود، همیشه نو و تازه است. خود قرآن هم حدیث است:

فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ^۱

(اگر به قرآن ایمان نیاورند) پس به کدام سخن بعد از آن ایمان میآورند؟

مراد همین سخن نو و تازه است. قرآن هیچ وقت کهنه نمیشود، همیشه طراوت و شادابیاش محفوظ است. از این جهت به قرآن حدیث گفته میشود.

دلداری به رسول خدا و انداز مجرمین

می‌فرماید حالا که اینها این حدیث، سخن به این تازگی و طراوت را تکذیب میکنند، رهایشان کن. حسابشان با من است. این، هم دلداری به رسول الله ﷺ است هم تحذیر و انداز مکتذبان قرآن است. چون وقتی یک قدرتمندی که قدرتش بینهایت است، میگوید حسابشان با من است. این خیلی انداز است. یک وقت نوکرش یا یک پاسبان و خدمتکاری را میفرستد، این خیلی مهم نیست. ولی وقتی میگوید خودم به حسابشان میرسم، این خیلی مهم است. یعنی در نهایت درجهی تهدید انداز می‌کند. اینجا که به پیغمبر اکرم ﷺ خطاب شده است. هم دلداری می‌دهد که ناراحت نباش، عاقبت من به حسابشان خواهم رسید، و اگر مهلت هم داده‌ام نه اینکه ما ضعیفیم مثلاً دستان نرسیده کاری کنیم. خیر، دأب من همین است:

وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ^۱

به آنان مهلت می‌دهم چرا که نقشه من متین و محکم است.

دأب من این است که به تبه‌کارها، مجرمین و کفار مهلت میدهم، نقشهام خیلی متین و محکم است، من با متانت نقشه طرح میکنم. خدا هم کید و مکر دارد.

معنای کید و مکر

وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ^۲

(کافران از بنی اسرائیل درباره عیسی و آئینش) مکر کردند، خدا هم (در پاسخ آنها) مکر کرد، خدا بهترین مکرکنندگان است.

خدا هم مکر و کید دارد. منتها ما به نقشه‌های بد و خائنانه مکر می‌گوییم. به نظر ما اینطور است که هر کس نقشه پنهانی خیانت می‌کشد می‌گوییم کید و مکر می‌کند. اما کید و مکر در لغت و در قرآن اینطور نیست، بلکه هر کاری که پنهانی انجام شود و دیگران خبر نداشته باشند، کید و مکر است. آن کار، چه کار شیطنت باشد چه کار الهی و با قداست، فرقی نمیکند. راجع به شیطان هم گفته‌اند که کید دارد:

إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا^۳

۱- سوره ی قلم، آیهی ۴۵.

۲- سوره ی آل عمران، آیهی ۵۴.

۳- سوره ی نساء، آیهی ۷۶.

یقیناً کید شیطان ضعیف است.

او هم کید دارد، من هم کید دارم: «إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ»؛ من هم نقشه‌های دارم، اینها از نقشه من سر در نمی‌آورند. کید و نقشه‌ی من، متین و محکم و براساس حکمت است، به آنها مهلت میدهم.

معنای استدراج

فَذَرْنِي وَمَنْ يُكْذِبْ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ^۱

فعلاً مرا با اینها که این سخن را تکذیب می‌کنند واگذار، من از راهی که خودشان هم نمی‌فهمند استدراجشان می‌کنم.

من به تنهایی برای رسیدگی به حسابشان کافی هستم. استدراج این است که انسان هر چه گناه میکند خدا او را نمی‌گیرد. مرتب بر نعمتش افزوده میشود بطوری که او مغرور میشود، خیال میکند نه قدرتی هست که او را از بین ببرد و نابودش کند و نه کارش بد است. فکر میکند هم کارش خوب است و هم قدرتی در مقابلش نیست. این استدراج است. فرمودند هر وقت دیدید گناه میکنید نعمت خدا بر شما زیاد میشود، بترسید. بترسید که نکند استدراج باشد. خدا از این راه می‌خواهد شما را به جهنم ببرد:

سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ

از راهی که خودشان نمیدانند من استدراجشان میکنم.

با آنکه طغیان میکنند در مقابل طغیان، نعمت میبینند. خیال میکنند خوب و مرضی ما هستند و ما قادر بر نابود کردنشان نیستیم. در صورتیکه به زودی استدراجشان میکنیم. تا اینجا ترجمه این آیات شریفه بود.

غفلت غالب مردم از دو نعمت

رسول خدا ﷺ به اباذر فرمود:

يَا أَبَا ذَرٍّ نِعْمَتَانِ مَغْبُورٌ فِيهِمَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ الصِّحَّةُ وَالْفَرَاغُ^۲

دو نعمت هست که غالب مردم درباره‌ی این دو نعمت مغبوناند: یکی صحت

۱- سوره ی قلم، آیهی ۴۴.

۲- مجموعه وزام، جلد ۲، صفحه ۵۲.

بدن و یکی هم فراغت داشتن در زندگی، وقت فارغ داشتن.

بسیاری از مردم بهره‌ی خود را از این دو نعمت نمیگیرند، بلکه سرمایه‌ی خود را از دست میدهند و به ربح^۱ نمیرسند. همیشه که صحت نیست. گاهی بیماری به سراغ انسان می‌آید و او را راهی بیمارستان میکند. او را به تخت میبندند و قادر به حرکت نیست. می‌خواهد یک رکوع یا یک سجده بکند نمی‌تواند. حالا ما اینجا نشسته‌ایم، بدن ما سالم است و میتوانیم راه برویم، به مسجد و جلسه برویم، رکوع و سجده کنیم، ذکر بگوییم. اما همیشه اینطور نیست. یک وقتی آدم صحت را از دست میدهد. از این صحت تا هست باید استفاده کرد.

یکی هم فراغ است. گاهی شواغل چنان پیش می‌آید که آدم در میان حوادث و شواغل زندگی مادی طوری گرفتار و پیچیده می‌شود که هر چه میخواهد یک فرصتی پیدا کند تا مثلاً سری به مسجد بزند یا به جلسه‌ای برود، فراغت ندارد. اگر انسان فراغتی دارد و قسمتی از زندگیش خالی از شواغل است به خودش برسد. خوشا به حال مردمی که به خودشان میرسند.

البته بعضی به قدری کار دارند که به قول خودشان میگویند برای سرخاراندن وقت ندارم؛ فلانجا وعده داده‌ام، با فلان کس مصاحبه دارم، همه وقتم پر است. این بدبختی است، چیز درستی نیست. این که اصلاً به خودش نمیرسد، در دنیا پیچیده است.

دانستن ارزش عمر

اکثر مردم در دو نعمت صحت و فراغ مغبوناند. بعد حضرت فرمود:

يَا أَبَا ذَرٍّ كُنْ عَلَى عُمْرِكَ أَشَحَّ مِنْكَ عَلَى دِرْهِمِكَ وَ دِينَارِكَ

نسبت به عمرت بخیلتر باش تا به درهم و دینارت.

عجیب است! انسان به پول بخل می‌ورزد. کسی حاضر نیست یک اسکناس صد تومانی را بی جهت از دست بدهد، به این سادگی صرف نمی‌کند. وقتی پول خرج می‌کند که در مقابل چیزی به دست آورد. اما چطور می‌شود این انسان ساعت‌ها، روزها، هفته‌ها و ماه‌ها از عمر خود را تلف میکند بدون آنکه چیزی به دست آورد. انسان در صرف عمرش

۱- ۲۵ - ربح: سود، منفعت.

خیلی دست و دلباز است، سرکیسه عمر باز است هر چه می‌خواهد خرج می‌کند. ولی برای صرف پول دستش می‌لرزد، سرکیسه پول شل نیست. میگوید آقا زحمت کشیدیم تا این پول را به دست آوردیم، به سادگی نمیشود از دست داد. فرمود این طور نباش.

عجیب‌تر از کار اصحاب کهف

راوی میگوید من در کوفه در غرفه‌ی خودم نشسته بودم و مشغول قرائت قرآن بودم و سوره‌ی کهف را می‌خواندم تا رسیدم به این آیه:

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا^۱

آیا گمان کردی که اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند.

هنوز این آیه را نخوانده بودم، دیدم قاری دیگری هم قرائت قرآن میکند، او هم این آیه را می‌خواند. تعجب کردم که این آیهای را که من می‌خواستم بخوانم، این قاری هم همان را می‌خواند. تا سرم را بلند کردم، دیدم رأس مطهر امام سیدالشهداء علیه السلام بالای نیزه است و هنوز آثار خضاب بر محاسن شریفش باقی است و وقتی باد میوزد محاسن شریفش را از یمین به یسار متمایل میکند. دیدم این آیه از آن لبهای مبارک شنیده میشود. مو بر بدنم سیخ شد. وقتی این صدا و این لحن و این قرائت را مناسب با این آیه که من می‌خواستم بخوانم شنیدم بیاختیار گفتم: یا بن رسول الله! والله امر تو و کار تو اعجب است، کار تو عجیبتر و شگفت‌انگیزتر از کار اصحاب کهف است.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ. صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ

اللَّهُمَّ أَيْدِ حُمَاةَ الدِّينِ وَ احْفَظْ عُلَمَاءَنَا الرَّبَّانِيِّينَ وَ انصُرْ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ وَ أَهْلِكَ

الْكَفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ

اللَّهُمَّ اشْفِ مَرْضَانَا وَ ارحَمْ مَوْتَانَا وَ وَفِّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى وَ اجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا

خَيْرًا

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

۱- ۳۶ - سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۹.

از دست دادن فرصت
موجب خواری و ذلت

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ. خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهُفُهُمْ ذِلَّةً وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ. فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ بِهِذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ. وَأُمْلَى لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾ ﴿٥٩﴾

❁ روزی که ساق پاها برهنه می‌گردد و به سجود دعوت می‌شوند اما نمی‌توانند (سجده کنند). چشم‌ها از بدبختی به زمین افتاده و سرپای وجودشان را ذلت گرفته، آنها در دنیا که سالم بودند دعوت به سجده می‌شدند (ولی سجده نکردند). فعلاً مرا با اینها که این سخن را تکذیب می‌کنند واگذار، من از راهی که خودشان هم نمی‌فهمند استدراجشان می‌کنم. به آنان مهلت می‌دهم چرا که نقشه من متین و محکم است.

آماده شدن برای بهره‌برداری از اعمال

در مقام بیان عاقبت شومی که مجرمین در روز قیامت دارند، همان کسانی که در دنیا از مسیر هدایت خدا منحرف شده‌اند. فرمود: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ»؛ ساق به حسب ترجمه ظاهری عبارت یعنی ساق پا. کشف هم یعنی برهنه شدن. روزی که ساق پاها برهنه میشود. البته این کنایه چیست؟ بعضی فرموده‌اند کنایه از آمادگی برای کار است. در دنیا هم اگر کسی بخواهد برای کاری آماده بشود ساق پا را برهنه میکند و لباس خود را بالا میکشد. مثلاً اگر کسی بخواهد در بنایی کاری انجام بدهد، لباس خود را بالا میکشد و ساق پا را برهنه میکند یا آستین را بالا میزند و دست خود را برهنه میکند، برای اینکه در مقام کار چُست و چابک بشود. این کاشف از این است که او خوب آماده کار شده است.

پس ساق پا را برهنه کردن، دامن به کمر زدن و آستین بالا کشیدن کنایه از آمادگی است. لذا وقتی می‌خواهیم بگوییم فلانی آماده شد کار را شروع کند. می‌گوییم آستین بالا زد، دامن را به کمر زد یا اینکه شلوارش را از ساق پا بالا کشید. اینها کاشف از این است که آماده کار شده است. پس این تعبیر کنایه است، همان‌طور که در فارسی می‌گوییم در لغت عربی هم گفته میشود.

«يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ»؛ آن روزی که ساق پاها برهنه میشود. یعنی انسانها آماده بهره‌برداری از اعمالی که در دنیا داشته‌اند، میشوند. این یک معنای آن است. آن روزی که آماده بهره‌برداری میشوند، در آخرت است یا در دنیا است؟ بعضی آقایان مفسرین اینگونه معنا میکنند که مقصود دنیا است. یعنی آن روزی که در دنیا باید امتی، جمعیتی آماده بشوند برای بهره‌برداری از اعمال گذشته خودشان. آن کسانی که به موقع کار کرده‌اند حالا موقع بهره‌برداری است، بهره برمی‌دارند. اما آن کسانی که در موقع کار تنبلی کرده‌اند، بی‌عبار بوده‌اند، روی برنامه حرکت نکرده‌اند، موقع برداشت محصول و بهره‌برداری چیزی جز شرمندگی و خجالت و انفعال ندارند.

مثلاً کشورهای اسلامی، امت اسلامی آن روزی که باید کار کنند؛ در علوم و دانشها پیش بروند، در اقتصاد و در قدرتشان پیش بروند؛ کاری نکردند، حالا وقتی دنیا مشغول بهره‌برداری است آنها باید عقب مانده باشند و مثلاً انفعالی داشته باشند. بعضی این طور معنا کرده‌اند که اگر بنا شد امت اسلامی و امت قرآنی مجرم باشد و طبق برنامه عمل نکند، آن روزی که در همین دنیا دیگران آماده بهره‌برداری می‌شوند اینها فاقد بهره‌اند و چیزی ندارند.

یک معنا هم اینکه مربوط به روز قیامت است. روز قیامت که روز بهره‌برداری است؛ بهشتیها آستین بالا زده، دامن به کمر زده آماده‌اند برای بهره‌برداری از اعمال صالحه خود که در دنیا داشته‌اند، در آخرت بهره برمی‌دارند. اما انسانهایی که در دنیا مجرم، طاعی و گرفتار هوای نفس بوده‌اند در آن روز هیچ بهره‌ای ندارند: «خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ»؛ در چشمهایشان علامت خواری و ذلت است. «تَرَهْقُهُمْ ذِلَّةٌ»؛ ذلت در چهره آنها پیدا است. اگر این شد، روز قیامت:

يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ^۱

روزی که ساق پاها برهنه می‌گردد و به سجود دعوت می‌شوند.

روز قیامت دعوت به سجود میشوند یعنی چه؟ فرموده‌اند یعنی دعوت میشوند به برداشتن بهره‌های خضوع خود. در دنیا خاضع بوده‌اند در عالم آخرت دعوت میشوند که
۱- _ سوره قلم، آیه ۴۲.

بهره سجده خود را بردارند. این هم یک معناست.

انفعال مجرمین هنگام بروز قدرت قهاره حق

معنای دیگری هم به نظر میرسد. البته من در تفسیری ندیده‌ام، نمی‌خواهم بگویم حتماً مراد این است، احتمالی است: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ»؛ یعنی آن روزی که حق بارز میشود. «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمُ أَنََّّهُ الْحَقُّ»؛ تا برای آنان آشکار گردد که او حق است. در جای دیگری هم هست، آن روزی که اسباب و وسایل از کار افتاده و تنها قدرت قهاره حق بر همه کس بارز است. بر همه بشر معلوم میشود که: «مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ»؛ سلطان روز جزا، صاحب اختیار روز جزا اوست. و حق چهره‌اش برای مردم جلوه میکند و میدانند که جز او هیچ سببی در کار نیست. «وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ»؛ موقعی هم که دعوت میشوند به بهره‌برداری از سجده‌های دنیایی: «فَلَا يَسْتَطِيعُونَ»؛ قادر به بهره‌برداری نیستند. چون کاری که باید در دنیا کرده باشند، نکردند.

کسی که در دنیا کار نکرده امکاناتی در عالم آخرت ندارد. «فَلَا يَسْتَطِيعُونَ»؛ قدرت بهره‌برداری ندارند. پس مردم مجرم روز بهره‌برداری از اعمال نیک، جز انفعال چیزی ندارند. چون اعمال نیک و اخلاق فاضله‌ای نداشتند. روز بهره‌برداری از آثار، قادر بر استفاده نخواهند بود. در نتیجه: «خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ»؛ چشمهایشان در حال انکسار و انفعال است. یعنی آثار انفعال در چشمها پیدا است. چون انسانی که خجالت کشید آن اثر خجالت در چشمش بهتر نمایان میشود. آثار روحی در چشم زود نمایان میشود. انسان خشمگین از نگاهش پیدا است، انسان مهربان از نگاهش پیدا است، انسان مسرور و خوشحال از نگاهش پیدا است. و لذا به چشم نسبت داده شده است: «خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ»؛ آن روز انکسار و ذلت روحی در چشمهایشان نمایان است.

«تَرَهْقُهُمْ ذِلَّةٌ»؛ آنها را ذلت و بدبختی فرا گرفته و در چهره آنها انکسار دیده میشود.

و حال اینکه:

وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ^۲

۱- _ سوره فصلت، آیه ۵۳.

۲- _ سوره قلم، آیه ۴۳.

آنها در دنیا که سالم بودند، دعوت به سجده شدند، زیر بار نرفتند.

در دنیا بدن سالم است، اعضای سجده سالم، بدن نشاطی دارد، روح آمادگی دارد، از هر آهتی و آفتی سالم است، می تواند خوب خم بشود و سر به خاک بگذارد، دعوت به سجده می شود، اما سجده نمی کند. آن روز که حق را مشاهده میکند و اسباب و وسایل منقطع شده جمال حق بر او روشن است، طبعاً دلش می خواهد در مقابل حق خاضع شود اما دیگر قدرتی ندارد، چون کار گذشته و دوران تکلیف نیست. دنیا دار تکلیف بوده و آن روز دیگر برای او سجود امکان ندارد.

طغیان بشر ناشی از تخیل استقلال

قبلاً هم عرض شد، ریشه اساسی طغیان بشر همان تخیل استقلال است. یعنی وقتی خدا به او نعمتی داده است و سلامت بدنی و قدرتی دارد. برای خودش استقلال خیال میکند و از مقهوریت خودش غفلت میکند. و طغیان و عصیان از همین جا ناشی میشود. چون خود را یک موجودی می بیند که قدرتی، اراده های و تصمیمی دارد. خیال میکند این وجود، این اراده، این قدرت و این تصمیم مال خود اوست. تکیه به خودش می زند و مطابق با میل خودش حرکت می کند.

مثل مورچه ناتوانی که روی صفحه کاغذ حرکت میکند و در همان حال هم انسانی مشغول نوشتن است. این مورچه قدرت دیدش آن قدر نیست که بیش از نیش قلم را ببیند. چشمی بالا می افکند و نیش قلم را می بیند. می بیند که حروف از نیش قلم روی کاغذ می آید. پیش خودش فکر میکند این نیش قلم خلّاق حروف است. هر چه هست از این نیش قلم تراوش میکند، غافل از اینکه نیش قلم عرضه ایجاد یک حرف را هم ندارد، بلکه این قلم مسخّر فرمان دست نویسنده است. دست نویسنده هم مسخّر آن قوّه های است که در ماهیچه ها قرار داده شده. آن قوّه هم تحت تسخیر اراده و خواست انسان نویسنده است. چون انسان نویسنده اراده میکند این قوّه حرکت میکند. قوّه که حرکت کرد، دست حرکت میکند. دست که حرکت کرد، این قلم حرکت میکند. قلم که حرکت کرد، حروف روی کاغذ نقش می بندد.

آن نیش قلم مسخّر فرمان دست است. دست مسخّر فرمان آن قوّه ای است که در ماهیچه ها است. آن هم مسخّر فرمان اراده انسان است. اراده انسان هم مسخّر فرمان حی قیومی است که:

خَضَعْتَ لَهُ الرِّقَابَ وَ خَشَعْتَ لَهُ الْأَصْوَاتُ^۱

گردن ها در برابر او فرو افتاده و صداها در برابر او خاموش است.

وَ ذَلَّ لَهَا كُلُّ شَيْءٍ^۲

و همه چیز در برابر قدرت او خوار و ذلیل است.

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۳

فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند فقط به آن می گوید باش، پس بی درنگ موجود می شود.

این انسان بینوا هم مانند مورچه ناتوان چشم خودش را باز کرده و خود را دیده است. می گوید من می خورم، من راه میروم، من می بینم، من میزنم، من میکشم. خیال میکند تمام این می کنم ها مال همین انسان است که اولش نطفه بود و آخرش هم لاشه گندیده های خواهد شد. و لذا مرتّب نفیر میکشد و جفتک میپرانند و نسبت به مبدأ قیوم بیاعتنایی میکند و خودش را به بدبختیها میکشاند.

اشتباه شیطان در مقایسه خود با آدم

شیطان هم از این راه بدبخت شد و مطرود ابدی گشت. چون شیطان هم خودش را دید و خود را مستقل پنداشت، خیال کرد میتواند بگوید «أنا»؛ من:

أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ^۴

من از آدم بهترم، مرا از آتش آفریده ای و او را از گل.

خود را می بیند، شرافت آتش را که ماده خلقتش بود، آن را با خاک که ماده خلقت

آدم بود سنجید. گفت ماده خلقت من آتش و ماده خلقت او خاک است و آتش اشرف از

۱-۴ دعای سمات، مفاتیح الجنان.

۲-۵ دعای کمیل، مفاتیح الجنان.

۳-۶ سوره یس، آیه ۸۲.

۴-۷ سوره اعراف، آیه ۱۲.

خاک است. خضوع اشرف در مقابل اَخْس^۱ صحیح نیست. اشتباه شیطان همین بود که ماده خلقت را سنجید، اما مبدأ خلقت را به حساب نیاورد. ندانست شرف از آن موجودی است که مبدأ خلقت به او عنایت کرده. و لذا خدا هم وقتی او را مذمت میکند، هیچ وقت صحبت از ماده خلقت به میان نیاورده، بحث را روی مبدأ برده و فرموده است:

مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ^۲

وقتی که به تو امر کردم چه چیز تو را از سجده کردن بازداشت؟

من که خالقت بودم و فرمان دادم چرا سجده نکردی؟ یعنی چرا اطاعت امر من نکردی. تو را چه کار که ماده خلقت کی از چیست؟ تو را چه کار که تو از چه هستی و او از چیست؟ من که گفتم سجده کن، چرا سجده نکردی؟ چرا در مقابل فرمان خالقت گردنکشی کردی؟ تو حالا بحث را روی ماده خلقت برده‌ای. می‌گویی من از آتشم، او از خاک است. هر چه می‌خواهد باشد، ببین فرمانده کیست؟ یا در جای دیگر به ابلیس فرمود:

مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيدِي^۳

چه چیزی تو را از سجده کردن بر آنچه با دستان قدرت خود آفریدم بازداشت؟

کسی را که من به او عنایت کرده‌ام و با کمال تشریع به او شرف بخشیده‌ام، چرا در مقابل او خاضع نشدی؟ یعنی ندانستی موجود شریف، آن موجودی است که خدا به او عنایت کرده باشد؟ او همان است که در بارهاش گفتم؛

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ^۴

وقتی که اندام او را سامان دادم و از روح خود در او دمیدم برای او سجده کنید. لذا شیطان چوب تکبر بر خدا را خورده نه چوب تکبر بر آدم را، چون بر خدا استکبار کرده و تکبر بر خدا هم از جهل ناشی میشود. چون موقعیت خود را نشناخته

۱-۸ _ اَخْس: پست‌تر.

۲-۹ _ سورة اعراف، آیه ۱۲.

۳-۱۰ _ سورة ص، آیه ۷۵.

۴-۱۱ _ سورة ص، آیه ۷۲.

است.

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ^۱

هرکس موقعیت خود را شناخت، خالق خود را میشناسد.

شیطان چون خود را نشناخته، نسبت به خالقش استکبار کرده است.

تمام این گفت و شنودهایی که در میان ما پیدا میشود و هر کسی از جا برمیخیزد، چند اصطلاح دست و پا شکسته علمی یا دینی فرا میگیرد و خیال میکند به حدی رسیده است که میتواند نسبت به تمام حقایق دینی واقف بشود و حتی رمز کار خدا را به دست بیاورد و به تمام اسرار خلقت و بشریت آشنا بشود. بعد وقتی می‌بیند یک چیزی از حیطه درک او خارج است، آن را موهوم و خرافی و بی اساس تلقی میکند، و از در انکار وارد میشود. همه اینها جهل و استکبار است، از حد خود تعدی کردن است. بله، از حد خود تعدی کردن موجب این حرفهاست.

قَصَّةُ حَضْرَتِ مُوسَى وَ خُضِرَ عَلَيْهِمَا السَّلَام

قَصَّةُ حَضْرَتِ مُوسَى وَ خُضِرَ عَلَيْهِمَا السَّلَام در قرآن خیلی آموزنده است، که نشان میدهد کسی حق ندارد به علم خودش مغرور بشود و آنچه را که از قلمرو علمش خارج باشد، آن را بیاساس و موهوم و خرافی بداند. بلکه باید بگوید بسیاری از حقایق در عالم هست که من نمیفهمم.

دست بالای دست بسیار است در جهان پیل مست بسیار است^۲

قرآن نشان میدهد کسی مثل موسی بن عمران که خودش از پیغمبران اولوالعزم و راهنمای جامعه بشر است. او از طرف خدا مأموریت پیدا می‌کند که دنبال بندهای از بندگان خدا بگردد و او را پیدا کند:

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا^۳

بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خود رحمتی به او داده و از نزد

۱-۱۲ _ غرر الحکم، ۴۶۳۷.

۲-۱۳ _ بوستان سعدی.

۳-۱۴ _ سورة كهف، آیه ۶۵.

۴-۱۵ _ سورة مبارکه كهف، آیه ۶۰.

خود دانشی به او آموخته بودیم.

آن بندهای که رحمتی به او داده‌ام، پاره‌ای از علوم بیپایان خود را به او یاد داده‌ام. تو موسی بن عمرانی که از انبیاء اولوالعزم هستی باید دنبال او بگردی، او را پیدا کنی، از علومی که به او داده‌ام استفاده کنی.

حضرت موسی علیه السلام هم با رفیقش غذایی برمیدارند و در بیابان میگردند. میرسند بین دو دریا و جریانی پیش می‌آید، راه را گم میکنند، بعد میفرماید: لَا أَتَّبِرُ حَتَّى أَتْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً^۱ همچنان می‌روم تا به محل تلاقی دو دریا برسم، هر چند مدت طولانی به راه خود ادامه دهم.

گفته‌اند «حُقُب» تقریباً هشتاد سال است، این از بیان کثرت است یعنی هر چه هم طول بکشد ولو هشتاد سال هم طول بکشد، بنا باشد در بیابانها بگردم باید بگردم تا او را پیدا کنم و از علم او استفاده کنم. جالب اینکه بعد از مدتی که به او رسید. وقتی در بیابان پیدایش کرده است، از او تقاضا میکند و می‌گوید:

هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً^۲

به من اجازه میدهی همراهت بیایم و از آنچه خدا به تو تعلیم داده، به من بیاموزی؟ انبیاء علیهم السلام چقدر تواضع روحی دارند، با اینکه پیغمبر و از انبیاء اولوالعزم است، معذک این قدر اظهار تواضع میکند. مدتها دنبالش گشته تا پیدایش کرده، حالا تقاضا میکند: «هَلْ أَتَّبِعُكَ؟» اجازه میفرمایید همراه شما باشم و از آن علمی که خدا به شما داده استفاده کنم؟ آن جوابی که او میدهد جالبتر است، او می‌گوید:

إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا^۳

تو نمیتوانی با من کنار بیایی.

وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا^۴

۱- ۱۶- سورة كهف، آیه ۶۶.

۲-

۳- ۱۷- سورة كهف، آیه ۶۷.

۴- ۱۸- سورة كهف، آیه ۶۸.

چطور میتوانی تحمل کنی مطلبی را که از حیطة درک علم تو خارج است؟ یعنی من حرفهایی میزنم، ممکن است کارهایی بکنم که از دیدگاه تو نارسا باشد. و تو بخواهی اعتراض کنی، بگویی: این چرا؟ آن چرا؟ در حالی که وقت گفتن چرا هم نرسیده که ببینی این چرا این طور شد، آن چرا آن طور شد. تو نمیتوانی با من کنار بیایی.

حضرت موسی علیه السلام میفرماید: نه، من قول میدهم که حرف نزنم:

سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا^۱

إنشاء الله امیدوارم که صابر باشم و از فرمان تو تخلف نکنم.

بعد هم او از حضرت موسی قول و پیمان میگیرد:

فَإِنْ أَتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا^۲

اگر همراهم آمدم، هر کاری دیدی حق نداری بپرسی تا وقتش که رسید خودم می‌گویم.

این «نپرس» در ذائقه بسیاری از روشنفکران سنگین است. «نپرس»! این هم حرف شد؟ من حس کنجکاوی دارم. باید بفهمم. می‌خواهم بپرسم.

کنجکاوی در هر مطلبی، نیازمند درک علمی متناسب با آن

بله، حس کنجکاوی همه دارند اما درک هر علم و درک هر مطلبی شرایط و مقدماتی دارد. باید آن شرایط و مقدمات روحاً و جسماً فراهم شود تا انسان بتواند کنجکاوی کند، وگرنه بچه‌ی پنج ساله و هفت ساله هم حس کنجکاوی دارد. آیا او حق دارد بگوید غامضترین مسائل ریاضی را برای من بگویید؟ من حس کنجکاوی دارم، می‌خواهم فلان مسئله ریاضی را بفهمم.

درست است بچه ده ساله حس کنجکاوی دارد، اما باید حس کنجکاویاش را در آن مطالبی که قدرت درکش را دارد اعمال کند نه در هر مطلبی. هر مطلبی شرایطی دارد. بله، حس کنجکاوی داری، در مطالبی که قادر به درکش هستی اعمال کن.

به جناب موسی این مطلب گفته شده است:

۱- ۱۹- سورة كهف، آیه ۶۹.

۲- ۲۰- سورة كهف، آیه ۷۰.

فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا

وقتی کاری را دیدی که از نظر تو نارسا است سؤال نکن، وقتی که زمانش رسید خودم میگویم.

اتفاقاً موسی علیه السلام هم تحمل نمیکرد و سؤال میکرد. چرا کشتی را سوراخ کردی؟ مردم مسافر سوار کشتی غرق میشوند. فرمود: من نگفتم نمیتوانی با من کنار بیایی. حالا که با من همراه شدی سؤال نکن.

بعد به پسر بچه‌های رسیدند، او را گرفت گشت. و باز داد حضرت موسی علیه السلام درآمد، گفت این طفلک که بی‌گناه و معصوم است. و بعد چند جریان دیگر پیش آمد تا اینکه به جایی رسید که:

قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ^۱

گفت اکنون زمان جدایی من و توست، از هم جدا میشویم.

رسول اکرم ﷺ فرمودند:

رَحِمَ اللَّهُ أَخِي مُوسَى اسْتَحْيَا فَقَالَ ذَلِكَ لَوْ لَبِثَ مَعَ صَاحِبِهِ لَأَبْصَرَ أَعْجَبَ الْأَعَاجِبِ^۲

خدا مشمول رحمت خود قرار دهد برادرم موسی را، اگر صبر میکرد اعجب الاعاجیب از او میدید، کارهای عجیب دیگری هم از او مشاهده میکرد.

منظور این بود قرآن کریم نشان میدهد که آیا میشود با این کیفیت که انسان قدری علم آموخته و چند اصطلاح علمی دست و پا شکسته یاد گرفته حالا قدرت درک همه مطالب را در خود ببیند؟ و بگوید که من باید نسبت به همه مطالب کنجکاو کنم و همه چیز عالم را بفهمم، تا نفهمم می‌گویم در عالم نیست. این خیلی کم‌ظرفیتی است. لذا مادامی که وسایل و اسباب دور انسان جمع هستند، انسان مغرور است. موقعی که اسباب و وسایل از کار افتاد، در گوشها آویخته می‌شود و پشما ریخته میشود و آن وقت دست

۱-۲۱_ سوره کهف، آیه ۷۸.

۲- _ بحار الانوار، جلد ۱۳، صفحه ۲۸۴.

تضرع و گدایی به درگاه مبدأ قیوم دراز میکند. آنجا دیگر غرور ندارد.

گلایه خدا از انسان

لذا از این انسان، خدا گلایه میکند و میفرماید:

وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرِّ مَسَّهُ^۱

وقتی که برای انسان گرفتاری پیش بیاید ما را (در همه حال) به پهلوی خوابیده یا نشسته یا ایستاده می‌خواند، چون گرفتاری اش را برطرف ساختیم چنان می‌رود که گویی هرگز ما را برای گرفتاری که به او رسیده نخوانده است.

انسان در پنجه بلا که بیفتد دست تضرع به سوی ما دراز میکند: یا الله و یا رباه سر میدهد، همین که از او رفع گرفتاری کردیم چنان با بی‌اعتنایی از ما می‌گذرد، گویی که اصلاً با ما رابطهای نداشته، هیچ ما را تا به حال نشناخته است و هیچ تا به حال برایش گرفتاری پیش نیامده که ما رفعش کرده باشیم. جای دیگر میفرماید:

هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَّتْ بِكُمْ بَرِيحٌ طَيِّبَةٌ وَفَرَحْتُمْ بِهَا^۲

اوست که شما را در خشکی و دریا سیر میدهد، وقتی در کشتی نشسته‌اید، نسیمی لطیف و آرام میوزد و کشتی هم روی آب حرکت میکند، خیلی خوش و خرم هستید.

جاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ نَآگَهَانِ بَادِي تَنَدِ درمیگیرد و دریا طوفانی میشود، از همه طرف امواج سهمگین آب به این کشتی و سرنشینان کشتی حملهور میشود. کاملاً مطمئن میشوند که در پنجه بلا افتاده‌اند. همین که از همه طرف بلا را محیط بر خود دیدند چه میکنند؟

دَعَاُ اللَّهِ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ

دست به دعا بر میدارند، خدا را از روی اخلاص می‌خوانند، با خدا پیمان می‌بندند

که اگر ما را از این گرداب نجات بدهی همیشه شاکر خواهیم بود.

۱-۲۳_ سوره یونس، آیه ۱۲.

۲-۲۴_ سوره یونس، آیه ۲۲.

در آیه بعد فرمود: این انسان دروغ میگوید:

فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَنْعُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ^۱

هنگامی که خدا آنها را نجات داد در زمین به ناحق سرکشی می کنند.

همین که خدا آنها را از دریا به خشکی آورد باز هم بادی به دماغشان میافتد و جفتکپرانی و عربدهکشی شروع میشود، بنا میکنند به ظلم و طغیان و ستم. بعد فرمود:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغَيْكُمُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ

ای مردم! سرکشی شما به زیان خود شماست.

هرچه میکیند بر خود میکیند، و الا بر خدا که ظلم و ستمی نمیشود.

نعمت وجود افراد روشن دل در میان مردم

در میان هر جمعیت بزرگانی روشن دل باید باشند که مردم را قدری متوجه کنند و به مبدأ و معاد سوق دهند تا تنبهی در آنان پیدا شود. وجود این دسته از مردم چقدر در میان بشر لازم است. قرآن فرمود: «قَالَ أَوْسَطُهُمْ»^۲؛ آنهایی که اوسط اند، آنهایی که عقلشان در حال رشد است خودشان را نمیپازند. همین قدر که وسایل فراهم شد خود را از خدا منقطع نمی بینند. همیشه در میان مردم فریادشان بلند است که: «أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُون»؛ مردم! مبدأ خود را فراموش نکنید. چرا بیجهت خود را مستقل میدانید و خدا را فراموش می کنید؟ اینگونه مردم تا در میان بشر هستند باز هم دریچه سعادت به روی مردم باز است. خدا نکند این دسته اوسط از کار بیفتد. چنانچه زبان دسته اوسط خاموش شود و مردم به حال خود بمانند، شهوات از درون وجودشان و موجبات محرک خارج از وجودشان، چه غوغایی خواهد شد و چه به روز بشر خواهد آمد؟

مداوای خلیفه عباسی با موعظه مردی زنده دل

ما در تاریخ میخوانیم که گاهی اوقات از این افراد روشن دل که بوده اند چقدر وجودشان برای مردم نافع بوده است. در حالات واثق بالله از خلفای عباسی نوشته اند: او آدم ظلام و جبّاری بوده، مخصوصاً وزیری داشته است به نام محمد بن عبد الملک زیّات

۱- ۲۵- سورة یونس، آیه ۲۳.

۲- ۲۶- سورة قلم، آیه ۲۸.

که خیلی آدم جبّار و هتّاکی بوده، معروف است تنور آهنین و آتشین داشته. تنوری از آهن ساخته بود و میخهایی تند و تیز در آن جا داده بود، وقتی کسی را مجرم می شناخت، او را می آوردند، برهنه میکردند، در این تنور آهنین می افکندند، تنور را داغ می کردند تا تمام آهن و میخهای آهنین گداخته شود و او در میان تنور هرچه این طرف و آن طرف برود بسوزد و میخها در بدنش فروبرود. او چنین آدم سفاک و خبیثی بود. گذشته از اینکه اموال مردم را مصادره میکرد و به این کیفیت کسانی را که مجرم می شناخت به شکنجه وامیداشت، خیلی از مردم را گشت.

جمعیتی را گرفته بود و در زندان اسیرشان کرده بود. یکی از زندانیها ظاهراً سلیمان بن وهب، می گوید: ما با جمعیتی از متشخصین و بزرگان مردم را که متهم کرده بودند در زندان بودند، تا اینکه واثق مریض شد. مرض او مدّتی طول کشید. به نظر می رسید از بهبودی او مأیوس شده بودند. ما هم نگران بودیم که اگر او بمیرد فرزندش هم که کودک است، محمد بن عبد الملک زیّات حتماً زمام حکومت را به دست خواهد گرفت. آن وقت بدبختی ما خیلی زیادت‌تر خواهد شد.

در همین ایّامی که واثق مریض بود یکی از علمای وقت به نام احمد ابن ابی دؤاد که قاضی القضاات بوده به عیادتش رفت. او وقتی به عیادت واثق رفت، چون واثق قدری متنّبّه شده بود، بنا کرد به تصرّح کردن که چه کنم، به خاطر دنیا آخرتم را ویران کردم، دنیا هم از دستم می‌رود. دیگر هیچ چیزی ندارم. مریض شده ام و احساس میکنم عمرم رو به انقضاء است. دنیا و آخرتم را ویران کرده ام. آیا دارویی داری که نافع به عالم باشد؟ گفت: بله، دارویی دارم که نافع به حالت می شود و آن اینکه وزیر شما محمد بن عبد الملک زیّات جمعیت زیادی را بیجهت گرفته زندانی کرده و اموالشان را مصادره کرده است. خانوادههایی دست به نفرین برداشته اند و تو را نفرین میکنند. حتماً نفرینهای مردم اثر می‌گذارد و در زندگی تو خلل ایجاد میکند.

حالا اگر میخواهی به راستی بوی سعادت به شامّهات برسد این کار را بکن: دستور بده محمد بن عبد الملک زیّات که وزیر شماست آنها را آزاد کند. تمام زندانیان بیگناه را آزاد کند. آنها که آزاد شدند قهراً تمام آن خانوادههایی که بر علیه تو نفرین میکنند، اینها

دست به دعا بر میدارند و دعایت میکنند. مطمئن باش دعای آنها در پیشگاه خدا اثر میگذارد و زندگی تو را رو به راه میکند. واثق هم این حرف را پسندید، چون در پنجهٔ بلا افتاده بود.

«قَالَ أَوْسَطُهُمْ»؛ اوسط چه وقت به آنها گفت و حرفش اثر کرد؟ وقتی در بلا افتادند. و الاً وقتی که در بلا نبودند تا گفت از این کارها نکنید، بر سرش زدند که از این حرفها زن. او هم زبان در کام کشید و هیچ نگفت. اما وقتی که بلا آمد و باغشان سوخت و در گوشها آویخته شد، زبان او باز شد. گفت: من نگفته بودم چرا تسبیح خدا نمیکنید؟ آنوقت قبول کردند.

اینجا هم این حرف مورد قبول واثق واقع شد. گفت: خیلی حرف خوبی است. حالا از طرف من به وزیر بنویس که آنها را آزاد کند. او گفت: نه، اگر من بنویسم، خط من را ببیند روی دندهٔ لجاج و عناد میافتد و مؤثر واقع نمیشود. تو خود بنویس که خط خودت باشد. با این حال مرض، به همین کیفیت که هستی بنویس.

او قلم و کاغذ خواست و به وزیر نوشت: تمام آنهایی را که زندانی کردی باید همین امروز آزاد کنی. بعد نامه را به مأموری داد، گفت: این نامه را ببر در هر جا که او را دیدی و ادارش کن این کار را انجام دهد. به هر کار هم مشغول است بگو آن را تعطیل کند و این کار را انجام بدهد. اگر او را در راه دیدی که سوار بر مرکب است و به سمت من میآید، وسط راه پیادهاش کن، همانجا و ادارش کن که این کار را انجام دهد. حتی اگر گفت من خودم بروم نزد سلطان، به او اجازه نده. اول این کار را انجام بدهد بعد پیش من بیاید. بطور حتم این کار انجام بشود.

او نامه را برداشت و آورد، در راه به وزیر رسید که سوار بر مرکب شده و به سمت قصر سلطان میآمد. همانجا پیادهاش کرد. وزیر اول وحشتزده شد که در این موقع چه شده؟ او نامه را داد. وزیر نامه را که خواند گفت: نمیشود، به جهت اینکه اگر بخواهیم آنها را آزاد کنیم آنوقت ادارهٔ امور مملکت برای ما مشکل میشود. لازم است که اموال آنها را مصادر کنیم. او گفت: من مأموریت دارم و باید حتماً اینجا این کار را انجام بدهی.

گفت: من خودم باید پیش سلطان بروم. گفت: نمیشود، دستور این است که باید همین الان آزادشان کنی، من مأموریت این کار را دارم. وزیر هم ناچار شد و دستور داد آزادشان کردند.

آن مرد که در زندان بود گفت: نشسته بودیم و به آیندهٔ خودمان فکر میکردیم که چه خواهد شد، دیدیم که به زندان آمدند و همهٔ ما را آزاد کردند. ما تعجب کردیم که چطور شده است. گفتند: فلان عالم به عیادت واثق رفته و چنین جریانی پیش آمده، ما خیلی شاکر شدیم. حتی ما آمدیم سر راه ایستادیم وقتی آن عالم از قصر بیرون میآمد همه از او تشکر و سپاسگزاری کردیم. او هم پیاده شد و ما را مورد لطف و نوازش قرار داد. و بعد گفت که این قدم اول خدمت من به شما بوده، خدمات بعد هم برای شما دارم.

زندانها به خانههایشان رفتند. شب شد، دوباره این مرد عالم نزد واثق آمد. واثق خیلی تشکر کرد و گفت: خیلی از شما ممنونم که این کار را کردی چون امروز حالم بهتر شده است. از آن ساعتی که نامه را نوشتم در خودم احساس سبکی میکنم. در این مدت هیچ میل به غذا نداشتم. امروز میل به غذا در من ایجاد شده خوب غذا خوردم و حالم خوب است. مرد عالم گفت: بله همین طور است. چون همهٔ دستها در مقام دعا برای تو درآمده و این دعاها اثر کرده و بالاخره حالت رو به بهبودی رفته است. حالا من یک پیشنهاد دیگر دارم و آن پیشنهاد این است: آنهایی را که آزاد کردهاید، رفتهاند. نه خانهای دارند، نه فرشی، نه بساطی، وزیر همهٔ اموالشان را مصادره کرده است. باید دستور بدهی همهٔ اموالی را که از آنها گرفتهاند، برگردانند. حالا که آزاد شدهاند، زندگی مرفه هم داشته باشند.

او دوباره نوشت و دستور داد همهٔ آنچه از آنها گرفته شده برگردانند. تمام آنچه گرفته بودند برگردانند و آنها به زندگی مرفه رسیدند. و او هم در حدّ خودش بهرهٔ خود را در دنیا به همین مقدار برده تا به آخرتش برسد که خدا با او چه کند. منظور اینکه اگر گاهی اینگونه افراد، در میان مردم پیدا بشوند که زندهدل و پاکدل باشند و بتوانند مردمی که در گرفتاری شهوات نفسشان افتادهاند را نجات بدهند، بهرهای بردهاند.

چهار برنامه خدا برای بشر

در دنباله آیات می فرماید:

فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ^۱

فعلاً مرا با اینها که این سخن را تکذیب می کنند واگذار، من از راهی که خودشان

هم نمی فهمند استدراجشان می کنم.

یعنی من میدانم با آنها چه کنم. «فَذَرْنِي» خیلی ترساننده است. مرا با کسانی که

قرآن را تکذیب میکنند.

واگذار. هم پیغمبر را تسلیت می دهد، یعنی این همه اذیت و آزارت میدهند و این

همه زخم زبان میزنند، مطمئن باش من پشتیبان و حامی تو هستم. هم تو را پیش میبرم هم گوشمالی سختی به آنها میدهم.

«سَنَسْتَدْرِجُهُمْ»؛ آنها را از راهی که خودشان هم نمیفهمند، استدراج میکنم.

استدراج یعنی وقتی بنا شد بندهای طغیان کند و هر چه هدایت بشود هیچ گوش به هدایت ندهد. عاقبت خداوند نعمت روی نعمت بر او می افزاید. هرچه طغیانش بیشتر می شود نعمت خدا برایش بیشتر می شود. تا جایی که خیال میکند مورد لطف خدا واقع شده، دم به دم رو به شقاوت می رود که شقاوتش بیشتر بشود و برای تحمل عذاب ابدی آخرت آمادگی بیشتری پیدا کند. این استدراج است.

خداوند در قرآن چهار برنامه نشان میدهد که به ترتیب انجام میشود؛ برنامه اول:

دعوت، ارشاد و هدایت با دادن عقل و فرستادن پیغمبر و قرآن. اگر چنانچه بشر در مقابل این برنامه تبعیت نکرد. برنامه دوم عملی می شود. طبع: «فَطَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ»^۲؛ به دل های آنها مهر زده می شود. طبع در او پیدا میشود، یعنی یک حالت قساوتی در جان پیدا میشود که اصلاً نمیتواند نصایح و مواعظ را بپذیرد. صورت روحش بازگشت از خدا می کند. پشت به خدا میکند. بعد از اینکه حال طبع در او پیدا شد، استدراج پیدا میشود:

۱- _ سوره قلم، آیه ۴۴.

۲- ۲۸ _ سوره منافقون، آیه ۳.

فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ^۱

همین که فرامین ما را نادیده گرفتند ما هم تمام درها را به رویشان باز کردیم.

از نظر آنها هر چه سعادت است یعنی آنچه را که در دنیا سعادت میدانند به آنها رو کرده است.

حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ

وقتی که خوب خوشحال شدند و معلوم شد که دنیا به کام آنها است، ناگهان گلویشان را فشرده و آنها را گرفتیم، یکباره نومید شدند.

قرآن چهار برنامه نشان داده؛ ارشاد و هدایت، بعد طبع است، بعد از طبع استدراج:

«سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ». آخرش هم اخذ و اهلاك است: «فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ»^۲؛ «أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ».

وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ^۳

به آنان مهلت می دهیم چرا که نقشه من متین و محکم است.

کید یعنی کاری که پشت پرده انجام میشود و همه کس نمیفهمد. مکر هم تعبیر شده، چون خدا، هم مکر دارد و هم کید:

وَمَكْرُوا اللَّهَ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ^۴

(دشمنان درباره مسیح و آئینش) مکر کردند و خدا هم (در پاسخ آنها) مکر کرد و خدا بهترین مکر کنندگان است.

دیگران مکر میکنند، خدا هم مکر میکند. یعنی دیگران پیش خودشان نقشهها طرح میکنند و خدا هم پشت پرده نقشهای طرح میکند: «وَمَكْرُوا اللَّهَ»، «إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ»؛ یعنی من نقشهای طرح میکنم و کسی از نقشه من سر در نمیآورد. کید من متین است، یعنی قوی و متقن و ثابت است. و هیچ قدرتی نمیتواند آن نقشه مرا نقش بر آب کند. تا اینجا ترجمه آیات بود.

۱- _ سوره انعام، آیه ۴۴.

۲- _ سوره انعام، آیه ۶.

۳- _ سوره قلم، آیه ۴۵.

۴- ۳۲ _ سوره آل عمران، آیه ۵۴.

کاخ‌های مرتفع در شهر پیغمبر!

نوشته‌اند حاتم اَصَم که از اهل عمل محسوب بود، در شهرها میگشت و مردم را موعظه و نصیحت میکرد. تا به مدینه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسید. مردم که باخبر شدند به استقبال آمدند. وقتی وارد بر مدینه شد سؤال کرد: «أَيُّهَا الْمَدِينَةُ هَذِهِ؟» اینجا چه شهری است؟ معذلک خودش میدانست، میخواست از آنها پرسد. گفتند: شهر پیغمبر است. پرسید: قصر پیغمبر کجاست تا من دو رکعت در آن نماز بخوانم؟ گفتند: پیغمبر قصر نداشت. پیغمبر هم از این خانه‌های زمینی داشت. گفت: پس قصر اصحابش کجاست آنجا نماز بخوانم؟ گفتند: اصحابش هم قصر ندارند، خانه‌هایشان زمینی بود. گفت: «فَهَذِهِ مَدِينَةُ فِرْعَوْنَ؟» پس این شهر، شهر فرعون است. شما اشتباه کرده‌اید. این مدینه پیغمبر نیست، مدینه فرعون است.

آنها از این حرف ناراحت شدند و به سلطان وقت خبر دادند. او را بردند که برخلاف سیاست حرف زده است. آن والی بر او تندی کرد که چرا چنین گفته‌ای؟ گفت: با من تند نشوید. خشونت و شتابزدگی نکنید. من آدم بی سواد هستم. غریب هم هستم. تازه وارد این شهر شده‌ام. نگاه کردم دیدم همه جا قصرهای مرتفع و ساختمانهای بلند و مُشرف بر یکدیگر است. گفتم: اینجا چه شهری است؟ گفتند: شهر پیغمبر. گفتم: در میان این قصرها قصر پیغمبر کجاست؟ گفتند: پیغمبر قصر نداشته است. گفتم: قصر اصحاب پیغمبر کجاست؟ گفتند: آنها هم قصر نداشتند. من هر جا نگاه کردم کاخهای مرتفع و خانه‌های بلند و مُشرف بر هم دیدم. و از طرفی قرآن فرموده است:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ^۱

یقیناً برای شما در زندگی رسول خدا الگوی نیکویی است.

شما تأسی از پیغمبر کنید. دیدم در زندگی شما نمونه‌ای از پیغمبر دیده نمیشود. گفتم شما اشتباه میکنید. این شهر پیغمبر نیست، چون نمونه‌ای از پیغمبر در زندگی شما نیست. ولذا گفتم کجای زندگی شما شبیه به پیغمبر است؟ کدام قسمت از کارهای شما شبیه به پیغمبر است که بشود گفت این اَمّت، اَمّت احمدی است و این سَنّتی را که انجام

میدهند سَنّت پیغمبری است؟

مَحَبّت به خاندان عصمت علیهم السلام، سرمایه عظیم شیعه

امروز که گذشت بنا بر نقلی هم روز شهادت امام مجتبی علیه السلام و هم روز ولادت امام کاظم علیه السلام بوده است. چون اسم مبارک امام موسی بن جعفر علیهما السلام به میان آمد عرض ادب به حضور اقدس ایشان میشود که باب الحوائج است. ما به هر حال گدای در خانه اهل بیت علیهم السلام هستیم و خدا را هم شاکریم که ما را به این آستان مقدّس راهنمایی کرده است و این سرمایه محبّت و مودّت و ولایت اهل بیت عصمت علیهم السلام در دل و جان ما پیدا شده است. به قول یکی از بزرگان، واقعاً آفرین بر این شیعه که در هر جا احتمال بدهد یکی از امامزاده‌ها ولو با چند فاصله به پیغمبر میرسد، آنجا قبه و بارگاهی میسازد و اصلاً شیعه، مخصوصاً ایرانی‌ها عجیب رابطهای با خاندان پیغمبر پیدا کرده‌اند. خداوند چه لطفی به آنها عنایت کرده است. سر قرائمه معصومین علیهم السلام که طلا میریزند جای خود محفوظ است.

هرجا که یکی از قبور فرزندان زهرا علیها السلام باشد مردم پروانه‌وار به دورش میگردند. معلوم میشود که مردم آب دیده‌اند که آنجا پرواز میکنند. تا در یک گوشه بیابان آب نباشد کبوترها پرواز نمیکنند. هرجا دیدیم کبوتری پرواز میکند، حتماً آبی دیده شده، چرا جاهای دیگر نمیروند؟ چرا کنار قبر امام رضا علیه السلام آن قدر غوغا است؟ چرا کنار قبر فاطمه معصومه علیها السلام آن قدر غوغا است؟ کنار قبر حضرت عبدالعظیم علیه السلام، هرجا بروید مطلب همین است.

در قبرستان بقیع بروید، آنجا که قبه‌های و بارگاهی و طلا و نقره‌های نیست، خاک و سنگ است، اما غوغای مردم در آنجا بیشتر از سایر جاها است. آنجا هم اشک میریزند، ناله و ضجّه و شیونی دارند. آنهایی که فکر میکنند شیعه برای طلا و نقره و گنبد و بارگاه مرعوب میشود، بیایند بقیع را ببینند. آنجا که قبه و بارگاه نیست، خاک است. کفشها را از پا میافکنند با پای برهنه آن مسافت را طی می‌کنند، روی خاکها میروند. همانجا روی خاکها می‌ایستند گردن خود را کج کرده اشک جاری میشود، دل میسوزد. چرا؟ دل از

محبت میسوزد. تا محبت در دل مردم نباشد که اشکشان جاری نمیشود. این محبتی که مردم به خاندان عصمت علیهم السلام دارند سرمایه عظیم آنهاست که خدا به آنها داده است.

عرض ادب به حضور اقدس امام کاظم علیه السلام
در زیارت امام کاظم علیه السلام میخوانیم: «السَّلَامُ عَلَى الْمُعَذِّبِ فِي قَعْرِ السُّجُونِ»؛ سلام بر آن آقایی که در قعر زندانها که مانند چاههایی تاریک بوده مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار میگرفته. «وُظْلِمَ الْمُطَامِيرِ ذِي السَّاقِ الْمَرْضُوضِ بِحَلَقِ الْقَيْدِ»؛ آن آقایی که آن قدر حلقههای زنجیر، فشار بر ساق پایش آورده که استخوان ساق پا در هم شکسته، در هم کوبیده شده، عاقبت: «وَالْجَنَازَةُ الْمُنَادِي عَلَيْهَا بِذُلِّ الْإِسْتِخْفَافِ»؛ آن جنازهای که روی دوش چهار غلام از زندان بیرون آمده و منادی ندا میکرد: امام راضیهاست که از دنیا رفته هر که می خواهد بیاید و ببیند. اما روز عاشورا کسی نیامد تابوتی بیاورد جنازهای حجت پروردگار و یارانش را بلند کند، خیر نکردند. بلکه نیزه آوردند، رأس مطهر را از بدن جدا کردند و بر بالای نی.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

پروردگارا! به حقیقت امام کاظم علیه السلام در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل فرما.

گناهان ما را بیامرز.

توفیق بندگی به ما عنایت بفرما.

مريضهای ما را لباس عافیت بپوشان.

حُسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما.

بچَهِها و جوانان ما را به راه دین هدایت بفرما.

مشکلات دینی و دنیایی ما را حل بفرما.

آمین یا رَبَّ الْعَالَمین

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- زیارت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام، مفاتیح الجنان.

نقش صبر پیغمبر
در هدایت بشر

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ، لَوْلَا أَن تَدَارَكُهُ نِعْمَةٌ مِّن رَّبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ، فَاجْتَنَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ (۵۱)

❁ پس بر حکم پروردگارت صابر باش و مانند یونس نباش، در حالی که مغموم بود ندا داد. اگر رحمت پروردگارش شامل حالش نبود (توبه اش پذیرفته نمی شد)، ملامت شده به صحرای بی آب و گیاه افکنده می شد. پس پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد.

معیشت ضَنک به دنبال تخلف از قوانین حق

از آیات قبلی که ترجمه شد و از آیات دیگر قرآن کریم، این مطلب استفاده میشود که تخلف از قوانین حق و انحراف از صراط مستقیم خلقت، دیر یا زود مستلزم زندگی پر از مشکل و پر از ناملایمات خواهد بود. انحراف از صراط مستقیم خلقت، حتماً به دنبالش به اصطلاح قرآن «معیشتِ ضَنک» است. یعنی زندگی پر مشکل، زندگی پیچیده و زندگی پر از ناملایمات، این حتماً هست دیر یا زود آن فرق می‌کند. محال است موجودی از نظام طبیعی که خالقش پیش پایش نهاده است خارج بشود و در عین حال این موجود به کمال خودش برسد، این محال است. چون برای هر موجود کمال و مسیر خاصی مقرر است. محال است موجودی از نظام طبیعیش که دستگاه آفرینش پیش پایش نهاده خارج شود و باز به کمال خودش برسد و سر از نابودی و هلاکت در نیاورد، این محال است.

شاخهای که از ریشه درخت جدا شد، میخسکد و عاقبت در آتش میسوزد. این که در آتش می‌سوزد خودش نمیفهمد چرا در آتش میسوزد و این آتش از کجا در او راه پیدا کرده، اما آن آدم خردمندی که کنار ایستاده است و از اول تا آخر مطلب را مشاهده میکند، او میفهمد که این آتش و سوختن معلول جدا شدن از ریشه است. چون از ریشه جدا شده است، از نظام طبیعی خود جدا شده است باید بسوزد.

ما اگر در زندگی ملتهایی که فقط دنیاداری را هدفگیری کرده‌اند و هیچ همی جز اشباع شهواتشان ندارند و به اصالت لذت در عالم قائلند که اصل در زندگی اشباع شهوات است، عمیقاً تأمل کنیم خواهیم دید که در آتش ناملازمات و معیشتِ صَنک میسوزند و خود هم نمیفهمند چرا میسوزند. و دیگران هم که مطالعه‌شان در زندگی اینها ناقص باشد، چه بسا پیش خود بگویند اینها زندگی مرفهی دارند. به فرض که مؤمن به خدا هم نیستند، مؤمن به پیغمبر هم نیستند، این مبانی دینی که ما داریم را ندارند. در عین حال زندگی مرفهی دارند. ولی خیر، این مطالعه سطحی است. به قول معروف از نظر آن که از دور دستی برآتش دارد این طور است و الا محال است کسی از آن نظامی که خلقت پیش پای موجود قرار داده خارج بشود و در عالم روی خوش ببیند.

همان‌هایی که از نظر ما معیشت مرفهی دارند، همانها معیشتِ صَنک دارند. در آتش حرص میسوزند. وقتی آتش حرص، آرزو و طمع در آدم بیفتد آرامش روحی را از او میگیرد. علی‌الدوام فعالیت، علی‌الدوام دوندگی، انباشتن روی هم، تکاثر، اعصاب خورد و کوفته شده و از بین رفته. انسان حیوان نیست که فقط با اشباع شهواتش تأمین شود. بالاخره انسان است. انسان باید یک سلسله کمالات معنوی داشته باشد تا از زندگی کیف کند، و الا انسان مانند یک گوسفند نمیتواند زندگی کند. حساب گوسفند و الاغ از انسان جداست.

یک گوسفند یا الاغ همین که یک تخت نرم و طویله گرمی داشته باشد و قدری جو در مقابلش بریزند و یک ماده‌ای از جنس خود در کنارش باشد تأمین است. اما چنین زندگی برای انسان ممکن نیست. انسان روحی دارد؛ دریایی مواج، اقیانوسی ژرف و عمیق و مواج که با اینها سیر نمیشود. اینکه فقط شکمش سیر بشود و دامنش اشباع بشود و وقتی حریف و رقیبی پیدا کرد بر سر و کله او بکوبد، شکمش را پاره کند و با همینها خوش زندگی کند، ممکن نیست. این انسان زندگی خوش نخواهد داشت ولو به نظر مردم خام، شاید فکر کنند که زندگی خوش دارند، ولی برای خودش، زندگی خوش نخواهد بود.

زندگی ناگوار نتیجه‌ی هرزگی و بی‌عفتی بشر

آمار که میدهند سه میلیارد و هفتصد میلیون جمعیت روی زمین زندگی میکنند که نیمی از این جمعیت در گرسنگی و بیماری دست و پا میزنند و در میان میکروب‌ها و بیماری‌ها غوطه‌ورند. و نیمی دیگر مشغول عیش و نوششان هستند. آیا نیم دیگر از زندگی کیف میکنند؟ با دیدن اینکه نیمی از مردم در گرسنگی دست و پا می‌زنند و در بیماریها غوطه‌ورند؟ آیا اینها زندگی مرفهی خواهند داشت؟ این ممکن نیست. این همه کشتارها در دنیای متمدن هست. آیا این زندگی مرفه است؟ آیا اینها خوش میگذرانند؟ آیا انسان با هرزگی، با بی‌عفتی و با ببند و باری میشود زندگی خوشی داشته باشد؟ حتماً نخواهد داشت.

مینویسند که شیشه‌ی اتاق رئیس جمهور آمریکا ضد گلوله است. این ناشی از ترس است. وقتی قرار شد یک شخصیتی در عالم با ترس زندگی کند وای به سائرین. آیا این زندگی می‌شود صَنک نباشد؟ یا مثلاً نوشتنه‌اند: بازرگانان آمریکایی در سال، دویست و پنجاه میلیارد تومان خرج میکنند که از سوء قصد جنایتکاران محفوظ بمانند. این زندگی مرفه که نیست. این معیشتِ صَنک است. همین که قرآن فرموده است:

وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ دِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا

هر کس از یاد من روی بگرداند زندگی تنگ (و سختی) خواهد داشت.

بنا بر این ممکن نیست موجودی از نظام طبیعی خارج بشود در عین حال در عالم روی خوش ببیند. اما کسانی که مطالعه سطحی میکنند، پیش خود فکر میکنند نه، زندگی مرفهی دارند. خوش به حالشان! این قدر پول دارند، این قدر ثروتمندند. یا فرضاً به کره ماه یا به مریخ رفته‌اند. فرضاً بشر به کره ماه رفت. این زندگی که در کره زمین دارد، آنجا هم خواهد بود. بشر الآن در کره زمین چکار کرده؟ جز اینکه زندگی پروحشت ایجاد کرده؟ همین بشر است که به آنجا میرود. آنجا هم رفت همین بساط پهن خواهد بود. هیچ فرقی نمیکند.

به همداد گفتند: لانهات بو میدهد. مرتب لانه عوض میکرد، از این لانه به آن لانه.

عاقبت گفتند خودت بو می‌دهی که لانهات را هم بدبو میکنی. خود را عوض کن. خود

را که عوض کردی به هرجا رفتی خوش بو خواهی بود. حالا این بشر خودش بو میدهد. اصلاً بشری شده شهوت پرست و شهوتران، به هرجا برود همین بساط پهن خواهد شد. پس منظور اینکه قرآن هم فرمود: «وَأُمْلِي لَهُمْ»؛ یعنی مردم مجرم بالاخره باید به معیشت ضَنک و بدبختی مبتلا بشوند، منتها دستگاه خلقت مهلتی میدهد. دستگاه خلقت املاء میکند. املاء یعنی امهال، مهلت دادن. «وَأُمْلِي لَهُمْ»؛ یک مهلتی داده میشود ولی این طور نیست که به سزا و جزا و کیفر نرسند.

وَأُمْلِي لَهُمْ إِنْ كُنْتُمْ مَتِينٌ

به آنان مهلت می‌دهم چرا که نقشه من متین و محکم است.

و به همین جهت قرآن کریم آیات زیادی در این رابطه دارد:

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ^۱

هیچ چیز نه در آسمانها و نه در زمین، خدا را ناتوان نمی‌سازد.

یعنی مردم عاقل متوجهند، هیچ قدرت و قانونی نمیتواند در مقابل برنامه خدا عرض اندام، عرض وجود و هستی کند. نمی‌شود و گمان نشود که صحنه‌های مخالف، العیاذ بالله خدا را به زانو در می‌آورند، عاجزش می‌کنند، رشته نظم عالم از دست او در می‌رود، شیرازه از هم پاشیده میشود، دیگر قدرت انتظام نظم عالم را نداشته باشد. این که محال است: «إِنَّهُ كَانَ عَلِيماً قَدِيراً»؛ او دانا و تواناست. یعنی تمام صحنه‌ها و نقشه‌ها با پیش‌بینی‌های عالمانه و حکیمانه او تقدیر و تنظیم میشود. منتها صحنه‌های امتحانی پیش می‌آورد:

أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ^۲

آیا کسی که موجودات را آفریده است نمی‌داند؟ و حال آنکه او باریک بین و آگاه است.

۱-۲. سوره فاطر، آیه ۴۴.

۲-۳. سوره ملک، آیه ۱۴.

یک لحظه امساک فیض الهی موجب نابودی تمام عالم

آن قدرتی که نطفه بعرضه انسان را منعقد می‌سازد، آن قدرتی که شیارهای مغزی این انسان را تنظیم میکند، خون در رگهایش به جریان می‌افکند، علی‌الدوام به او حیات می‌دهد، جان می‌دهد، نفس می‌دهد، فکر و اندیشه می‌دهد، آیا آن قدرت نمیتواند یک لحظه امساک فیض کند و از عطا و بخشش دست نگه دارد؟ همین که یک لحظه امساک فیض کرد تمام عالم به دیار عدم رهسپار میشود. همان کسی که یکی یکی می‌میراند، یکی را اینجا می‌اندازد، یکی را آنجا می‌اندازد. آیا نمیتواند همین الآن اراده کند همه نفسها بند بیاید، همه بشر می‌افتند، اجساد مرده و بیجان میشوند. پس او این قدرت را دارد.

این لامپها روشن است. جلال و جبروتی دارد. این جلال و جبروت تا کی در این لامپ است؟ تا زمانی که این لامپ به سیم برق متصل است و از مجرای سیم به کانون برق اتصال دارد. مادامی که اتصال دارد این هم برای خودش جمال و جلال و جبروتی دارد. به محض اینکه سیم برق منقطع شد دیگر اینجا روشنایی نیست. تمام جلال و جمال و جبروت این لامپها از بین می‌رود. اساساً شعله لامپ استقلال از خود ندارد، واقعیتی به جز اتصال به کانون برق ندارد. به محض انقطاع معدوم است:

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ^۱

خداوند نور آسمانها و زمین است.

كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ^۲

او هر روز در کاری است.

خداوند علی‌الدوام در حال مدد دادن است، علی‌الدوام مدد می‌رساند. به محض اینکه مدد از کانون نور منقطع شد همه جا خامد^۳ و خاموش است. لذا قرآن از زبان موسی بن عمران علیه السلام نقل میکند که به خدا عرضه میدارد:

رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ^۴

۱- سورۃ نور، آیه ۳۵.

۲- سورۃ رحمان، آیه ۲۹.

۳- خامد: خاموش، آرمیده، بی‌حرکت.

۴- سورۃ یونس، آیه ۸۸.

پروردگارا! تو به فرعون و اطرافیان‌ش در زندگی دنیا زینت و مال و جاه داده‌ای که موجبات اضلالِ بندگان را فراهم کرده‌اند.

خدایا! تو داده‌ای. یعنی همه چیز از خداست، منتها خدا در این عالم اختیار و امتحان دارد، صحنه‌های امتحانی پیش می‌آورد:

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا^۱

ما آنچه را روی زمین است زینت زمین قرار دادیم تا امتحانشان کنیم که کدام یک از ایشان بهتر عمل می‌کنند.

لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ^۲

تا زشت‌سیرتان از نیک‌سیرتان جدا شوند.

لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنِّي نَفْسًا وَ يَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنِّي نَفْسًا^۳

آن کس که به حیات ابدی میرسد با دلیل و برهان و اختیار خودش برسد و آن کسی هم که به بدبختی می‌افتد با دلیل و برهان و اختیار خودش بیفتد.

این آیاتی که عرض شد با تناسب آیاتی که قبلاً عرض شد: «وَأُمْلِي لَهُمْ إِنْ كُنْتُمْ مَتِّينِينَ»؛ نشان می‌دهد موجودات منحرف و مردم مجرم حتماً دیر یا زود به کفر اعمالشان میرسند، منتها خدا مهلتی در عالم به انسانهای مجرم می‌دهد شاید تنبّهی پیدا کنند. بعد به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب شده است:

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ

اکنون که چنین است بر حکم پروردگارت صابر باش.

حالا که فرمان خدایت این است که در عقوبت برای دستهای تأخیر دارد. اگر ناملایمات و مشکلاتی پیش می‌آید تحمّل مشکلات و مشقّات بنما، صابر باش.

معنای صبر و شجاعت در منطق اسلام و قرآن

صبری هم که در منطق اسلام و قرآن است آن صبری نیست که غالباً در اذهان مردم راه یافته و معنای ضدّ اسلامی دارد. بطوری که وقتی گفته شود صبر، خیال می‌کنند معنای

۱- سورة كهف، آیه 7.

۲- سورة انفال، آیه 37.

۳- سورة انفال، آیه 42.

آن راكد و خامد بودن و در گوشه‌های نشستن و دست روی دست نهادن و کار را به خدا حواله کردن و تن در مقابل ستم دادن است. این معنای صبر ضدّ اسلامی است، اصلاً با تربیت اسلامی منافات دارد.

آن صبری که در اسلام گفته میشود، یعنی در نیل به هدف ثابت ماندن و از مسیر هدف منعطف نشدن، ولو هرگونه مشکلاتی هم که پیش آمد در راه نیل به هدف ثابت و مستقیم بماند. منتها باید تشخیص بدهد در این راه چطور ثابت بماند تا به هدف برسد، این تشخیص می‌خواهد. کما اینکه شجاعت هم معنایش این نیست که مردم خیال کرده‌اند شجاعت یعنی داد و فریاد کشیدن و زور بازو به خرج دادن و می‌زنم، میکشم، له میکنم. این هم شجاعت نیست. شجاعت یعنی انسان در راه رسیدن به مقصدش ناتوانی از خود نشان ندهد. این ناتوانی نشان ندادن گاهی مستلزم تحمّل مصائب است. مثلاً ما میبینیم که قرآن کریم اصلاً صبر را در میدانهای جهاد نشان می‌دهد. در عین حال که سرباز، سرباز مجاهد است، به سرباز مجاهد می‌گوید صابر باش. فرموده است:

إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا^۱

اگر شما بیست نفر سرباز صابر داشته باشید در مقابل دویست نفر می‌ایستید. اگر صد نفر باشید در مقابل هزار نفر از کسانی که کافر شدند می‌ایستید.

ملاحظه می‌فرمایید در اینجا قرآن کریم صابر را تعریف کرده و صبر را در میدان جهاد نشان می‌دهد. یعنی خیال نکنید صبری که می‌گوییم یعنی گوشه‌های بنشینید و کاری نداشته باشید، کارها را به خدا حواله کنید خودش درست می‌شود. این طور نباشد. می‌گوید در میدان جهاد، چنانچه سربازی صابر شد، بیست نفر آنان بر دویست نفر از کافران غلبه می‌کنند.

صبر و شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام در دو صحنه متفاوت

از آن طرف ما شجاعت را درباره امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌بینیم. ایشان یک دوره‌ای دارد که در میدان‌های جنگ وارد شده و شمشیر به دست است. فریاد الله اکبرش

۱- سورة انفال، آیه 65.

تار و پود دل‌های سلحشوران عرب را می‌لرزاند، یک صحنه اینطوری دارد. ولی بعد از وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صحنه سکوت مطلق دارد. آیا شجاعت در کدام صحنه بیشتر جلوه کرده است؟ اگر عرض کنیم که شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دوره بیست و پنج ساله سکوتش بیشتر جلوه کرده تا آن صحنه‌های میدان جنگ، دروغ نگفته‌ایم و اغراق نکرده‌ایم، راست گفته‌ایم.

واقعاً شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر جلوه کرده تا در زمان پیغمبر و در میدان جنگ بدر و احد و احزاب و حنین و خیبر، آنجا هم شجاعت دارد. آنجا شمشیر به دست دفاع از حریم دین کرده است. آن مقدار که دفاعش از حریم دین بعد از پیغمبر اکرم در دوره بیست و پنج ساله سکوتش بوده در میدانهای جنگ نبوده است. آن شجاعتی که در این دوره نشان داده در آن دوره نشان داده نشده، اینجا شجاعت بوده. یعنی همان وقتی که حمله به خانه‌اش کرده‌اند که خانه‌اش را آتش بزنند.

حتی به جایی برسد که اسائه ادب به همسر بزرگوارش بشود و بعد مرد از جا برنخیزد، این شجاعت است. مرد آن هم مردی مانند علی علیه السلام که همسر بزرگوارش مانند صدیقه کبری علیها السلام مورد اسائه ادب واقع شود، بطوری که بجهاش در رحمش کشته شود، پهلویش شکسته شود ولی در عین حال مرد از جا برنخیزد و دست به شمشیر نبرد، این خیلی شجاع است. که اگر در آن موقع از جا برمیخاست گلوی آنها را هم میگرفت و میفشرد، ناتوانی از خود نشان داده بود. یعنی در راه نیل به هدف نتوانسته بود شجاعت و تحمل نشان بدهد.

این را تشخیص داده بود که اگر میخواهد به هدف برسد باید سکوت کند. و الا اگر شمشیر به دست بگیرد می‌تواند زمین را از خون آنها مالا مال کند، مسند ریاست را هم بگیرد ولی هدف از بین رفته و ناتوانی نشان داده شده بود. توانایی و کمال قدرت و کمال شجاعت را در همین جا نشان داد. دید که نیل به هدف مستلزم سکوت مطلق است و سکوت کرد و هرچه دیگران گفتند از جا تکان نخورد، این شجاعت است.

پس اشتباه نشود شجاعتی که گفته می‌شود زور بازو مقصود نیست. شکم پاره کردن، سر بریدن، داد کشیدن، بیهدف به میدانها حمله بردن، اینها شجاعت نیست. گاهی انسان احساساتی می‌شود، یک وقتی غروری هم می‌گیرد و تعصبی هم دنبالش هست، اینها برای او محرک است. اما شجاعت یعنی اینکه تشخیص بدهد از چه راهی برود به هدف خواهد رسید. در آن راه هر بلایی هم بر سرش بیارد تحمل کند، این شجاعت است، صبر هم همین است.

به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آن زمان گفته‌اند: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ»؛ بر حکم پروردگارت صابر باش. یعنی چون بناست عقوبت به تأخیر بیفتد، عقوبت مجرمین که نسبت به تو اسائه ادب دارند و همه نامالیقات را تحمیل میکنند؛ خاکستر بر سرت میریزند، سنگ به پیکر مطهرت میزنند، عبا را دور گردنت میپیچند و در کوچها و روی خاکها میکشاندند. حالا اگر قدرت مادی نداری، قدرت معنوی داری. یعنی میتوانی مانند جناب نوح نفرین کنی و آنها را به عذاب الهی معذب کنی. ولی نه، از این قدرت هم استفاده نکن. فعلاً مصلحت بر این است که در برابر همه نامالیقات تحمل کنی تا وقتش برسد. وقتش هم که رسید، جنگ بدر و حنین و احزاب پیش آمد. یعنی باید در هر وقتی از یک راه صبر را نشان بدهی؛ صبر گاهی مستلزم سکوت و گاهی مستلزم قیام است. هر دو صبر است. شجاعت گاهی مستلزم سکوت است گاهی مستلزم قیام و شمشیر به دست گرفتن است. وقتی علی علیه السلام شمشیر به دست هم که میشود، زمانش طوری می‌شود که با کفار نباید بجنگد. مسلمان‌نماهایی هستند با پیشانی پینه بسته، همه حافظ قرآن، که باید شمشیر را برگردان آنها فرود بیاورد. هر دو شجاعت است؛ هم آن سکوت بیست و پنج ساله‌اش که دم نزد شجاعت و صبر حکیمانه است. و هم آن وقت که به حکومت رسیده همه مردم فریاد میزنند کشتن مسلمانان قرآنخوان و نمازخوان سزاوار نیست. فرمود: نه، من باید چشم فتنه را برکنم. جز من کسی نمیتواند از این راه قدم بردارد. بله، تمامش شجاعت است؛ زمان پیغمبر اکرم با کفار می‌جنگد شجاعت است، بعد از پیغمبر سکوت مطلق، دم نمیزند شجاعت است، بعد از بیست و پنج سال به حکومت میرسد و با مسلمانانها

میجنگد شجاعت است. منتها باید تشخیص بدهد در هر زمانی از چه راهی باید حرکت کند.

پس «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ»؛ بر حکم پروردگارت صابر باش. حکم خدایت این است: «وَأْمَلِي لَهُمْ»؛ به آنان مهلت می دهم. حکم خدایت املاء و امهال است، مهلت دادن است. پس در مقابل حکم خدا صابر باش و تحمل مشقات کن.

برگشتن بلا از بالای سر قوم حضرت یونس علیه السلام

وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْخُوْتِ

مانند حضرت یونس نباش.

به پیغمبر اکرم ﷺ خطاب شده: مانند رفیق ماهی نباش. خُوت یعنی ماهی. صاحبِ خُوت یعنی رفیق ماهی. مراد از رفیق ماهی حضرت یونس علیه السلام است که از پیغمبران بزرگوار است. از حضرت یونس ترک اولایی صادر شد و آن این بود که او سی ساله بود در میان جمعیت وارد شد و از طرف خدا مأمور به دعوت شد. مردم را به سوی خدا و ایمان و تقوا دعوت کرد. سی و سه سال در میان این مردم فریاد دعوت خود را سر داد اما آنان ایمان نیاوردند و در مقابلش تسلیم نشدند. او خشمگین شد:

وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا^۱

یونس را یاد کن زمانی که از میان جمعیت، خشمگین بیرون آمد.

مراد از «ذَا النُّون» در اینجا حضرت یونس علیه السلام است. ترک اولی همین بود که در مقابل مشقاتی که مردم بر او وارد میآوردند صابر نشد و بیشتر صبر نکرد. سی و سه سال دعوت و ابلاغ کرد، فریاد کشید، مردم را به سوی خدا و حق دعوت کرد ولی مردم زیر بار نرفتند. بهتر این بود که بیشتر صبر و حوصله به خرج میداد. بهتر این بود، نه اینکه معصیتی شده باشد. از میان مردم بیرون رفتن معصیت نبود. بهتر این بود که بیشتر میماند و صبر بیشتر و حوصله بیشتر نشان می داد. او این صبر و حوصله را نشان نداد. بر مردم خشمگین شد. برای خدا و در راه خدا بر مردم غضب کرد، از میان جمعیت بیرون آمد، از مردم اعراض کرد و به حال مردم نفرین کرد.

۱- _ سوره انبیاء، آیه ۸۷.

حضرت یونس وقتی از میان مردم رفت و درباره مردم مجرم نفرین کرد، نفرین پیغمبر در پیشگاه پروردگار مؤثر واقع شد و خدا بر آنها بلا نازل فرمود. منتها یک مرد عالمی در میان این جمعیت بود که زود دست به کار شد و مردم را به دور خود جمع کرد. گفت: پیغمبر بزرگ خدا نسبت به شما مُعْرِض شده و از میان شما بیرون رفته است. زیاد او را به ستوه آوردهاید، رفته و نفرین کرده، مطمئن باشید بلا بر شما نازل میشود. لذا تا دیر نشده به فکر بیفتید و چارهاندیشی کنید. تا بلا نیامده علاج واقعه قبل از وقوع بنمایید.

مردم تحت تأثیر موعظه او واقع شدند و قبول کردند. گفتند: چکار کنیم؟ او گفت: آن روزی که وعده داده بلا بیاید اول صبح همه از خانهها بیرون بیایید و به بیابان و دامنه کوه بروید. بچهها را از مادرها جدا کنید، حیوانات را هم بیاورید، بچهها و حیوانات یک طرف و مادرهایشان یک طرف. بچهها در فراق مادرهایشان ناله کنند و مادرها در فراق بچهها زاری کنند. شما هم ضجه و شیون و توبه کنید تا خداوند بلا را برگرداند.

بلا تا بالای سرشان آمد، هوا گرد و غبار گرفت و منقلب شد. طوفان در فضا پیچید و رنگ چهرههای آنان دگرگون شد. منظرها همه برگشت و چهرهها همه زرد شد. بدنها به لرزه درآمد. معلوم شد بلای خدا نازل می شود. طبق تعلیم آن عالم بنا کردند به توبه کردن، تضرع و زاری. تا کم کم بلا از بالای سرشان رد شد. که خدا هم میفرماید چون توبهکار شدند بلا را برگردانیم:

فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمٌ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا^۱

چرا هیچ شهری نبود که ایمان بیاورد تا ایمانشان به آنان سود دهد؟ مگر قوم یونس که وقتی ایمان آوردند که عذاب رسوایی را در زندگی دنیا از آنان برطرف کردیم.

بیرون رفتن حضرت یونس علیه السلام از میان مردم

این جمعیت بر اثر تعلیم آن عالم از بلا جستند اما جناب یونس کجا رفت؟ او از میان مردم بیرون رفت، خشمگین کنار دریا رفت. دید کشتی آماده است. در میان کشتی جمعیتی نشستهایند و آماده حرکت است. از آنها تقاضا کرد که من هم با شما باشم. آنها

۱- _ سوره یونس، آیه ۹۸.

هم او را به کشتی راه دادند. او را نمیشناختند که پیغمبر بزرگوار خداست، اما میدیدند از سیمایش آثار صلاح و تقوا نمایان است. او را مورد احترام قرار دادند و مقدمش را گرامی شمردند. وقتی کشتی به وسط دریا رسید دریا طوفانی شد، کشتی در اضطراب افتاد و از هر طرف امواج به سمت کشتی سرازیر شد. دیدند نزدیک غرق شدن است، چاره‌ای نیست جز اینکه کشتی را سبک کنند.

باید از میان مسافرین کسی را به قید قرعه در دریا بیندازند تا کشتی سبک بشود. قرعه کشیدند به نام حضرت یونس علیه السلام درآمد. اینجا بعضی میگویند بعید است با انداختن یک نفر در دریا کشتی سبک بشود. شاید سرنشینان این کشتی معتقد به ربّ النوع بوده‌اند، در میان مردمی عقیده‌ای بود که برای هر چیزی ربّ النوعی قائل بودند، برای دریا هم ربّ النوع قائل بودند و هر وقت دریا طوفانی میشد، میگفتند: دریا بر ما خشم کرده، برای اینکه راضی‌اش کنند، یک قربانی در دریا میافکندند. میگفتند با انداختن قربانی آن ربّ النوع از ما راضی میشود و دیگر رفع بلا میشود. اینجا هم دیدند دریا طوفانی شده است.

بعید نیست که بگوییم آن جمعیت به ربّ النوع معتقد بودند و طوفان را معلول خشم ربّ النوع میدانستند. گفتند باید یک نفر قربانی بدهیم تا دریا آرام شود. قرعه هم به نام جناب یونس درآمد. خواستند او را به دریا بیفکنند دیدند نمیشود، او شخصیت محترمی است که در میان آنان مهمان آمده. گفتند بار دیگر قرعه می‌کشیم. بار دیگر قرعه باز به نام حضرت یونس درآمد. تا سه مرتبه این قرعه تکرار شد. بار سوم هم به نام حضرت یونس علیه السلام درآمد. حضرت یونس متوجه شد که سرّی در کار است و مصلحتی در پیشگاه خداست. متوجه ترک اولای خود شد، معلوم میشود بیرون آمدن من از میان جمعیت و نفرین کردن من بر آنها ترک اولی بوده، بهتر این بود که در میان مردم می‌ماندم، چون بیرون آمده‌ام باید تنبیه شوم.

در مورد اینکه آیا خودش بر عرشه کشتی آمد و خود را در آب انداخت؟ عده‌ای فرموده‌اند که نه، وقتی دیدند چاره‌ای نیست. حضرت یونس علیه السلام خود را در

اختیار آنها گذاشت، آنها یونس را در میان دریا افکندند.

حضرت یونس علیه السلام در شکم ماهی

حالا یا دریا طوفانی شد یا بنا به بعضی از نقلها ماهی بزرگی مانند کوهی آمد راه را بر کشتی بست و به سمت سرنشینان کشتی دهان باز کرد. دیدند باید کسی در میان دهان او افکنده شود تا برگردد. این بود که حضرت یونس علیه السلام را میان دریا افکندند. آن ماهی دهان باز کرد و به فرمان خدا جناب یونس را بلعید، منتها با این شرط که هضمش نکند و استخوانهای او را در هم نشکند. که قرآن هم میفرماید:

وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ. إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلِّ الْمَشْحُونِ. فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ. فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ^۱

و یونس از پیامبران بود. (یاد آر) زمانی را که به سوی کشتی پر (از جمعیت و بار) گریخت. و با سرنشینان کشتی قرعه انداخت و قرعه به نام او درآمد. (او را به دریا افکندند) و ماهی بزرگی او را بلعید، در حالی که مستحق سرزنش بود.

ماهی جناب یونس را در شکمش گرفت و در ظلمات دریا سیر میداد. جناب یونس در میان سه ظلمت و سه تاریکی محکوم به زندان شده؛ ظلمت شب، ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی. در میان این ظلمات به درگاه پروردگار ناله‌اش بلند شد:

فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ^۲

در تاریکی‌ها ندا داد که معبودی جز تو نیست، تو منزهی، من از ستمکاران بودم. از ترک اولایش توبه‌کار شد. ما هم پذیرفتیم، چون از طریق تسبیح و توبه و تضرع به پیشگاه ما درآمد.

اجابت دعای حضرت یونس علیه السلام و نجات او

فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ^۳

پس دعایش را اجابت کردیم و او را از اندوه نجاتش دادیم.

بعد به همان ماهی دستور دادیم بعد از سه روز یا چهل شبانه روز که در میان دریا

۱- _ سورة صافات، آیات 139 تا 142.

۲- _ سورة انبیاء، آیه 87.

۳- سورة انبیاء، آیه ۸۸.

نگهش داشته، او را به ساحل بیفکند:

فَنَبِّدْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ^۱

او را به زمینی خشک و بی آب و گیاه افکندیم، در حالی که بیمار بود.

ماهی به فرمان خدا بعد از این مدّت که منقضی شد به سمت ساحل آمد و همان را که بلعیده بود تحویل داد. کنار دریا به ساحل انداخت. جناب یونس پس از مدّتی که در شکم ماهی بوده پوست و گوشتش از بین رفته ولی استخوانش هضم نشده است. مختصر گوشت و استخوانی برایش مانده، آفتاب بر او بتابد میسوزد، سرما اذیتش میکند، پناهی میخواهد. این «سقیم»^۲ پناهی چیست؟

وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَّفْطِينٍ^۳

بوته کدو را بر او رویانیدیم.

در کنارش بالا آمده و سایه بر او گسترانیده، که در سایه این بوته کدو باشد و بعد از همین کدو ارتزاق کند. بعد از مدّتی که حالش بهبود یافت:

وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ^۴

او را به سوی جمعیت یکصد هزار نفری یا بیشتر فرستادیم.

به او گفتیم به میان قومت برگرد، آنها توبه کار شده اند، به صراط ایمان آمده اند و انتظار تو را دارند. آرزومندند که به میانشان برگردی و از تو تبعیت کنند. به سمت قومش رفت. مردم هم استقبالش کردند و از او تبعیت نمودند.

صبر و خلق انسان ساز پیغمبر اکرم ﷺ

منظور اینکه اینجا به پیغمبر خطاب میشود: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ»؛ در مقابل فرمان پروردگارت صابر باش. خدا اگر به مجرمین مهلت داده است و در اثر این مهلت به تو میتازند، جانخور و نفرینشان نکن، بر آنها خشم نکن، غضبناک نباش، صبر کن، عالم،

۱-سوره صافات، آیه ۵۴۱.

۲-سقیم: بیمار.

۳-سوره صافات، آیه ۶۴۱.

۴-سوره صافات، آیه ۷۴۱.

عالم صبر و تدریج است. گل، با صبر گل میشود. هسته خرما با صبر درختی بارور میشود. نطفه انسان با صبر، انسانی متفکر میشود. درندگان با صبر آدم میشوند.

پیغمبر اکرم ﷺ درنده ها را با صبر آدم کرد. به راستی درنده بودند. این عربی که انسان وقتی در تاریخشان مطالعه بکند، قبل از اسلام به قدری وحشی باشند که دختر خود را زنده زنده در خاک دفن کند. چند کیلومتر دنبال موش صحرایی بدود و بعد از مدّتی بازی با او، آن موش را بخورد، و اگر کسی مزاحمش شد شکمش را پاره کند. چنین موجوداتی را پیغمبر با صبر و با خلق حسن آدم کرد. عجیب انسانی شدند، در انسانیت مثل اعلی شدند. به درجهای رسیدند که چشمها را خیره کردند؛ با جلالشان، با عظمتشان و با اخلاق شان، پا روی همه چیز گذاشتند که خود را به قرب خدا برسانند. بله، اینها را آدم کردن صبر میخواهد.

و لذا جناب نوح علیه السلام وقتی خشم کرده بود و بر قومش نفرین کرد. به او فرمودند: خرما بکار. این خرماها را بکار تا درخت باروری بشود. یعنی این خرما هسته است با صبر خرما میشود. تو هم باید تحمل کنی تا انسان درنده های انسان بشود. تحمل میخواهد. این هسته ها را بگیر و بکار. و اینها را دوباره بکار، هفت مرتبه هسته بکار تا خرما بشود. بعد از هفت مرتبه اگر قومت به صلاح روی نیاورند، آن وقت بلا بر آنها نازل می شود.

اینجا هم بر پیغمبر اکرم ﷺ خطاب شده است:

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْخُوْتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ

بر حکم پروردگارت صابر باش و مانند یونس نباش، در حالی که مغموم بود ندا داد.

مانند رفیق ماهی، جناب یونس نباش که در مقابل مشقّاتی که از قوم میدید صابر نشد و ترک اولی کرد. در شکم ماهی در حالتی که کظم غیظ کرده بود، خشم خود را فرومی خورد یا مغموم بود. در این حالت که هم و غم بر او احاطه کرده بود ندا سرداد که:

أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ

معبودی جز تو نیست، تو منزّهی، من از ستمکاران بودم.

رحمت و محبت خداوند به مخلوق خود

لَوْ لَا أَنَّ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَتَبَدَّ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ^۱

اگر رحمت پروردگارش به او نرسیده بود (توبه‌اش پذیرفته نمی‌شد)، ملامت شده به صحرای بی‌آب و گیاه افکنده می‌شد.

چنانچه توفیق شامل حالش نبود که توبه کار بشود، او را در بیابان خشک بیابی می‌افکنیدیم که مورد مذمت واقع بشود و دیگر مورد لطف خدا واقع نشود. ولی نسیم توفیق وزید و از در توبه وارد شد. و لذا از ترک اولایش توبه کرد. ما هم او را پذیرفتیم. در آیه‌ای می‌فرماید:

فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ. لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ^۲

اگر او از تسبیح‌کنندگان نبود. تا روز قیامت در شکم ماهی میماند.

اما چون مسیح بود از آن عذاب تخفیف داده شد، بنا نشد تا روز قیامت در شکم ماهی بماند. تخفیف دادیم، محکومش کردیم به اینکه در بیابان خشکش بیفکنیم. منتها اگر توبه‌کار نبود آن درخت کدو هم نمی‌رویید. اما چون از در توبه درآمد و لذا آن بوته کدو را رویانیدیم که سوزش آفتاب به او صدمه‌های نزنند.

وقتی حضرت یونس علیه السلام زیر آن درخت کدو به حال آمد، خدا کرمکی را بر آن بوته مسلط کرد که آن بوته را خورد و خشکید و افتاد. وقتی بوته افتاد حضرت یونس سوزش آفتاب را احساس کرد، ناله‌اش درآمد. فرمودند: چرا ناله میکنی؟ عرض کرد: از سوزش آفتاب و این کدو هم که به آن علاقه مند بودم از بین رفته. فرمودند: عجیب است! به یک کدویی که نه خودت کاشته بودی، نه خودت آبش داده بودی، بعد از اینکه رفع حاجت شده خشکیده، در فراقش ناله میکنی، پس چرا بر صدهزار جمعیت قومت رحم نکردی. نفرین کردی که عذاب بر آنها نازل بشود؟ آنها مخلوق من و ساخته دست قدرت من بودند.

یعنی درست است تو پیغمبر ما هستی و نفرینت در پیشگاه ما مستجاب است ولی ما هم به مخلوق خود رحمت و محبت داریم. هرچه بودند، مخلوق من بودند، چطور

۱- سوره قلم، آیه ۴۹.

۲- سوره صافات، آیات ۱۴۳ و ۱۴۴.

شده از سوزش آفتاب می‌نالی و از اینکه یک بوته کدویی که خودت نکاشته‌ای، اندکی انس به او گرفته بودی حالا از بین رفته غمگینی. چرا بر آن مخلوقی که من آنها را با دست قدرت خودم ساختهام نفرین کردی که عذاب بر آنها نازل بشود؟ این خدای رحیم و غفور ذوالرحمه است.

قرارگرفتن حضرت یونس علیه السلام در زمره صالحان

فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ^۱

پس پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد.

بعد از مراحل توبه و همه این مسائل، خداوند یونس را برگزید و به حد اجتناب و مقام مقربیت رسانید. «فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ»؛ او را از افراد کامل در صلاح قرار داد. این ترک اولی بوده البته او دعوت خود را کرده و بعد از دست مردم به ستوه آمده، از میان مردم بیرون آمده و از قومش معرض شده است. انبیاء و مقربین به خاطر همین ترک اولی گوش مالی داده میشوند. انسان باید به حساب خودش برسد، این دستگاه، دستگاه دقیقی است، گوش مالیها دارد و به حساب رسیدنها و عذابهای دردناک دارد.

عرض ادب به حضور صدیقه کبری علیها السلام

امشب شب آخر دهه اول ماه صفر است و بیمناسبت نیست که عرض ادب به حضور صدیقه کبری علیها السلام داشته باشیم. چون مادر حسین علیه السلام است و صاحب عزاست. که آن شاعر بزرگوار میگوید: بعد از پیغمبر اکرم ﷺ چه معاملهای کردند؟

وَمُجْمَعِي حَطَبٍ عَلَى الْبَيْتِ الَّذِي لَمْ يَجْتَمِعْ لَوْلَا شَمْلُ الدِّينِ

هیزم آوردند. عجیب است! در عالم اسلام خیلی مایه ننگ است، آدم شرمش میشود به دنیای بشر عرضه کند، بگوید پیغمبری در میان این امت آمد، آنها را به سعادت رسانید، تاج عزت بر سرشان گذاشت، آنها را از وحشیت به انسانیت آورد. آنها اجری که به آن پیغمبر دادند این بود که هنوز آب غسلش خشک نشده بود به در خانهاش ریختند، هیزم آوردند که در آن خانه را آتش بزنند. که اگر آن خانه نبود خانها در کام آتش میرفت.

۱- سوره قلم، آیه ۵۰.

آن خانه بود که خانه‌ها را از آتش رهانید. آیا سزاوار بود آتش در آن خانه ببرند؟ جنایت دیگر چه بود؟

وَالهَاجِمِينَ عَلَى الْبَتُولِ بَيْتَهَا وَالْمُسْقِطِينَ لَهَا أَعَزَّ جَنِينٍ

به در خانه صدیقه کبری علیها السلام هجوم بردند، در حالتی که از شدت فشار در، بین در و دیوار بجهاش را در رحمش کشتند.

وَالْفَائِدِينَ أَمَانَهُمْ بِنَجَادِهِ وَالطُّهْرَ تَدْعُوا خَلْفَهُ بَرْنِينَ

از این ننگینتر اینکه ریسمان به گردن امامشان افکندند. ای عجب! ریسمان به گردن علی افکندن یعنی ریسمان به گردن علم افکندن، ریسمان به گردن فرهنگ افکندن، ریسمان به گردن انسانیت و شرف افکندن.

صدای زهرا بلند بود: «خَلُّوا ابْنَ عَمِّي»؛ دست از پسر عمم بردارید.

خَلُّوا ابْنَ عَمِّي أَوْ لَا كَيْفُ لِلدَّعَا رَأْسِي وَأَشْكُوا لِلْإِلَهِ شُجُونِي^۱

دست از پسر عمم بردارید. شکایت شما را در خانه خدا میبرم و با دعای من بلا بر شما نازل میشود.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

